



روسو و انقلاب

ویل و آریل دورانت

کتاب هفتم

تاریخ تمدن

رسو و انقلاب

کتاب هفتم

نویسنده : ویل دورانت

تصحیح و تنظیم : کرمرضا خزلی

کتاب

هفتم

سقوط فرانسه فئودال

۱۷۷۴-۱۷۸۹

فهرست مطالب

فصل سی و چهارم

شکوه آخرین

۱۷۷۴-۱۷۸۳

I- وراثت تاج و تخت

۱۷۵۴-۱۷۷۴

II- حکومت

III- ملکه باکره

IV- پادشاه خوش باطن

V- وزارت تورگو

۱۷۷۴-۱۷۷۶

VI- نخستین دوران وزارت نکر

۱۷۷۶-۱۷۸۱

VII- فرانسه و امریکا

فصل سی و پنجم

مرگ و (فیلسوفان)

۱۷۷۴-۱۸۰۷

I- پایان ولتر

۱- نیمتاب در فرنه

۲- ستایش تا حد پرستش

۳- تأثیر ولتر

II- پایان سخن دربارهٔ روسو

۱۷۶۷-۱۷۷۸

۱- روح سرگردان

۲- تأثیر روسو

III- مارش عزا

IV- آخرین فیلسوف

V- فیلسوفان و انقلاب

فصل سی و ششم

در آستانه

۱۷۷۴-۱۷۸۹

I- مذهب و انقلاب

II- زندگی در لبهٔ پرتگاه

III- سالونداران

IV- موسیقی

V- هنر در دوران سلطنت لویی شانزدهم

VI- ادبیات

VII- بومارشه

فصل سی و هفتم

تجزیه و تحلیل انقلاب

۱۷۷۴-۱۷۸۹

I- نجبا و انقلاب

II- دهقانان و انقلاب

III- صنایع و انقلاب

۱۷- بورژوازی و انقلاب

۷- تجمع نیروها

فصل سی و هشتم

از هم پاشیدگی سیاسی

۱۷۸۳-۱۷۸۹

۱- قضیه گردنبند الماس

۱۷۸۵

۱۱- کالون

۱۷۸۳-۱۷۸۷

۱۱۱- لومنی دو برین

۱۷۸۷-۱۷۸۸

۱۷- بار دیگر نکر

۱۷۸۸-۱۷۸۹

۷- ورود میرابو به صحنه

۱۷- آخرین تمرین

۱۷۸۹

۱۷- اتاژ نرو

۱۷۸۹

۱۷۱۱- به سوی باستیل

آخرین پیام

فصل سی و چهارم

شکوه آخرین

۱۷۷۴-۱۷۸۳

۱- وراثت تاج و تخت

۱۷۵۴-۱۷۷۴

لویی شانزدهم سومین فرزند دوفن لویی دو فرانس بود. دوفن، که تنها پسر مشروع لویی پانزدهم بود، لویی فربه نام داشت، زیرا شکمپرست بود. او سعی می‌کرد با شکار، شنا، قطع اشجار، چوب بری، و واداشتن خود به هنرهای یدی، چاقی خود را برطرف کند. در سراسر عمر خود احساس احترام خویش را نسبت به کلیسا حفظ کرد؛ عزیزترین دوستانش کشیشان بودند، و از زناکاریهای پدر خود عمیقاً شرمنده بود. زیاد مطالعه می‌کرد، از جمله آثار مونتسکیو و روسو را خواند؛ این نظر را پیدا کرد که (پادشاه جز مباشر درآمدهای کشور چیزی نیست)؛ او حاضر نشد در فرانسه سفر کند، زیرا می‌گفت (همه وجود من ارزش آن هزینه‌ای را ندارد که این سفر برای مردم بیچاره در برخواهد داشت). اینکه چه مقدار از خصوصیات اخلاقی، عادات، و اندیشه‌های او به لویی شانزدهم رسید، بسیار شایان توجه است.

همسرش ماری- ژوزف اهل ساکس با فضیلت و نیرومند بود و هشت بچه برای او آورد، از جمله: لویی- ژوزف ملقب به دوک دو بورگونی، که در ۱۷۶۱ طی حادثه‌ای کشته شد؛ لویی اوگوست ملقب به دوک دو بری متولد ۲۳ اوت ۱۷۵۴، که بعداً لویی شانزدهم شد؛ لویی- ستانیسلاس ملقب به کنت دو پرووانس متولد ۱۷۵۵، که بعداً لویی هجدهم شد؛ و شارل- فیلیپ ملقب به کنت د/ آرتوا متولد ۱۷۵۷، که بعداً شارل دهم شد. وقتی پدرشان در ۱۷۶۵ درگذشت، لویی اوگوست، که یازده سال داشت، وارث تاج و تخت شد.

او بچه‌ای مریض احوال، ترسو، و خجول بود، ولی سالها زندگی در نقاط روستایی و غذای ساده به او سلامت و نیرو بخشید. لویی مانند پدرش خوب بود، ولی درخشان نبود. او به ذکاوت برتر برادرانش، که ارشدیت او را کاملاً نادیده می‌گرفتند، رشک می‌برد. وی، که محبوبتر از آن بود که در برابر تعرض دیگران معامله به مثل کند، خود را با ورزش و کارهای دستی مشغول می‌داشت. لویی با دقت کامل تیراندازی آموخت، و فراگرفت که چگونه در به کار بردن دستان و ابزار خود با کارگران رقابت کند. وی مهارت‌های افزارمندانی را که در دربار خدمت می‌کردند می‌ستود، و دوست داشت با آنها گفتگو و کار کند، و عادات و طرز سخن گفتن آنان را تا حدودی به خود گرفت. ولی کتاب را نیز بسیار دوست داشت و علاقه خاصی به فنلون یافت در دوازده سالگی یک دستگاه چاپ در کاخ ورسای نصب کرد و به کمک برادرانش (که در آن وقت نه و یازده سال داشتند) حروف یک کتاب کوچک را چید که در سال ۱۷۶۶ تحت عنوان گفته‌های اخلاقی و سیاسی مقتبس از تلماک منتشر کرد. پدربزرگش از این گفته‌ها خوشش نمی‌آمد. لویی پانزدهم گفت: (به آن پسر بزرگ نگاه کنید، او مایه خانه خراب شدن فرانسه و خودش خواهد شد، ولی به هر حال من زنده نخواهم بود تا آن را ببینم).

چگونه می‌شد این شاهزاده کارگر را به یک پادشاه تبدیل کرد؟ آیا امکان داشت همسری تحرک‌بخش یافت که به او شهامت و غرور بخشد و برایش اطفالی از نسل بوربون بیاورد؟ حکمران حاضر بیش از آن سرگرم مادام دو باری بود که به این امر توجهی کند؛ ولی شوازل، وزیر خارجه، ایامی را که در دربار وین گذرانده بود و همچنین یک مهیندوشس با روح به نام ماریا آنتونیا یوزفا را، که در آن هنگام (۱۷۵۸) سه سال داشت، به خاطر می‌آورد؛ شاید ازدواج او با لویی - اوگوست باعث می‌شد به اتحاد با اتریش؛ که بر اثر قرارداد صلح جداگانه فرانسه با انگلستان (۱۷۶۲) ضعیف شده بود، جان تازه‌ای بخشیده شود. پرنس

فون کاونیتس افکار مشابهی را به طور محرمانه با کنت فلوریمون مرسی د/ آرژانتو، یکی از اشراف لیژ که ثروتی بسیار و قلبی رئوف داشت و سفیر اتریش در ورسای بود، در میان گذارده بود. لویی پانزدهم اندرز هماهنگ آنان را پذیرفت، در ۱۷۶۹ یک تقاضای رسمی برای ماری ترز فرستاد، و از ماریا آنتونیا برای لویی اوگوست خواستگاری کرد. امپراطریس با کمال میل وصلتی را که خودش نیز مدتها قبل نقشه آن را در سر می‌پرورانده بود تصویب کرد. دوفن، که در این امر با وی مشورتی نشده بود، به نحوی مطیعانه انتخابی را که برای وی شده بود پذیرفت. وقتی به او گفته شد که نامزدش یک شاهدخت زیباست، آهسته گفت: (خدا کند فقط صفات خوبی داشته باشد).

ماریا آنتونیا در دوم نوامبر ۱۷۵۵ در وین به دنیا آمد. او بچه قشنگی نبود؛ پیشانی‌ش بیش از حد بلند، و بینیش بیش از اندازه بلند و تیز بود؛ دندانهایش نامرتب بودند، و لب پایینش بیش از حد گوشتالود بود. ولی طولی نکشید که او پی برد که خون سلطنتی در رگهایش جریان دارد؛ طرز راه رفتن مانند یک ملکه را آموخت؛ و طبیعت، به کمک ترشحات مرموز بلوغ، او را به نحوی دلپذیر از نو قالب‌ریزی کرد تا اینکه با موهای طلایی ابریشمین، رنگ رخساره‌ای (چون یاسمن و گل سرخ) و چشمان براق شیطنت‌بار و آبی، گردنی به سبک یونانیها اگر نگوییم لقمه مناسبی برای یک پادشاه بود، دست کم تکه لذیذی برای یک دوفن شد. سه خواهر از پنج خواهر بزرگترش توسط امپراطریس، با مهارت، زندگیهای مرفه و مناسبی یافتند: ماریا کریستینا با پرنس آلبرت حکمران ساکس، که دوک ساکس – تشن شد، ازدواج کرده بود؛ ماریا آمالیا با فردیناند، دوک پارما، ازدواج کرده بود؛ ماریا کارولینا ملکه ناپل شده بود. برادرشان یوزف امپراطور مشترک امپراطوری مقدس روم شده، و برادر دیگرشان، لئوپولد، مهبندوک توسکان بود. لازم بود که ماریا آنتونیا ملکه فرانسه شود.

او، که کوچکترین فرزند زنده ماری ترز بود، تاحدودی مورد بی توجهی قرار

گرفته بود. در سیزده سالگی اندکی ایتالیایی آموخته بود. ولی نمی‌توانست نه فرانسه و نه آلمانی را صحیح بنویسد. از تاریخ تقریباً هیچ نمی‌دانست، و با آنکه گلوک معلمش بود در موسیقی پیشرفت مختصری کرده بود. وقتی لویی پانزدهم تصمیم گرفت او را به عنوان همسر نوه خود بپذیرد، اصرار کرد علیه آبله تلقیح شود و آبه ورمون را فرستاد تا در تعلیم و تربیت وی تسریعی ایجاد کند. ورمون گزارش داد که (خصوصیات اخلاقی و عواطف قلبی او عالی هستند، و از آنچه عموماً تصور شده است، باهوشتر است، ولی تاحدودی تنبل و فوق‌العاده سرسری است، و آموزش به او مشکل است... او تا هنگامی یاد می‌گیرد که مایه سرگرمیش فراهم باشد). ولی رقص و جست و خیز در بیشه‌ها با سگهایش را دوست داشت.

امپراطریس، که بر اثر رنج و اندوه فرسوده شده بود، می‌دانست که سرنوشت اتحاد را به دستهایی که بیش از حد برای چنین مسؤولیتی ضعیفند می‌سپارد. مدت دو ماه پیش از ازدواج مورد نظر، او ماریا آنتونیا را در اطاق خود می‌خوابانید تا در خلوت شبها، مطالبی درباره حکمت زندگی و هنر عضو خاندان سلطنتی بودن را به او تلقین کند. ماری ترز برای دخترش فهرستی از قواعدی که راهنمای طرز رفتار وی در زمینه‌های اخلاقی و سیاسی باشد، تنظیم کرد. او به لویی پانزدهم نامه‌ای نوشت و از او تقاضا کرد تا نسبت به کمبودهای عروس نابالگی که برای نوه‌اش می‌فرستد گذشت نشان دهد. او نامه‌ای هم برای دوفن نوشت، که گرمی نگرانی و هراسهای یک مادر از آن محسوس بود:

امیدوارم همانطور که او مایه وجد من بود، مایه خوشوقتی شما باشد. من او را برای همین منظور تربیت کرده‌ام، زیرا مدت‌ها پیش‌بینی می‌کردم که او با شما سرنوشت مشترکی خواهد داشت. من در او علاقه‌ای به وظایفش نسبت به شما، یعنی دلبستگی پر احساس و توانایی شناخت و به کار بستن وسایل خشنودی شما، برانگیخته‌ام... دختر من شما را دوست خواهد داشت، من به آن اطمینان

دارم، زیرا او را می‌شناسم.. خداحافظ دوفن عزیز، خوشبخت باشید و او را خوشبخت کنید... من غرق در اشک هستم. مادر پراحساس شما.

در ۱۹ آوریل ۱۷۷۰ در کلیسای آوگوستین در وین، این دختر با نشاط و بیفکر، که چهارده سال از عمرش می‌گذشت، وکالتاً به عقد لویی - اوگوست دوفن فرانسه درآورده شد؛ برادرش فردیناند جای دوفن را گرفت. دو روز بعد کاروانی بزرگ، مرکب از چهل و هفت کالسکه و ۳۶۶ اسب، دفین (همسر دوفن) را از جلو کاخ شونبرون عبور داد و امپراطریس آخرین وداع را با او کرد. آهسته به دخترش گفت: (با فرانسویان چنان مهربان باش که آنها بتوانند بگویند برایشان فرشته‌ای فرستاده‌ام و...) ملازمان ۱۳۲ نفر ندیمه، آرایشگر، خیاط، امبر، روحانی، جراح، داروساز، آشپز، خدمه، و ۳۵ نفر برای مراقبت از اسبان، که در سفر طولانی به پاریس چهار یا پنج بار عوض می‌شدند. ظرف شانزده روز، کاروان به کل در کنار رودخانه راین رو به روی ستراسبورگ رسید. در جزیره‌ای واقع در رودخانه، ماریا لباسهای اتریشی خود را از تن به در کرد و لباس فرانسوی پوشید. ملازمان اتریشی او را ترک گفتند تا به وین بازگردند، و جای آنها را ملازمان فرانسوی مرکب از بانوان و خدمه گرفتند. از آن پس ماریا آنتونیا مبدل به ماری آنتوانت شد. پس از تشریفات بسیار، درحالی که توپها غرش می‌کردند، ناقوسهای کلیساها به صدا درآمده بودند، و مردم هورا می‌کشیدند، او را به ستراسبورگ آوردند. او گریست، لبخند زد، و با شکیبایی تشریفات مطول را تحمل کرد. وقتی که شهردار نطقی به زبان آلمانی آغاز کرد، او سخنش را قطع کرد و گفت: (آقایان به آلمانی سخن نگویند، از امروز من جز فرانسه زبانی درک نمی‌کنم). پس از اینکه یک روز استراحت به او داده شد، کاروان پرکبکه حرکت خود را در فرانسه آغاز کرد.

ترتیب کار چنین داده شده بود که پادشاه و دوفن با بسیاری از درباریان به کومپینی در ۸۴ کیلومتری شمال خاوری پاریس بروند تا از موکب دوفین

استقبال کنند. دوفین در ۱۴ مه وارد شد. عروس از کالسکه‌ای بیرون جست، به سوی لویی پانزدهم دوید، تمام قد تعظیم کرد، و همانطور ماند تا پادشاه او را بلند کرد و با اظهاری پرلطف به او راحتی و آرامش بخشید. او گفت: (شما، خانم، از پیش عضوی از خانواده بوده‌اید، زیرا مادرتان روح لویی چهاردهم را دارد). (۱) او پس از اینکه هر دو گونه ماری آنتوانت را بوسید، دوفن را معرفی کرد. دوفن هم همان کار را تکرار کرد، ولی شاید لذت کمتری برد. در ۱۵ مه، کاروان مرکب (از همراهان هر دو کشور) عازم ورسای شد. در آنجا، در ۱۶ مه ۱۷۷۰، یک ازدواج رسمی ازدواج نیابتی را که یک ماه قبل صورت گرفته بود تأیید کرد. آن شب جشن بزرگی در محل جدید اپرا برپا شد. پادشاه به لویی - اوگوست هشدار داد که در خوردن افراط می‌کند. دوفن پاسخ داد: (من همیشه بعد از یک شام خوب، بهتر می‌خوابم). او همین کار را هم کرد، و کمی پس از رفتن به بستر عروسی به خواب رفت.

او شبهای متوالی با همان آمادگی خوابید، و صبحهای متوالی زود بلند شد تا به شکار برود. مرسی د / آرژانتو اظهار نظر کرد که رشد سریع اخیر لویی - اوگوست (از نظر جسمانی) رشد او را از نظر جنسی به عقب انداخته است، و جز انتظار کاری نمی‌شود انجام داد. ماری ترز، که از این امر مطلع شد، به دخترش نوشت: (هر دوی شما خیلی جوان هستید. تا آنجا که به سلامت تو مربوط می‌شود، این‌طور خیلی بهتر است. هر دو شما نیرو خواهید یافت). بعضی از پزشکان دوفن به وی گفتند که ورزش و غذای خوب رشد احساسات عشقی را تحریک خواهند کرد، و این گفته وضع را بدتر کرد، زیرا این دو چیز بالعکس وی را تنومندتر و خوابالودتر ساختند. سرانجام، در اواخر ۱۷۷۰، دوفن کوشید که ازدواج را با (وصلت) توأم کند، ولی نتوانست؛ تنها نتیجه آن دردی یأس آور بود.

پاورقی

۱- مادر لویی چهاردهم، آن دتریش، و زنش ماری ترز آن دتریش بود.

کنت آراندا، سفیر اسپانیا، به پادشاه خود گزارش داد: (می‌گویند مانعی که در زیر قلفه (۱) وجود دارد شروع به مجامعت را بیش از حد دردناک می‌کند)، یا (قلفه چنان ضخیم است که نمی‌تواند با انعطاف لازم برای نعوذ باز شود). جراحان پیشنهاد کردند که مشکل را با یک عمل جراحی شبیه به ختنه برطرف کنند، ولی دوفن حاضر نشد. او تلاشهای مکرری کرد، ولی جز اینکه خود و همسرش را ناراحت و تحقیر کند، نتیجه‌ای نگرفت. این وضع تا ۱۷۷۷ ادامه یافت. احساس عدم کفایت در زناشویی دوفن، احساس حقارت وی را نسبت به خود عمیقتر کرد و احتمالاً در تبدیل وی به پادشاهی مردود و فاقد اعتماد به نفس سهمی داشت. شاید آن هفت سال سرخوردگی در ازدواج بر خصوصیات اخلاقی و طرز رفتار ماری آنتوانت اثر گذارد. او می‌دانست که مردان و زنان دربار بیرحمانه اقبال بد وی را به مسخره می‌گرفتند و بیشتر مردم فرانسه، که علت آن را نمی‌دانستند، او را به عقیم بودن متهم می‌کردند. او خود را با رفتن به اپرا یا تئاتر در پاریس دلخوش می‌داشت، و در تهیه لباس تا سرحد افراط به خود آزادی عمل می‌داد. ماری آنتوانت از تشریفات دربار، که ایجاب می‌کرد که وی مرتباً با درباریان درآمیزد، و همچنین از رسوم و آداب آن، سرپیچید، و دوستی نزدیک و صمیمانه با افرادی دلسوز مانند پرنسس دو لامبال را به این گونه مراسم و تشریفات ترجیح می‌داد. وی مدتها از صحبت کردن با مادام دو باری امتناع کرد اعم از اینکه علتش این بوده باشد که او اخلاقیات مادام دو باری را نمی‌پسندید، یا اینکه رشک می‌برد که زنی دیگر توانسته باشد چنین به طور کامل مورد مهر پادشاه قرار گیرد و نزدش صاحب نفوذ باشد.

لویی پانزدهم در ۱۰ مه ۱۷۷۴ درگذشت. درباریان شتابان به اقامتگاه دوفن رفتند و او و دوفین را دیدند که به زانو درآمده و گریه می‌کنند و به دعا

پاورقی

۱- قلفه، پوست نوک آلت مرد، که در مسلمانان به هنگام ختنه کردن برداشته می‌شود. م.

مشغولند. جوان نوزده ساله فریاد کشان می‌گفت: (آه خدایا، ما را حفظ کن! ما جوانتر از آن هستیم که بتوانیم فرمانروایی کنیم!) او به یکی از دوستانش گفت: (چه بار سنگینی! من هیچ چیز نیاموخته‌ام. چنین به نظر می‌آید که همه جهان بر روی من خراب خواهد شد). در تمام طول روز، در ورسای، پاریس، و سپس تا آن قسمت از فرانسه که این خبر به آنجا رسید. مردان، زنان، و اطفال با شادی فریاد کردند: (شاه مرده است، زنده باد شاه!) یک پاریسی پرامید، روی یکی از مجسمه‌های هانری چهارم، کلمه (رستاخیز) را حک کرد؛ پادشاه بزرگ از میان مردگان برخاسته بود تا بار دیگر فرانسه را از هرج و مرج، فساد، ورشکستگی، و شکست نجات دهد.

II- حکومت

عیب دستگاه حکومت چه بود؟ این دستگاه به استبداد حکومت پروس و فساد حکومت انگلستان نبود؛ دستگاه اداری و حکومت ایالتی آن دارای بعضی افراد خوب، و مردان توانای بسیار بود. با این وصف، دستگاه سلطنت بوربون نتوانسته بود با رشد و توسعه اقتصادی و فکری مردم همگام باشد. انقلاب به این علت زودتر از جاهای دیگر سراغ فرانسه آمد که طبقات متوسط آن از هر ملت معاصر دیگر به مرحله والاتری از خرد و دانش رسیده بودند؛ و افکار هشیار و برانگیخته شده اتباعش انتظاراتی از دولت داشتند که مشخصتر از خواستهایی بودند که هریک از دولتهای آن زمان ناچار بودند آنها را برآورند.

فردریک دوم و یوزف دوم، که سرسپردگان فلسفه و سلطنت با قدرت مطلقه بودند، مقداری نظم و کفایت وارد دستگاه سیاسی پروس و اتریش کرده بودند که در آن زمان در فرانسه‌ای که به سهل انگاری و راحت طلبی خاص مردم لاتینی زبان دل بسته بود وجود نداشت. (آشفته‌گی و اغتشاش بر همه جا حکمفرما بود). در ورسای، شورای سلطنتی از نظر قلمرو اختیارات با وزارتخانه‌ها در کشمکش بود، و وزارتخانه‌ها به خاطر عدم تفکیک صحیح و تداخل وظایفشان به خاطر رقابت در استفاده از یک اعتبار عمومی واحد، و نبودن یک مرجع بالاتر برای هماهنگ کردن مشی آنها، با یکدیگر در جدال بودند. تقسیمات کشوری از نظر حدود اختیارات مأموران دولتی در زمینه‌های قضایی به یک شیوه بود؛ از نظر حوزه‌های امور مالی به شیوه‌ای دیگر؛ از لحاظ تقسیمات محلی برای امور نظامی باز به نحوی ثالث؛ و بالاخره، از حیث امور کلیسایی تقسیمات دیگری در کار بود. در هریک از حوزه‌های مالی، ناظر امور مالی با فرماندار و پارلمانهای محلی در

کشمکش بود. در سراسر فرانسه منافع تولیدکنندگان روستایی با منافع مصرف کنندگان شهری تضاد داشت؛ ثروتمندان با فقرا، نجیب زادگان با اعضای طبقه متوسط، و پارلمانها با پادشاه در مبارزه بودند. یک هدف متحد کننده و یک اراده حاکم مورد نیاز بود. این هدف تا سال ۱۷۹۲، و آن اراده تا سال ۱۷۹۹ حاصل نشد.

یکی از بدترین جنبه‌های زندگی فرانسویان، و در عین حال یکی از بهترین آنها، دستگاه قضایی آنان بود. جنوب فرانسه قوانین رومی (مقتبس از روم باستان)، و شمال فرانسه قوانین عرف و فئودال داشت. دو توکویل گفت: (اجرای عدالت پیچیده، پرهزینه، و کند بود)، هر چند که شکایت از این وضع یک شکایت عمومی است. زندانها کثیف، و مجازاتها وحشیانه بودند، و در سال ۱۷۷۴ هنوز شکنجه توسط دستگاه قضایی مجاز داشته می‌شد. قضات غیرقابل انفصال، و معمولاً غیرقابل ارتشا و عادل بودند. سر هنری مین عقیده داشت که حقوقدانان فرانسه (از لحاظ کلیه کیفیات ویژه وکلای دعاوی، قضات، و قانونگذاران، به مراتب از همگنان خود در سراسر اروپا بهتر بودند). آنها شغل خود را مادام‌العمر حفظ می‌کردند و حق آن را داشتند که این شغل را به پسر خود منتقل کنند. از میان آنها کسانی که بیش از سایرین توانایی داشتند، به (پارلمانهای) محلی راه می‌یافتند، و ثروتمندترین و متنفذترین آنها به پارلمان پاریس می‌رفت. تا سال ۱۷۷۴ (نجبای ردا) خود را از لحاظ شأن و شایستگی تنها کمی از (نجبای شمشیر) پایینتر می‌دانستند. اعضای این طبقه تنها افرادی را که در خانواده یکی از این دو طبقه از نجبا (ردا و شمشیر) متولد شده بودند به (پارلمانها) راه می‌دادند.

مونتهسکیو استدلال کرده بود که (گروههای حد وسط) میان پادشاه و مردم در حکم ترمزهای مفیدی برای قدرت خودکامه خواهند بود؛ وی نجبای صاحب زمین و طبقه قضات را به عنوان دو قدرت از این نوع، به طور مشخص ذکر کرده

بود. (پارلمانها) برای ایفای این نقش بازدارنده مدعی این اختیار بودند که هر فرمان سلطنتی را که به عقیده آنها با قوانین و حقوق مسجل انطباق یا اختلاف داشت تصویب یا رد کنند. چند (پارلمان) ایالتی، خصوصاً پارلمانهای گرنوبل، روان، و رن، اصولی نیمه دموکراتیک، گاهی همراه عبارات روسویی درباره (اراده عمومی) و (رضایت آزادانه ملت) ابراز می‌داشتند. به این ترتیب، پارلمان رن در ۱۷۸۸ اعلام داشت که (بشر آزاد به دنیا آمده است و افراد بشر اصالتاً برابرند). ولی، به طور کلی، (پارلمانها) مدافعان سرسخت تمایزات و امتیازات طبقاتی بودند. مبارزات آنها با قدرت پادشاه در فراهم ساختن زمینه انقلاب مؤثر بود، ولی بتدریج که انقلاب نزدیک می‌شد، آنها طرف رژیم کهن را گرفتند و با سقوط آن ساقط شدند.

از جهات نظری و ظاهری، قدرت پادشاه مطلق بود. طبق سنت خاندان بوربون، پادشاه تنها قانونگذار، مرجع اصلی قوه اجرائیه و دادگاه عالی بود. او می‌توانست دستور دهد هر فردی در فرانسه دستگیر شود و به طور نامحدود در زندان بماند، بدون اینکه دلیلی اقامه کند یا اجازه محاکمه دهد. حتی لویی شانزدهم رؤوف نیز چنین (نامه‌های سر به مهر)ی صادر می‌کرد. پادشاه دستگاه پرهزینه‌ای را به ارث برده بود، و این دستگاه خود را برای اداره امور و حیثیت حکومت اجتناب ناپذیر می‌دانست. در سال ۱۷۷۴ دربار ورسای شامل خاندان سلطنت، و ۸۸۶ نجیب زاده با همسران و اطفالشان بود؛ به این عده باید ۲۹۵ آشپز، ۵۶ شکارچی، ۴۷ موسیقیدان، ۸ معمار، و انواع منشیها، روحانیان، پزشکان، پیکها، و محافظان،... که روی هم حدود ۶۰۰۰ نفر می‌شدند، با ۱۰،۰۰۰ سرباز که در آن نزدیکیها مستقر شده بودند، افزوده شود. هریک از اعضای خاندان سلطنت برای خود دربار جداگانه‌ای داشت؛ بعضی از نجیب زادگان مخصوص، مانند پرنس دو کنده و پرنس دو کونتی و دوک د/ اورلئان و دوک دو بوربون هم همین طور. پادشاه چند کاخ داشت - در ورسای، مارلی، لاموئت،

مودون، شوازی، سنتوبر، سن- ژرمن، فوتنبلو، کومپینی، و رامبویه. و عادتش
براین بود که از یک کاخ به کاخ دیگر نقل مکان کند و قسمتهایی از دربار نیز
دنبالش روان شوند - که بدیهی است لازم بود به آنها جا و غذا داده شود. هزینه
میز غذای پادشاه در ۱۷۸۰ به ۳،۶۶۰،۴۹۱ لیور بالغ شد.

حقوق مأموران دربار متوسط بود، ولی مزایای آنها وضعی متغیر داشت. به این
ترتیب، آقای اوژار، منشی یکی از وزارتخانه‌ها، تنها سالی ۹۰۰ لیور حقوق
می‌گرفت، ولی اعتراف می‌کرد که این شغل سالی ۲۰۰،۰۰۰ لیور برایش درآمد
خالص دارد. صدها شغل بی مسئولیت درباریان را به پول می‌رسانید، در حالی که
زیردستان کارها را انجام می‌دادند؛ آقای ماشو برای اینکه سالی دو بار نامش را
امضا می‌کرد، ۱۸،۰۰۰ لیور دریافت می‌داشت. دهها مستمری، که جمع آنها سالی
۲۸،۰۰۰،۰۰۰ لیور می‌شد، نصیب نجیب زادگان سر و زبان‌دار یا تحت‌الحمایه‌های
آنها می‌شد. دهها توطئه در جریان بودند تا تعیین شود چه کسی باید از عنایات
بی‌دقت و توجه پادشاه برخوردار شود. از پادشاه انتظار می‌رفت به خانواده‌های
اسم و رسم‌دار که دچار مشکلات مالی شده بودند کمک کند، و برای دختران
نجیب زاده به هنگام ازدواجشان جهیز فراهم آورد. هریک از بچه‌های در قید
حیات لویی پانزدهم تقریباً سالی ۱۵۰،۰۰۰ لیور دریافت می‌داشت. هریک از
وزیران تا سالی ۱۵۰،۰۰۰ لیور به عنوان حقوق سالانه می‌گرفتند، زیرا از آنها
انتظار می‌رفت پذیرایی‌های پرهزینه‌ای بکنند. همه این ولخرجیها، مستمریها،
هدایا، حقوقها، و مشاغل اسمی و بی‌مسئولیت (ولی با حقوق) از درآمدهایی
پرداخت می‌شدند که از زندگی اقتصادی ملت به دست می‌آمدند. به طور خلاصه،
دربار سالی ۵۰،۰۰۰،۰۰۰ لیور برای فرانسه خرج داشت که، یک دهم همه درآمد
دولت بود.

III- ملکه باکره

ماری آنتوانت ولخرجترین عضو دربار بود. او، که به یک شوهر از لحاظ جنسی ناتوان وابسته و از عواطف عاشقانه محروم بود، به هیچ‌گونه ارتباط نامشروعی دست نمی‌زد؛ خود را تا سال ۱۷۷۸ با البسه گرانبها، جواهر، کاخهای متعدد، اپرا، نمایشنامه‌ها، و مجالس رقص سرگرم می‌کرد. مبالغ عمده‌ای در قمار می‌باخت و با سخاوتی بی‌پروایانه مبالغ هنگفتی به نور چشمیها می‌داد. در یک سال (۱۷۸۳) او ۲۵۲،۰۰۰ لیور خرج لباس خود کرد. طراحان برایش البسه تفننی، که (لذات بدون ملاحظه)، (علائم پنهان شده) یا (تمناهای نقابدار) نام داشتند، برایش می‌آوردند. آرایشگران ساعتها وقت صرف سرش می‌کردند و مویش را چنان ترتیب می‌دادند که چانه‌اش حد وسط قدش به نظر می‌رسید. این (آرایش



مادام ویژه - لوبرن : ماری آنتوانت

گیسوی مرتفع)، مانند تقریباً هر چیز دیگری که به او مربوط بود، برای خانمهای دربار، سپس خانمهای پاریس، و آنگاه خانمهای مراکز ایالاتی به صورت مد در می آمد.

علاقه شدید وی به جواهر تقریباً به صورت یک جنون درآمد. در ۱۷۷۴ او از بومر جواهرساز رسمی دربار سنگهای قیمتی به مبلغ ۳۶۰،۰۰۰ لیور خرید. لویی شانزدهم یک ردیف یاقوت، الماس، و النگو به بهای ۲۰۰،۰۰۰ لیور به او داد، در ۱۷۷۶ مرسی د/ آرژانتو به ماری ترز چنین نوشت:

با آنکه پادشاه، به مناسبات مختلف، به ملکه الماسهایی به ارزش بیش از ۱۰۰،۰۰۰ اکو داده است، و با اینکه علیاحضرت هم اکنون مجموعه شگرفی دارد، با این وصف مصمم شد... گوشوارهایی چلچراغی از بومر بخرد. من از علیاحضرت این نکته را پنهان نداشتم که تحت شرایط اقتصادی حاضر عاقلانه تر بود که از چنین هزینۀ عظیمی احتراز شود؛ ولی او نتوانست مقاومت کند، هرچند که این خرید را با دقت انجام داد و آن را از پادشاه پنهان داشت.

ماری ترز سرزنش تندی برای دخترش فرستاد. ملکه توافق کرد که تنها در مواقع رسمی جواهرات خود را به کار برد؛ ولی مردم هیچ گاه ولخرجی مالیاتهای خود را بر او نبخشیدند، و بعدها این داستان را که وی قبول کرده بود آن گردنبند الماس مشهور را (که ماجرایش بعداً گفته خواهد شد) خریداری کند پذیرفتند.

پادشاه به این نقاط ضعف همسر خود با دیده اغماض می نگریست، زیرا او را تحسین می کرد و دوست داشت، و نسبت به شکیبایی او در مورد ناتوانی جنسی خودش احساس حقشناسی می کرد. او قروض قمار همسرش را از کیسه خود می پرداخت، و او را به رفتن به اپرای پاریس تشویق می کرد، هر چند که می دانست نشاط او در ملاء عام باعث ناراحتی مردمی خواهد شد که به وقار و

خویشنداری خاندان سلطنت عادت کرده‌اند. دولت تقریباً هر هفته هزینه اجرای سه نمایش، دو مجلس رقص، و دو شام رسمی را که در دربار ترتیب می‌یافت می‌پرداخت. علاوه بر آن، ملکه در مجالس بالماسکه در پاریس یا در منازل خصوصی شرکت می‌کرد. این سالها (۱۷۷۴-۱۷۷۷) دورانی بود که مادرش به صراحت آن را دوران اسراف می‌نامید. ملکه، که از نزدیکیهای شبانه شوه‌رش جز شهوات تحریک شده و ارضا نشده چیزی به دست نمی‌آورد، او را تشویق می‌کرد زود بخوابد (گاهی هم ساعت را جلو می‌برد تا به بستر رفتن او را به جلو اندازد) تا خودش بتواند در بازیهای که ممکن بود تمام شب طول بکشند، به دوستانش ملحق شود. او به ادبیات علاقه‌ای نشان نمی‌داد، و به هنر علاقه کمی داشت، ولی علاقه‌اش به نمایش و موسیقی بیشتر بود. خوب آواز می‌خواند، بازیگری می‌کرد، چنگ می‌نواخت، و با کلاوسن سوناتهایی از موتسارت اجرا می‌کرد.

از میان همه این معایب تنها یکی بود که جنبه اساسی داشت: اسراف بیفکرانه ناشی از بی حوصلگی و سرخوردگی، و معلول یک طفولیت و جوانی غرقه در ثروت و ناآگاه از فقر. پرنس دولینی (که امکان دارد بیش از آنکه تاریخ‌نویس باشد، یک (جنتلمن) بوده باشد) مدعی بود که طولی نکشید که ملکه از مرحله علاقه به البسه گرانبها بیرون آمد؛ در مورد باختهای قمارش مبالغه شده، و قروضش همان قدر معلول سخاوت غیرعقلانه بودند که از خرج کردن بی پروایانه ناشی می‌شد. درباریان و محافل ادبی نسبت به او به عنوان یک اتریشی نظر خصمانه‌ای داشتند. اتحاد با اتریش هیچ‌گاه مورد علاقه توده مردم نبود ماری آنتوانت (که او را آن (زن اتریشی) می‌نامیدند) تجسمی از این اتحاد بود و، تا حدودی به دلایل قابل قبول، مورد این سوژن قرار داشت که از منابع اتریش (حتی گاهی به زبان فرانسه) طرفداری می‌کرد. با همه اینها، سرزندگی توأم با جوانی، با روحی و عطوفتش، قلوب بسیاری را تسخیر کرد. مادام ویزه – لوبرن، که چند ماه از بارداریش می‌گذشت، برای کشیدن تک چهره او آمد

(۱۷۷۹): به هنگام کار، چند لوله رنگ از دست نقاش افتاد. ملکه فوراً به او گفت خم نشود، زیرا (خیلی پیش رفته‌اید)، و خودش لوله‌های رنگ را از روی زمین برداشت. آنتوانت معمولاً با ملاحظه بود، ولی گاهی، در آن لحظات خوشی بیفکرانه، طرز رفتار یا نقایص دیگران را مورد مسخره قرار می‌داد، و با سرعتی بیش از حد نسبت به هر تقاضایی که از او می‌شد عکس‌العمل مثبت نشان می‌داد؛ (او هنوز خطر تسلیم شدن به هرگونه انگیزهٔ خیرخواهانه را نمی‌دانست). موجودی چنین سرزنده، که در نزدش زندگی و تحرک با یکدیگر مترادف بودند، برای آهنگ آهسته و دقیق رسوم و تشریفات دربار ساخته نشده بود، طولی نکشید که وی علیه اینها بشورید و در پتی تریانون، که در ۱۶۰۰ متری کاخ ورسای بود، و اطراف آن به جستجوی سادگی و آسایش پرداخت. در ۱۷۷۸ لویی شانزدهم مالکیت بلامنازع این محل ملاقاتهای پنهانی را به ملکه عرضه داشت. در اینجا ملکه می‌توانست با نزدیکان خود پناه گیرد، و لویی قول داد مزاحم آنها نشود، مگر اینکه از او دعوت شود. چون در این ساختمان تنها هشت اطاق بود، ملکه دستور داد چند کلبه در نزدیکی آن برای دوستانش بسازند. او ترتیبی داد که باغهای اطراف آن را به سبک (طبیعی) طرحریزی کنند خیابانهای پریچ و خم، درختان گوناگون، مخفیگاهها و یک جویبار؛ و دستور داد که برای این جویبارها، با هزینهٔ زیاد، آب با لوله از مارلی آورده شود. همچنین برای تکمیل تجسمی روسووار از بازگشت به طبیعت، دستور داد هشت مزرعهٔ کوچک در باغ مجاور دایر کنند که هریک از آنها از خود کلبهٔ روستایی، خانوادهٔ دهقانی، تودهٔ پهن، و چند گاو داشت. در آنجا وی به لباس زنان چوپان، یعنی روبوش سفید، دستمال کردن نازک، و کلاه حصیری در می‌آمد و از دیدن دوشیدن شیر از پستان گاوهای برگزیده به داخل ظروف چینی ساخت سور بسیار خوشش می‌آمد. در پتی تریانون او و دوستانش موسیقی می‌نواختند، یا بازی می‌کردند، و روی چمن به پادشاه یا میهمانان برجسته ضیافت می‌دادند. در آنجا و در کاخ

سلطنتی، ملکه نمایشنامه‌هایی روی صحنه می‌آورد که در بعضی از آنها خودش نقشهای مهمی ایفا می‌کرد - مانند نقش سوزان در عروسی فیگارو، و کولت در غیبگوی دهکده - و پادشاه را از همه فن حریف بودن و جذبۀ خود به وجد می‌آورد.

او، که می‌ترسید اگر با آزادی بیش از حد با مردان در آمیزد بدنامی به بار بیاورد، با زنان دوستیهایی چنان نزدیک برقرار کرد که بدنامی جنبۀ دیگری به خود گرفت. نخست، ماری ترز دو ساووا - کارینیان، ملقب به پرنسس دو لامبال، زنی ملایم، غمگین، و ضعیف، بیست و یک ساله، که از دو سال قبل بیوه شده بود. شوهرش فرزند نوۀ لویی چهاردهم، دوک دو پانتیور، کمی پس از ازدواجش به سراغ رفیقه‌ها یا فواحش رفت سیفیلیس گرفت، و پس از اعتراف به گناهان خود نزد همسرش با شرح و بسطی انزجار آور درگذشت. پرنسس هرگز از عذاب طولانی آن ازدواج بهبود نیافت؛ به تشنجات عصبی و غش ادواری مبتلا شد، تا اینکه در ۱۷۹۲ یک توده از مردم انقلابی او را قطعه قطعه کردند. ماری آنتوانت نخست از روی ترحم به وی علاقه‌مند شد، سپس عشق شدیدی به او یافت؛ او را هر روز می‌دید و برایش نامه‌های محبت‌آمیز - گاهی روزی دو بار - می‌نوشت. در اکتبر ۱۷۷۵ او این پرنسس را رئیس امور خاندان ملکه کرد؛ و پادشاه را، با وجود اعترافات تورگو، وادار کرد که حقوق سالانه‌ای به مبلغ ۱۵۰۰۰۰ لیور به او بپردازد. علاوه بر آن، پرنسس خویشان و دوستانی داشت که از وی تقاضا می‌کردند از نفوذ خود نزد ملکه و، از طریق ملکه، نزد پادشاه استفاده کند که مشاغل یا عطایایی به دست آورند. آنتوانت، پس از یک سال، عشقش نسبت به پرنسس دولامبال رو به زوال گذارد و دوست دیگری گرفت.

یولاند دو پولاسترون، همسر کنت ژول دو پولینیاک، از خانواده‌ای قدیمی و تهیدست بود؛ او قشنگ، ریزنقش، و طبیعی بود؛ کسانی که او را می‌دیدند هرگز این سوءظن برایشان پیش نمی‌آمد که او دارای چنان حرص و طمع مالی باشد

که، مادامی که ملکه از مصاحب لطیف طبع خود لذت می‌یافت، تورگو از متعادل کردن بودجه کشور احساس یأس کند. هنگامی که کنتس به زایمان نزدیک شد، ملکه او را وادار کرد به لا موئت، یکی از ویلاهای سطنتی نزدیک کاخ ورسای، نقل مکان کند. در آنجا هر روز از او دیدن می‌کرد و تقریباً همیشه برایش هدایایی می‌برد. وقتی کنتس مادر شد هیچ‌چیز را نمی‌شد از او دریغ داشت: ۴۰۰۰۰۰ لیور برای پرداخت قروضش، ۸۰۰،۰۰۰ لیور به عنوان جهیز دخترش، شغل سفارت برای پدرش، پول و جواهر و پوست و آثار هنری برای خودش، بالاخره (۱۷۸۰) عنوان دوک و املاک بیچ برای شوهرش زیرا کنت حسرت دوک شدن داشت. سرانجام، مرسی د / آرژانتو به ملکه اطلاع داد که وی (ملکه) مورد سودجویی قرار گرفته است، و دوشس جدید صمیمیت وی را متقابلاً با صمیمیت خود پاسخ نمی‌دهد. او پیشنهاد کرد، - ملکه پذیرفت - که به عنوان یک آزمایش، ملکه از مادام دو پولینیاک بخواهد که کنت دو ودروی را، که آنتوانت از او بدش می‌آمد، از حلقه اطرافیان خود خارج کند. مادام امتناع کرد، و ماری آنتوانت به دوستان دیگری روی آورد. خانواده پولینیاک به دشمنانش پیوست و یکی از منابع افتراهایی شد که به وسیله آنها درباریان و جزوه‌نویسان نام ملکه را لکه‌دار کردند.

تقریباً هرکاری که او می‌کرد برایش دشمن می‌تراشید. درباریان از هدایایی که وی به نور چشمیهای خود می‌داد متأسف بودند، زیرا مفهوم آن این بود که سهم کمتری به خودشان می‌رسید. آنها شکایت داشتند که ملکه آنقدر زیاد از برنامه‌های دربار غیبت می‌کند که این برنامه‌ها زرق و برق خود را از دست داده‌اند و تعداد افرادی که در آن شرکت می‌کنند کاهش یافته است. بسیاری از کسانی که از هزینه سنگین البسه وی در سالهای پیش شکایت داشتند، در این هنگام از وی به خاطر اینکه مد تازه‌ای از لحاظ سادگی لباس متداول کرده بود، انتقاد می‌کردند. بازرگانان ابریشم لیون و خیاطان پاریس تهدید به ورشکستگی

می‌شدند. او پادشاه را وادار کرده بود که دوک د/اگیون را که رهبری طرفداران مادام دو باری را به عهده داشت، از کار برکنار کند (۱۷۷۵)؛ این دوک هواخواهان زیادی داشت و اینها هسته دیگری از دشمنان را تشکیل می‌دادند. بعد از ۱۷۷۶، جزوه‌نویسان پاریس - که بسیاری از آنان اطلاعات و پول از اعضای دربار دریافت می‌کردند - دست اندرکار مبارزه هتاک‌ی بیرحمانه‌ای علیه ملکه شدند. بعضی از نویسندگان او را رفیقۀ گاه و بیگاه کلیۀ مردان موجود در ورسای توصیف می‌کردند. در یکی از این جزوه‌ها، که مؤاخذه‌ای خطاب به ملکه نام داشت، این سؤال مطرح شده بود: (چند بار شما بستر نکاح و نوازش شوهر خود را ترک گفته‌اید تا خود را تسلیم زنان و مردان عیاش و شهوت پرست کنید و در لذات حیوانیشان، با آنها یار و دمساز شوید؟) یک جزوه دیگر یکی از دیوارهای پتی تریانون را نشان می‌داد که از الماس پوشیده بود، و به این شیوه ولخرجی او را مجسم می‌داشت. شایعاتی در جریان بودند که وی را متهم می‌کردند که در جریان شورشی‌های مربوط به نان در ۱۷۸۸ او گفته است: (اگر آنها نان ندارند، کیک بخورند). تاریخ‌نویسان توافق دارند که وی هیچ‌گاه مرتکب گناه این اظهار عاری از عواطف نشد؛ و بالعکس از کیسه خود کمکهای فراوانی به مردم می‌کرد. حتی از اینها بیرحمانه‌تر، این عقیده عمومی بود که در میان عوام‌الناس جریان داشت، حاکی از اینکه وی نازاست. مادام کامپان، بانوی اول خوابگاه ملکه، چنین تعریف می‌کند:

وقتی در ۱۷۷۳ کنت د/آرتوا صاحب پسری شد، زنان بازار و زنان ماهیفروش، که مدعی داشتن حق ورود به کاخ سلطنتی به هنگام ولادتهای خاندان سلطنت بودند، درست تا در اقامتگاه ملکه دنبالش رفتند و با خشنترین و عامیانه‌ترین عبارات فریاد می‌کشیدند که این وظیفۀ او بود نه وظیفۀ جاریش که برای تخت سلطنت وارث تأمین کند. ملکه با شتاب در را به روی این خاله زنکهای بی‌سروپا بست و خود را، با من، در اطاقش حبس کرد تا بر وضع نابسامان خویش بگریزد.

او چگونه می‌توانست به مردم تفهیم کند که پادشاه از لحاظ جنسی ناتوان است؟

فرانسه منتظر ماند تا امپراتور مقدس روم بیاید و این معضل را بگشاید. در آوریل ۱۷۷۷ یوزف دوم با نام مستعار کنت فون فالکنشتاین وارد ورسای شد. او عاشق ملکه شد و گفت: (اگر تو خواهرم نبودی، من بدون تردید بار دیگر ازدواج می‌کردم تا مصاحبی چنین دلفریب داشته باشم). و او به برادرشان لئوپولد نوشت:

من ساعتهای متوالی با او گذرانده‌ام و متوجه گذشت این ساعات نشده‌ام. او زنی جذاب و قابل احترام است، تا حدودی جوان، کمی بیفکر، ولی اساساً نجیب و با فضیلت... او همچنین با روح و آنچنان تیزهوش است که مرا متعجب ساخت. نخستین عکس‌العمل وی همیشه صحیح است؛ اگر او طبق همین عکس‌العمل نخستین عمل می‌کرد... و به شایعات کمتر توجه می‌کرد،... نقص نداشت. وی تمایل شدیدی به خوشی و لذت دارد و چون سلیقه وی شناخته شده است، از ضعفش سوء استفاده می‌شود... ولی او تنها به خوشی و لذت فکر می‌کند، به پادشاه علاقه‌ای ندارد، و از باده اسراف و تبذیر این کشور سرمست شده است... او پادشاه را به زور به کارهایی و می‌دارد که مایل نیست انجام دهد. به طور خلاصه، او نه وظایف یک همسر را انجام می‌دهد، نه وظایف یک ملکه را.

ملکه توضیح داد که چرا او و پادشاه در اطاقهای جداگانه می‌خوابیدند؛ پادشاه مایل بود زود به خواب برود، و هر دو آنها عاقلانه تشخیص می‌دادند که از تهییجات جنسی احتراز جویند. یوزف از پادشاه دیدن کرد و از او خیلی خوشش آمد. او به لئوپولد نوشت: (این مرد کمی ضعیف است، ولی سفیه نیست. دارای اندیشه‌ها و قضاوتی معقول است، ولی وضع فکری و جسمانش رقت‌انگیز است. او به نحوی معقول صحبت می‌کند، ولی به یادگرفتن تمایلی ندارد و فاقد

کنجکاوی است... در حقیقت هنوز (روشن نشده) و هنوز فکرش شکل نگرفته است). امپراطور طوری با لویی صحبت کرد که هیچ کس جرأت نکرده بود با او صحبت کند. او متذکر شد اشکالی که در پوست قسمت جلو آلت تناسلی وی وجود دارد با یک عمل جراحی ساده، هر چند دردناک، قابل برطرف کردن است؛ و پادشاه در برابر کشور خود این دین را دارد که صاحب فرزند شود. لویی قول داد که تسلیم چاقوی جراحی شود.

یوزف پیش از خروج از ورسای، یک صفحه (دستورالعمل) برای ملکه نوشت. این سند بسیار قابل توجه است:

تو داری مسنتر می‌شوی و دیگر نمی‌توانی جوانی را بهانه کنی. اگر پیش از این [در اصلاح خود] تأخیر کنی، چه بر سرت خواهد آمد؟... وقتی پادشاه تو را نوازش می‌کند، وقتی با تو صحبت می‌کند، آیا ناراحتی و حتی انزجار از خود نشان نمی‌دهی؟ آیا هیچ فکر کرده‌ای خصوصیتها و دوستیهای تو چه تأثیری... باید بر مردم داشته باشند؟... آیا عواقب وحشتناک بازیهای تقدیر، افرادی را که در این بازیها گردهم جمع می‌شوند، و سازی را که آنها کوک می‌کنند، سنجیده و سبک سنگین کرده‌ای؟

یوزف دربارهٔ علاقه ملکه نسبت به مجالس بالماسکهٔ پاریس، به او چنین نوشت:

چرا با یک مشت اشخاص بی بند و بار، فاحشه، و بیگانه درهم می‌آمیزی، به متلکهای آنها گوش می‌دهی، و شاید خودت هم متلکهای مشابهی می‌گویی؟ این کار چقدر رکیک است!... پادشاه تمام شب در ورسای تنها گذارده می‌شود، و تو با اجتماع درمی‌آمیزی و با رجاله‌های پاریس قاطی می‌شوی... من به سعادت تو که می‌اندیشم، واقعاً به لرزه درمی‌آیم، زیرا در دراز مدت این سعادت نمی‌تواند عاقبت خوبی داشته باشد، و انقلاب بیرحمانه‌ای روی خواهد داد، مگر اینکه علیه

ملکه تحت تأثیر سرزنشهای او قرار گرفت. پس از اینکه یوزف رفت، او برای مادرش نوشت: (عزیمت امپراطور خلئی ایجاد کرده است که من نمی‌توانم آن را پرکنم. من در آن مدت کوتاه چنان احساس سعادت می‌کردم که اینک تمام آن به نظرم مانند یک رؤیا می‌رسد. ولی آنچه برایم مانند رؤیا نخواهد بود، اندرز خوبی است... که به من داده و برای همیشه بر قلبم نقش بسته است). آنچه واقعاً باعث اصلاح وی شد اندرز نبود، بلکه مادر شدن بود. زیرا لویی در تابستان ۱۷۷۷، ظاهراً بدون هیچ نوع داروی بیهوشی، خود را تسلیم یک عمل جراحی کرد که کاملاً موفقیت آمیز از آب درآمد. او بیست و سومین سالروز تولد خود را (۲۳ اوت ۱۷۷۷) سرانجام با تصرف کردن همسر خود جشن گرفت. احساس غرور و خوشوقتی می‌کرد، و به یکی از عمه‌های دوشیزه خود به طور محرمانه گفت: (من از این خوشی لذت بسیار می‌برم، و متأسفم که مدتی چنین مدید از آن محروم بودم). ولی ملکه تا آوریل ۱۷۷۸ باردار نشد. او این موضوع را به شیوه شیطنت آمیز خود به پادشاه اعلام داشت و گفت: (اعلیحضرتا، آمده‌ام شکایت کنم که یکی از اتباعان آنقدر جسارت پیدا کرده است که به شکم من لگد می‌زند). وقتی لویی متوجه منظور او شد، وی را در آغوش خود گرفت. در این موقع وی بیش از هر زمان دیگر هوسهای ملکه را برمی‌آورد و خواهشهایش را انجام می‌داد. روزی ده بار از اقامتگاه وی دیدن می‌کرد تا از آخرین اعلامیه درباره پیشرفت وارث مورد انتظار اطلاع یابد. و ماری آنتوانت، که دستخوش دگرگونی مرموزی از لحاظ جسمی و روحی شده بود، به پادشاه گفت: (من می‌خواهم زندگیم از این پس غیر از گذشته باشد، من می‌خواهم یک مادر باشم، از بچه خود پرستاری، و خود را وقف آموزش او کنم).

ملکه پس از رنج غمباری که یک قابله مرد ناآزموده آن را بدتر کرده بود، در ۱۹ دسامبر ۱۷۷۸ بچه خود را به دنیا آورد. والدین متأسف بودند که این بچه

دختر است، ولی پادشاه خوشحال بود که دروازه‌های زندگی گشوده شده است، و اطمینان داشت که به موقع خود پسری هم به دنیا خواهد آمد. مادر جوان از این رو شادی می‌کرد که آرزویش برآورده شده است. او به ماری ترز (که اینک وارد آخرین سال زندگی خود می‌شد) نوشت: (مادر عزیزم می‌تواند خیلی از طرز رفتار من راضی باشد. اگر من درگذشته مستحق سرزنش بودم، به این علت بود که روحیه‌ای بچگانه داشتم و بیفکر بودم. ولی اکنون من خیلی معقولترم، و خیلی خوب می‌دانم وظیفه‌ام چیست). نه درباریان و نه مردم عادی این تغییر روحیه و طرز رفتار ملکه را باور نمی‌کردند، ولی کنت دوسگور نوشت: (این یک حقیقت پذیرفته شده است که او بعد از تولد نخستین فرزندش، زندگی با قاعده‌تر، و توجه جدی‌تر به امور را آغاز کرد. او دقت بیشتری می‌کند که از آنچه امکان دارد باعث بدنامی شود اجتناب ورزد. میهمانیهای پرسروصدایش با فواصل زیادتری تشکیل می‌شوند و کمتر روح و سرور دارند. زیاده‌روی جای خود را به سادگی می‌بخشد، و جای البسه فاخر را لباسهای ساده‌کتانی گرفته‌اند). اینکه مردم فرانسه درک نمی‌کردند که آن دختر لوس و بی پروا مادری رقیق‌القلب و با وجدان شده است قسمتی از مکافات طولانی ماری آنتوانت بود. هیچ چیز از دست نمی‌رود، ولی برای هرچیز باید بهایی پرداخت شود.

او می‌دانست که قوانین فرانسه زنان را از رسیدن به تخت سلطنت مستثنا می‌داشت. او از بارداری مجدد استقبال به عمل آورد، و دعا کرد که صاحب پسری شود؛ ولی دچار سقط جنینی چنان دردناک شد که بیشتر موی سرش را از دست داد. بار دیگر کوشید، و در ۲۲ اکتبر ۱۷۸۱ پسری به دنیا آورد که لویی - ژوزف - گزاویه نامیده شد. بدبینان در مورد نسبت این طفل ابراز تردید می‌کردند، ولی پادشاه خوشوقت آنها را نادیده می‌گرفت؛ او فریاد برآورد: (پسرم دوفن! پسرم!)

۱۷- پادشاه خوش باطن

لویی از همه جهت بجز سن با همسر خود فرق داشت. ملکه برازنده، زبر و زرنگ، شیطان، تحریک‌پذیر، پرجوش و خروش، سبکسر، مسرف، خودنما، مغرور، و همیشه یک ملکه بود؛ لویی دست و پا چلفتی، بی‌تحرک، مردد، عبوس، آرام، زحمتکش، صرفه‌جو، بی‌تکلف، کمرو، و هر دزه از وجودش غیر از یک پادشاه بود. او به روز، کار، و شکار علاقه داشت؛ ملکه به شب، میز ورقبازی، و رقص دل بسته بود. با این وصف، پس از سالهای آزمایشی نخستین، این ازدواج نافرخته نبود. ملکه وفادار، و پادشاه علاقه‌مند بود، و به هنگام حدوث اندوه، آنان یک روح در دو پیکر می‌شدند.

خطوط چهره پادشاه منظم بودند؛ اگر او می‌توانست وزن بدن خود را تحت مراقبت قرار دهد، امکان داشت خوش سیما باشد. قدش بلند بود، و اگر به هنگام راه رفتن شانه‌های خود را به جلو و عقب حرکت نمی‌داد و گامهایش سنگین نبودند، امکان داشت ظاهری شاهانه داشته باشد. دید چشمانش ضعیف بود و این امر به نابرازندگی می‌افزود. موهایش بندرت مرتب بودند. مادام کامپان می‌گفت: (وی به ظاهر خود شدیداً بی‌توجه بود). عضلانی و نیرومند بود و یکی از امیران خود را با یک دسته بلند می‌کرد؛ با ولع بسیار غذا می‌خورد؛ در میخواری افراط نمی‌کرد، ولی گاهی غذاهایی که می‌خورد او را مست می‌کردند و ناچار می‌بایستی او را در رفتن به بستر کمک کنند. احساسات تند و پرشور در وجود او کم بودند، کمتر دچار نشئه لذت و غایت درد و رنج می‌شد. از فرانسویانی که احاطه‌اش کرده بودند، یعنی کسانی که برای تیز فکر شدن تربیت یافته بودند و به منظور کسب آمادگی برای نکته‌گویی تعلیم دیده بودند،

احساس ناراحتی می‌کرد؛ ولی در محاورات خصوصی، اشخاصی مانند یوزف دوم را با بسط اطلاعات و سلامت قضاوت خود تحت تأثیر قرار می‌داد. به سخنان پرنس هانری پروس، برادر فردریک کبیر، دربارهٔ او گوش دهید:

پادشاه مرا به حیرت واداشت... به من گفته شده بود که به تعلیم و تربیت او توجهی نشده است، و او هیچ چیز نمی‌داند و روح و سرزندگی زیادی ندارد. من در صحبت با او از اینکه دیدم، جغرافیا را خیلی خوب می‌داند، در سیاست دارای اندیشه‌های سالمی است، سعادت مردم کشورش همیشه در فکر او جای دارد، و او به طور کامل دارای شعوری است که برای یک شاهزاده پیش از یک فکر درخشان ارزشمند است، به حیرت آمدم. ولی او بیش از حد نسبت به خود بی‌اعتماد بود.

لویی کتابخانهٔ خوبی داشت و از آن استفاده می‌کرد. او انحطاط و سقوط امپراطوری روم اثر گین را خواند و قسمتی از آن را ترجمه کرد. ولی وقتی متوجه گرایش ضد مسیحی آن شد، این کتاب را کنار گذاشت. او تاریخ شورش اثر کلرندن را چند بار خواند، گویی که به وی الهام شده بود که خود سرنوشت چارلز اول را تکرار خواهد کرد. او گفت: (اگر من به جای او بودم، هرگز به روی مردم خود شمشیر نمی‌کشیدم). برای راهنمایی سفر لاپروز به اقیانوس آرام (۱۷۸۵) دستورالعملهای مشروحي تنظيم کرد که وزیرانش آن را به دانشمندان فرهنگستان علوم نسبت می‌دادند. او با وزارتخانه‌های مختلف، خصوصاً در امور داخلی، در تماس نزدیک بود. واشینگتن و فرانکلین به حسن قضاوت وی معترف بودند. نقاط ضعف وی بیشتر ناشی از ضعف اراده بودند تا طرز فکر، و امکان دارد با سنگینی غذاها و وزنش مرتبط بوده باشند. عدم توانایی وی به مقاومت در برابر القانات، یا اینکه پس از تعمق به عمل روی آورد، از کیفیات اساسی اخلاقی بودند. خودش اهل صرفه‌جویی بود، ولی ملاطفت طبعش اجازه نمی‌داد آن را به

دیگران تحمیل کند؛ به تقاضای همسرش، با امضای خود صدها هزار فرانک می‌بخشید.

او از لحاظ فضیلت کمبودی نداشت، رفیقه‌ای نگرفت، و در دوستی، شاید بجز در مورد تورگو، وفادار بود. (کاملاً احتمال دارد که او، پس از تورگو، مردی باشد که در دوران خود بیش از همه مردم را دوست داشت). در روز جلوس خود، از ناظر کل امور مالی خواست که ۲۰۰،۰۰۰ فرانک میان فقرا تقسیم کند، و افزود: (اگر با توجه به نیازهای کشور این مبلغ را زیاد تشخیص می‌دهید، آن را از مقرری من بردارید). او جمع‌آوری (مالیات تاجگذاری) را، که آغاز یک دوران سلطنت را به صورت تحمیل تازه‌ای برای ملت درمی‌آورد، ممنوع داشت. در ۱۷۸۴ که پاریس دچار سیل و امراض واگیردار بود، او ۳،۰۰۰،۰۰۰ فرانک برای کمک به مردم اختصاص داد. در یک زمستان سخت، اجازه داد فقرا در روزهای متوالی به آشپزخانه‌اش هجوم آورند و هرچه می‌خواهند بخورند. از نظر ظاهر، واقعیت، و مراعات اصول مذهبی مسیحی بود و با دقت بسیار کلیه تشریفات و مقررات کلیسا را اجرا می‌کرد؛ و با آنکه به غذا علاقه‌مند بود، همه ايام روزه بزرگ را روزه می‌گرفت. بدون تعصب یا تظاهر، متدین بود؛ و با آنکه خود طرفدار سنت مذهبی و تقدس بود، همو بود که به پروتستانهای فرانسه حقوق مدنی اعطا کرد. او می‌کوشید تا مسیحیت را با حکومت سازش دهد که این کار مشکلترین کار دنیاست.

با وجود علاقه‌اش به سادگی، ناچار بود از نظر ظاهر مانند یک پادشاه زندگی کند: برای حضور در شرفیابیهای رسمی اجازه دهد غلامبچه‌ها و درباریان لباس برتنش کنند، دعای صبح را در حضور آنان بخواند، بارعام دهد، ریاست شورا را به عهده گیرد، فرامینی صادر کند، و در شامها و پذیراییها و مجالس رقص حضور یابد، هرچند که خودش نمی‌رقصید. ولی تا آنجا که مقام و اشتهايش اجازه می‌داد، او مانند هر شارمند خوبی زندگی می‌کرد. او با روسو همعقیده بود که

هرکس باید یک حرفهٔ یدی بیاموزد؛ خودش چند حرفه آموخت، از قفلسازی گرفته تا بنایی. مادام کامپان می‌گوید که (او یک قفل‌ساز معمولی را به اقامتگاه خود راه می‌داد و با او کلید و قفل می‌ساخت، و چون دستهایش بر اثر آن نوع کار سیاه می‌شدند، اغلب در حضور من، مورد عتاب و خطاب و حتی سرزنشهای تند ملکه قرار می‌گرفت). او محسور همهٔ چیزهایی بود که با ساختمان ارتباط داشتند؛ به کارگران کاخ در جابه‌جا کردن مصالح، تیر، و قطعات سنگ کف‌بندی کمک می‌کرد. دوست داشت در اقامتگاه خود با دستهای خویش تعمیراتی انجام دهد. او یک شوهر طبقهٔ متوسط خوب بود. یکی از اطاقهایش حاوی آلات و ادوات جغرافیایی بود، مانند کره و نقشه که بعضی از آنها را خودش کشیده بود. اطاقی دیگر حاوی ابزار چوبکاری بود، یک اطاق دیگر به کوره، سندان، و انواع بسیاری از ابزار آهنین مجهز بود. ماهها زحمت کشید تا یک ساعت بسیار بزرگ بسازد که ماهها، واهلهٔ قمر (ماه)، فصول، و سالها را نشان دهد. کتابخانه‌اش چند اطاق را اشغال کرده بود.

مردم فرانسه او را دوست داشتند حتی تا زمان مرگش و بعد از آن، زیرا مردم پاریس بودند نه مردم فرانسه که در ۱۷۹۳ با گیوتین سر از تنش جدا کردند. در آن سالهای نخستین، تحسین از وی تقریباً جنبهٔ همگانی داشت. فردریک کبیر به د/آلامبر نوشت: (شما پادشاه خیلی خوبی دارید، و من از صمیم قلب به شما تبریک می‌گویم. پادشاهی که عاقل و با فضیلت است باید بیش از شهریاری که تنها شهامت دارد، مورد هراس رقبایش قرار داشته باشد). و د/آلامبر پاسخ داد: (او به خوب بودن، عدالت، صرفه‌جویی، صلح، و آرامش علاقه‌مند است. او درست همان چیزی است که اگر بخت با ما یاری نکرده و او را به ما نداده بود، می‌بایستی به عنوان پادشاه خود او را آرزو می‌کردیم). ولتر هم همین عقیده را داشت و می‌گفت: (آنچه که لویی از زمان جلوس خود انجام داده است، او را نزد مردم فرانسه عزیز داشته است). گوته در سنین کهولت، آغاز فرخندهٔ سلطنت

وی را به خاطر آورد و گفت:

در فرانسه یک سلطان تازه و نیکوکار بهترین توجهات خود را به رفع مفاسد بسیار، و به والاترین هدفها یعنی به استقرار یک نظام مرتب و کارآمد اقتصاد سیاسی، صرف نظر کردن از هرگونه قدرت خودسرانه، و حکومت کردن تنها بر طبق موازین قانون و عدالت اختصاص داد. روشنترین امیدها بر همه گسترده شد و به جوانان با اعتماد، و به همه بشریت، آینده‌ای روشن و الوامقام را نوید داد.

۷- وزارت تورگو

۱۷۷۴-۱۷۷۶

نخستین وظیفه لویی شانزدهم یافتن وزیران با کفایت و درستکار بود که بتوانند هرج و مرج دستگاه اداری و مالی را اصلاح کنند. مردم با سروصدای بلند و خواستار احضار مجدد (پارلمانها) بودند. پادشاه این پارلمانها را احضار، و موپو را، که بر آن بود تا سازمان قضایی تازه‌ای به جای (پارلمانها) روی کار آورد، از کار برکنار ساخت. اوژان- فردریک فلیپو، کنت دو مورپا را، که از سال ۱۷۳۸ تا ۱۷۴۹ وزیر کشور بود و به علت هجو کردن مادام دو پومپادور از کار برکنار شده بود، اینک، در سن هفتاد و سه سالگی، به عنوان نخست وزیر خود برگزید. این انتخاب توأم با حسن نیت ولی بداقبالی بود، زیرا مورپا که مدت ده سال در املاک روستایی خود زندگی کرده بود، تماس با تحولات فرانسه در زمینه اقتصاد و افکار را از دست داده بود و بیش از آنکه درایت و کاردانی داشته باشد، از لطافت طبع برخوردار بود. پادشاه بیست ساله برای امور خارجی شارل گراویه، کنت دو ورژن، برای وزارت جنگ کنت کلود- لویی دو سن- ژرمن؛ و برای وزارت دربار آری-آن- روبرو- ژاک تورگو، بارون دو لون، را انتخاب کرد.

در صفحات قبل، ما از تورگو به عنوان یک محقق، صاحب‌نظر، و سخنران در زمینه مسیحیت و پیشرفت، از دوستان فیزیوکراتها و (فیلسوفان) فرانسه، و مباشر پرفعالیت و خیرخواه دولتی در لیموژ سخن گفته‌ایم. (خشکه مقدسان) دربار به لویی هشدار دادند که تورگو اعتقادی به خداوند ندارد و برای دایره المعارف مقالاتی نوشته است؛ با این وصف، در ۲۴ اوت ۱۷۷۴ پادشاه او را به

داده می‌شد. به این ترتیب، (فیلسوفان) فرانسه با فیزیوکراتها در ابراز شادی از به قدرت رسیدن تورگو هماواز شدند.

در ۲۴ اوت ۱۷۷۴ تورگو در کومپینی نزد لویی شانزدهم رفت تا از انتصاب خود به وزارت دارایی سپاسگزاری کند. او گفت: (من خود را نه فدای پادشاه، بلکه فدای مرد درستکار می‌کنم). لویی، که دست تورگو را در دست خود گرفته بود، پاسخ داد: (شما راه خطا نخواهید پیمود). آن روز عصر، وزیر نامه‌ای برای پادشاه فرستاد و در آن اصول برنامه خود را به این شرح بیان داشت:

هیچ‌گونه ورشکستگی، اعم از آشکار یا پنهان...

هیچ‌گونه افزایش مالیات، و علت آن وضع مردم شما است...

هیچ‌گونه وام،... زیرا هر وام در پایان مدتی معین مستلزم ورشکستگی یا افزایش مالیات است.

برای تحقق این سه نکته، تنها یک وسیله وجود دارد و آن کاهش هزینه است به میزان کمتر از درآمد، به قدر کافی کمتر از درآمد تا هر سال بتوان از پس‌انداز کردن بیست میلیونی که صرف تأدیه دیون قبلی شود اطمینان داشت. بدون آن، نخستین گلوله‌ای که آتش شود کشور را به ورشکستگی خواهد کشانید.

(نکر بعداً به وام متوسل شد، و جنگ ۱۷۷۸ فرانسه را به ورشکستگی کشانید).

تورگو پس از توجه به اینکه درآمد سالانه دولت ۲۱۳،۵۰۰،۰۰۰ فرانک و هزینه سالانه آن ۲۳۵،۰۰۰،۰۰۰ فرانک است، صرفه‌جویی‌های گوناگونی مقرر داشت و دستوراتی صادر کرد که نباید بدون اطلاع و موافقت او هیچ‌گونه پرداختی برای هیچ منظوری از خزانه به عمل آید. او در صدد بود تا با استقرار تدریجی آزادی فعالیت، تولید، و تجارت، به اقتصاد تحرک بخشد. او کار خود را با تلاش در

احیای کشاورزی آغاز کرد. برای احتراز از عدم رضایت در شهرها معمولاً دولت تجارت غلات را تحت نظارت درآورده و فروش آن را توسط زارع به عمده فروش، و توسط عمده فروش به خرده فروش تحت ضوابطی درمی آورد و قیمت نان را محدود می کرد. ولی پایین بودن بهایی که به دهقان پرداخت می شد او را از کشت غله بیشتر، و دیگران را از کشاورزی باز می داشت. اراضی قابل کشت وسیعی در فرانسه به صورت کشت نشده مانده بودند، و ثروت بالقوه ملت در سرچشمه تولید آن محدود می شد. به نظر تورگو، احیای کشاورزی نخستین گام در راه احیای فرانسه بود. آزادی کشاورزی در فروش غله خود، به هر قیمتی که می توانست تحصیل کند، باعث افزایش درآمد، موقع، و قوه خریدش می شد او را از آن زندگی بدوی و حیوانی که لا برویر در دوران رونق سلطنت لویی چهاردهم توصیف کرده بود بیرون می آورد.

به این ترتیب، در ۱۳ سپتامبر ۱۷۷۴، تورگو از طریق شورای سلطنتی فرمانی صادر کرد که به موجب آن دادوستد غله در همه جا جز پاریس، که در آن عکس العمل شهرنشینان حالت بحرانی ایجاد می کرد، آزاد اعلام شد. دو پون دو نمور برای این فرمان یک مقدمه نوشته و هدف آن را چنین توصیف کرده بود: (برای احیا و توسعه کشت زمین، که محصول آن واقعیتزین و مسلماترین ثروت کشور است؛ برای حفظ وفور به وسیله انبارهای غله و ورود غله خارجی؛ و برای از میان بردن انحصار... به سود رقابت کامل). این مقدمه توضیحی فی نفسه ابداع آمیز و منعکس کننده پیدایش افکار عمومی به صورت یک قدرت سیاسی بود. ولتر این فرمان را به عنوان آغاز یک دوران تازه اقتصادی ستود و پیش بینی کرد که این فرمان بزودی رونق و رفاه ملت را افزایش خواهد داد. او یادداشتی برای تورگو فرستاد و گفت: (مرد سالخورده و علیل فرنه از طبیعت سپاسگزار است که به او آنقدر طول عمر داده است که شاهد فرمان مورخ ۱۳ سپتامبر ۱۷۷۴ باشد. او به نویسنده این فرمان احترام می گذارد، و برای موفقیت او دعا می کند).

در این تحسین همگانی یک استثناى مشئوم وجود داشت. در بهار ۱۷۷۵ ژاکنکر، یک بانکدار سويسى که در پاریس زندگى مى‌کرد، با دستنويسى تحت عنوان دربارهٔ قانونگذارى و تجارت غله نزد تورگو رفت و سؤال کرد آیا امکان دارد این نوشته بدون اینکه به دولت لطمه‌اى وارد کند، منتشر شود؟ در جزوهٔ نکر استدلال شده بود که اگر هدف این باشد که ذکاوت برتر عده‌اى محدود نتواند ثروت را در یک انتها متمرکز و فقر را در انتهای دیگر تشدید کند، نظارت دولت تا حدودى لازم است. او پیشنهاد کرد که اگر آزادى تجارت بهای نان را از میزان معینى بالاتر ببرد، دولت باید عمل تنظیم و تعدیل قیمت را از سرگیرد. تورگو، که به فرضیه‌هاى خود مطمئن و طرفدار آزادى مطبوعات بود، به نکر گفت که جزوهٔ خود را انتشار دهد و بگذارد مردم قضاوت کنند. نکر آن را منتشر کرد. مردم عادى شهر جزوهٔ او را نخواندند، ولى با او همعقیده بودند. هنگامى که در بهار ۱۷۷۵ بهای نان افزایش یافت، شورش در چند شهر بروز کرد. در مناطق اطراف پاریس، که جریان حمل غله به پایتخت را در دست داشتند، افرادى از یک شهر به شهرى دیگر مى‌رفتند و مردم را به شورش بر مى‌انگیختند. دسته‌هاى مسلح انبارهاى غلهٔ کشاورزان و بازرگانان را مى‌سوزاندند و غلهٔ انبار شده را به داخل رودسن مى‌ریختند. آنها کوشش کردند که از حمل غلهٔ وارده از لوهاور به پاریس جلوگیری کنند؛ و در دوم مه گروهى از مردم را به سوى دروازه‌هاى کاخ در ورسای رهبرى کردند. تورگو عقیده داشت که مأموران شهرى یا ایالتى، که بر اثر پایان دادن به نظارت دولت، مشاغل خود را از دست داده بودند و هدفشان این بود که در پاریس با بروز کمبود غله بهای نان بالا رود و بازگشت به نظارت بر تجارت اجبارى شود، این دسته را اجیر کرده بودند. پادشاه روى یکى از بالاخانه‌ها ظاهر شد و کوشش کرد صحبت کند. صدای جمعیت کلمات او را درخود فرو برد. او تیراندازى سربازان خود به جمعیت را منع داشت و دستور داد بهای نان کاهش یابد.

تورگو اعتراض کرد که این دخالت در قوانین عرضه و تقاضا اثر تلاش برای آزمایش این قوانین را زایل خواهد کرد؛ و اطمینان داشت که اگر اجرای این قوانین آزاد گذارده می‌شد رقابت میان بازرگانان و خبازان بزودی بهای نان را پایین می‌آورد. پادشاه دستور خود را برای کاهش بهای نان لغو کرد. در سوم مه گروههای خشمگین در پاریس جمع شدند و شروع به غارت نانواپیها کردند. تورگو به میلیشیا در پاریس دستور داد که از نانواپیها و انبارهای غله حفاظت به عمل آورند، و به هرکس که شدت عمل نشان داد تیراندازی کنند. در عین حال، او ترتیبی داد که غله خارجی به پاریس و به بازارها برسد. انحصارگرانی که غله خود را به انتظار افزایش قیمتها نگاه داشته بودند، بر اثر این رقابت وارداتی، ناچار شدند ذخایر خود را بیرون آورند. قیمت نان کاهش یافت، و شورش فرونشست. چند تن از رهبران شورش دستگیر و دو تن از آنان به دستور پلیس به دار آویخته شدند. تورگو از این (جنگ آرد) پیروز بیرون آمد، ولی ایمان پادشاه به (آزادی عمل) متزلزل شده بود و از آن دو مورد به دار آویختن در میدان گرو متألم بود.

ولی او از اصلاحاتی که تورگو در امور مالی دولت انجام می‌داد خرسند بود. تنها یک روز پس از فرمان غله، وزیر شتابزده شروع به صدور دستوراتی به صرفه‌جویی در هزینه‌های دولتی، وصول مطلوبتر و مؤثرتر مالیاتها، نظارت دقیقتر بر مقاطعه‌کاران مالیاتی، و انتقال انحصار دلیجانها، کالسکه‌های پستی، و ساختن باروت، که تا آن وقت در دست افراد و مؤسسات خصوصی بود، به دولت کرد. او پیشنهاد کرد (ولی وقتی برای دایر کردن آن نداشت) یک (صندوق تنزیل)، یعنی بانکی برای تنزیل اوراق بازرگانی، قبول سپرده‌ها، پرداخت وام، صدور اسکناسهایی که به محض ارائه قابل پرداخت باشند، تأسیس شود.

این بانک به عنوان نمونه‌ای برای (بانک فرانسه)، که ناپلئون در ۱۸۰۰ تأسیس کرد، به کار رفت. تا پایان سال ۱۷۷۵ تورگو ۶۶,۰۰۰,۰۰۰ لیور از هزینه‌ها کاسته و

بهره قرضه ملی را از ۸,۷۰۰,۰۰۰ لیور به ۳,۰۰۰,۰۰۰ لیور کاهش داده بود. اعتبار مالی دولت چنان احیا شده بود که وی توانست ۶۰,۰۰۰,۰۰۰ لیور از بانکداران هلندی با بهره چهاردرصد قرض بگیرد و به این ترتیب قروضی را که خزانه بابت آنها از ۷ تا ۱۲ درصد بهره می‌داد تأدیه کند. تورگو بودجه را به مرز تعادل نزدیک کرد، و این کار را نه با افزایش مالیاتها، بلکه با کاهش فساد، ولخرجی، عدم کفایت، و اتلاف انجام داد.

او در این اصلاحات و اصلاحات دیگر کمک زیادی از مورپا دریافت نمی‌داشت، ولی کترین دو مالزرب، که قبلاً از وی به عنوان حامی دایره المعارف و روسو یاد کرده‌ایم، کمک زیادی به او می‌کرد. در این هنگام مالزرب رئیس (دادگاههای عالی عوارض و مالیات) (که با مالیاتهای غیرمستقیم سروکار داشتند) بود. در ۶ مه ۱۷۷۵ یک (تذکاریه) برای لویی شانزدهم فرستاد و در آن بی عدالتیهای مالیاتگیری مأموران مقاطعه‌کاری مالیات را تشریح کرد و پادشاه را از نفعی که اعمال این مأموران ایجاد کرده بود برحذر داشت؛ و چنین صلاح‌اندیشی کرد که قوانین ساده و روشن شوند؛ او گفت: (تنها قوانین ساده خوبند). پادشاه به مالزرب علاقه‌مند شد و در ژوئیه ۱۷۷۵ او را به عنوان وزیر امور خاندان سلطنتی برگزید. این آزادیخواه سالخورده به لویی اصرار ورزید که از تورگو پشتیبانی کند، ولی به تورگو اندرز داد که در آن واحد دست به اصلاحات زیادی نزند، زیرا هر اصلاح دشمنان تازه‌ای به وجود می‌آورد. ناظر کل امور مالی پاسخ داد: (می‌گویید چه کنم؟ نیازهای مردم بسیار زیادند، و ما در خانواده‌مان در سن پنجاه سالگی از نقرس می‌میریم).

در ژانویه ۱۷۷۶ تورگو با شش فرمانی که به نام پادشاه صادر کرد، مردم فرانسه را سخت به حیرت آورد. یکی از این فرامین آزادی دادوستد غله در پاریس را مجاز می‌داشت و به کار تعدادی زیادی از ادارات که با دادوستد غله ارتباط داشتند پایان داد. مأمورانی که به این ترتیب بیکار شده بودند به

دشمنانش پیوستند. دو فرمان از این شش فرمان مالیات احشام و پیه را منسوخ یا تعدیل می‌کرد. دهقانان شادی کردند. یک فرمان دیگر به (بیگاری) پایان بخشید. این بیگاری عبارت بود از دوازده یا پانزده روز کار بی‌دستمزدی که برای ترمیم پلها، ترعه‌ها، و جاده‌ها از دهقانان به زور خواسته می‌شد. مقرر شد از آن پس دستمزد این کار با مالیاتی برای همه اموال غیر کلیسایی پرداخت شود. دهقانان شادی، و نجبا شکایت کردند. تورگو با مقدمه‌ای که از زبان پادشاه بر این فرامین افزود ناراحتی بیشتری برانگیخت:

به استثنای معدودی از ایالات، تقریباً همه جاده‌های کشور با کار بدون دستمزد فقیرترین قسمت اتباع ما ساخته شده‌اند. بنابراین، همه سنگینی بار بر دوش کسانی افتاده است که جز دستان خود چیزی ندارند، و تنها اندکی به جاده‌ها علاقه‌مندند. آنهایی که واقعاً علاقه‌مندند مالکانند، که تقریباً همه آنها اشخاص برخوردار از امتیازات می‌باشند، و جاده‌ها بر ارزش املاکشان می‌افزایند. هنگامی که فقط اشخاص فقیر مجبور باشند این جاده‌ها را مرمت کنند، و وقتی این افراد ناچار باشند وقت و کار خود را بدون دستمزد بدهند، تنها سرمایه‌ای که آنها علیه بدبختی و گرسنگی دارند برای منفعت ثروتمندان از آنان گرفته می‌شود.

وقتی پارلمان پاریس اعلام داشت که از تصویب این فرمان خودداری خواهد کرد، تورگو تقریباً اعلان جنگ طبقاتی داد:

درحالی که من، مانند همیشه، نسبت به استبداد نظر مساعد دارم، مداوماً به پادشاه، به پارلمان، و اگر لازم باشد به همه ملت خواهم گفت که این یکی از آن اموری است که باید بر اساس اراده مطلق پادشاه درباره آن تصمیم گرفته شود؛ بدان سبب که این امر، در اصل و اساس به مثابه یک دعوای قضایی میان اغنیا و فقراست. حال ببینیم پارلمان از چه کسانی ترکیب شده است. از مردانی که در

مقایسه با توده‌های مردم، ثروتمندند و همگی نجیب زاده‌اند، زیرا مشاغلشان مستلزم نجیب زادگی است. درباریان، که سروصدایشان چنین نیرومند است، از چه کسانی ترکیب شده‌اند؛ از اعیان بزرگ که اکثریت آنان صاحب املاکی هستند که مشمول مالیات خواهند شد... نتیجتاً، نه اعتراض پارلمان... نه حتی سروصدای درباریان به هیچ وجه نباید به این امر لطمه‌ای بزند... تا زمانی که مردم در پارلمان نتوانند حرف خود را بزنند، پادشاه پس از شنیدن حرف مردم، باید پیش خود قضاوت کند، و باید به سود مردم قضاوت کند، زیرا این طبقه از همه بدبخت‌تر است.

آخرین فرمان از شش فرمان حاکی از منسوخ داشتن اصناف بود. این اصناف به صورت یک طبقه اشراف کارگران درآمد بودند، زیرا تقریباً بر همه حرفه‌ها نظارت داشتند. آنها با مطالبه ورودیه‌های سنگین، ورود به اصناف را محدود می‌داشتند، و امکان انتخاب به استادی اصناف را از آن هم محدودتر می‌ساختند. مانع اختراعات می‌شدند، و با وضع حق‌العبور یا ایجاد مانع در مورد ورود محصولات که جنبه رقابت داشتند، دادوستد را با مشکلاتی رو به رو می‌ساختند. طبقه رو به گسترش (نوکاران) - یعنی کسانی که ابتکار، سرمایه، و مدیریت تشکیلاتی فراهم می‌آوردند ولی خواستار آن بودند که آزاد باشند هرکاری را اعم از اینکه عضو اصناف باشد یا نه استخدام کنند، و کالاهای خود را در هر بازاری که به آن دسترسی پیدا کنند به فروش برسانند - اصناف را به عنوان انحصاراتی که مانع گسترش دادوستد بودند محکوم می‌شمردند. تورگو، که بسیار مایل بود توسعه صنعتی را از طریق آزاد گذاشتن اختراعات، فعالیت‌های تازه، و تجارت ترویج دهد، احساس می‌کرد که اقتصاد ملی از جلوگیری از فعالیت اصناف سود خواهد برد. قسمتی از مقدمه این فرمان به این شرح است:

تقریباً در همه شهرها، اشتغال به هنرها و حرفه‌های مختلف در دست تعداد

کمی از استادان، که به صورت اصناف با یکدیگر متحد شده بودند، تمرکز یافته بود. تنها این استادان آزادی آن را داشتند که اشیای مربوط به رشته صنعتی خاصی را که امتیاز انحصاری آن را داشتند بسازند و بفروشند. کسی که به شغل یا حرفه‌ای می‌پرداخت، نمی‌توانست آزادانه به آن شغل یا حرفه اشتغال ورزد مگر اینکه به سمت استادی نایل شود؛ و دستیابی به این سمت هم تنها با تسلیم شدن به قبول مشاغل طولانی و خسته کننده، و به بهای اجحافات متعددی که وی را از قسمتی از سرمایه لازم برای دایر کردن یک کسب یا تجهیز یک کارگاه محروم می‌داشت امکانپذیر بود. کسانی که نمی‌توانستند این هزینه‌ها را بپردازند، به زندگی متزلزلی تحت تسلط استادکاران محکوم بودند؛ و جز زندگی کردن در فقر یا بردن صنعتی که امکان داشت برای کشور خودشان مفید باشد به یک سرزمین دیگر، چاره‌ای نداشتند).

تا آنجا که اطلاعاتی در دست است، این اتهامات علیه اصناف موجه بودند. ولی تورگو همه استادکاران، کارگران ماهر، و کارآموزان را از تشکیل هرگونه اتحادیه یا انجمنی محروم کرده بود. او به آزادی فعالیت‌های تازه و تجارت اعتقاد کامل داشت، و پیش بینی نمی‌کرد که حق تشکل ممکن است تنها وسیله‌ای باشد که به کمک آن کارگران بتوانند نقاط ضعف فردی خود را روی هم بریزند و به صورت نیرویی جمعی درآورند تا بتوانند با کارفرمایان متشکل به چانه‌زدن بپردازند. او احساس می‌کرد که سرانجام همه طبقات با آزاد شدن کسبه از تضییقات فئودالی، صنفی، و دولتی نسبت به فعالیت‌های تازه سود خواهند برد. همه اشخاصی که در فرانسه بودند، حتی خارجی‌ان، برای اشتغال به هر صنعت با حرفه آزاد اعلام شدند.

در ۹ فوریه ۱۷۷۶ این شش فرمان تسلیم پارلمان پاریس شدند. پارلمان تنها با یکی از آنها که حاکی از لغو پاره‌ای مشاغل بی‌اهمیت بود موافقت کرد؛ و از تصویب یا تأیید بقیه فرامین امتناع ورزید، و خصوصاً با پایان دادن به (بیگاری)

به عنوان تخطی از حقوق فئودالی مخالفت کرد. پارلمان، که مدعی شده بود مردم را در برابر پادشاه حفظ کند، با این رأی خود را متحد کرد و به منزله ندای اشراف اعلام داشت. ولتر با انتشار جزوه‌ای حاکی از حمله به (بیگاری) و پارلمان، و پشتیبانی از تورگو وارد عرصه شد؛ پارلمان دستور داد جلو جزوه او را بگیرند. بعضی از وزیران پادشاه از پارلمان دفاع کردند؛ لویی در یکی از لحظات شهادت اخلاقی خود آنان را سرزنش کرد و گفت: (می‌بینم که در اینجا جز آقای تورگو و خود من کسی نیست که مردم را دوست داشته باشد). در ۱۲ مارس، او پارلمان را به یک (بستر عدالت) در ورسای احضار کرد و به آن دستور داد که فرامین را تأیید کند. کارگران با رژه‌های خود پیروزی تورگو را جشن گرفتند.

ناظر کل امور مالی، که بر اثر بحرانهای مکرر از پای افتاده بود، آهنگ انقلاب خود را کند کرد. وقتی او آزادی تجارت داخلی را به صنعت شرابسازی گسترش داد (آوریل ۱۷۷۶)، تنها انحصارگران شکایت داشتند. او به پادشاه اصرار کرد که آزادی مذهب را برقرار سازد، و به دو پون دو نمر دستور داد برای مجامع انتخاباتی در هر بخش طرحی تنظیم کند. اعضای این مجامع را باید مردانی انتخاب می‌کردند که صاحب زمینی به ارزش ۶۰۰ لیور یا بیشتر باشند؛ این مجامع محلی نمایندگی برای مجامع منطقه‌ای، مجامع منطقه‌ای نمایندگان برای مجامع ایالتی، و مجامع ایالتی نمایندگان برای مجمع ملی برمی‌گزیدند. تورگو، که عقیده داشت فرانسه آمادگی دموکراسی را ندارد، پیشنهاد کرد به این مجامع تنها وظایف مشورتی و اداری داده شود و قدرت قانونگذاری تنها در پادشاه باقی بماند، ولی پادشاه از طریق این مجامع از اوضاع و نیازهای کشور مطلع شود. تورگو همچنین یک طرح مقدماتی دربارهٔ تعلیم و تربیت همگانی به عنوان پیش درآمد لازم برای داشتن اتباع روشنفکر، نه پادشاه ارائه کرد. او در پیشنهاد خود گفت: (علیحضرتا، من به خود اجازه می‌دهم بگویم که ظرف دو سال ملت شما را دیگر نمی‌شود شناخت، و ملت بر اثر تنویر افکار و اخلاقیات

خوب بر همهٔ کشورها برتری خواهد داشت). این وزیر وقت، و پادشاه پول نداشت، که این اندیشه‌ها را به قالب عمل درآورند.

فرامین تورگو و مقدمه‌های آنها همهٔ طبقات متنفذ غیر از بازرگانان و کارخانه‌داران را شدیداً علیه او برانگیخته بودند. کار بازرگانان و کارخانه‌داران بر اثر آزادی تازه رو به رونق گذارد. در واقع او تلاش می‌کرد که با وسایل مسالمت آمیز، آزادی کسبه را، که نتیجهٔ اقتصادی اساسی انقلاب بود، جامهٔ عمل بپوشاند. با این وصف، بعضی از بازرگانان در نهان با او مخالفت می‌کردند، زیرا او مزاحم انحصارات آنان شده بود. نجبا از این رو مخالف او بودند که او مایل بود همهٔ مالیات‌ها را بر زمین تحمیل کند، و فقرا را علیه اغنیا برمی‌انگیخت. پارلمان از این نظر از او تنفر داشت که پادشاه را وادار کرده بود که حق وتو آن را باطل کند. روحانیان نسبت به او عنوان یک فرد بی‌اعتقاد، که بندرت در مراسم قداس شرکت می‌کرد و طرفدار آزادی مذهبی بود، اعتماد نداشتند. مقاطعه‌کاران وصول مالیاتی به این علت با او مبارزه می‌کردند که وی می‌خواست از نظر وصول مالیات‌های غیر مستقیم، جای آنها را به مأموران دولتی بدهد. بانکداران از عمل او در گرفتن وام از خارج با بهرهٔ چهاردرصد بسیار ناراحت بودند. درباریان از این جهت از او خوششان نمی‌آمد که وی نسبت به ولخرجیها، مستمریها، و مشاغل بی مسئولیت (ولی با حقوق) آنان، روی خوش نشان نمی‌داد. موریایا، که در هیئت دولت مافوق او بود، با نظر خوشی به قدرت روزافزون و استقلال ناظر کل امور مالی نمی‌نگریست. سفیر سوئد نوشت: (تورگو خود را آماج ائتلافی بسیار سهمگین می‌یابد).

ماری آنتوانت در آغاز از تورگو طرفداری کرد و بر آن شد تا هزینه‌های خود را با اقتصادیات وی وفق دهد. ولی طولی نکشید که (تا سال ۱۷۷۷) ولخرجیهای خود را از لحاظ البسه و هدایا از سرگرفت. تورگو هراس خود را از برداشتهای ملکه از خزانه پنهان نمی‌داشت. ملکه برای خوشایند خانوادهٔ پولینیاک ترتیبی

داد که دوست آنها کنت دوگین به سفارت فرانسه در لندن تعیین شود. در آنجا وی به معاملات مشکوک مالی پرداخت؛ تورگو با ورژن هماواز شد، و این دو به پادشاه اندرز دادند که وی را احضار کند. ملکه عهد کرد انتقام بگیرد.

لویی شانزدهم شخصاً دلایلی داشت که اعتماد خود را نسبت به وزیر انقلابیش از دست بدهد. پادشاه به کلیسا، نجبا، و حتی به (پارلمانها) احترام می گذاشت؛ این سازمانها در سنتها جایگزین شده بودند، و گذشت زمان به آنها تقدس بخشیده بود. ناراحت کردن آنها در حکم سست کردن شالوده‌های کشور بود. ولی تورگو همه آنها را از خود بری ساخته بود. آیا امکان داشت حق به جانب تورگو باشد و دیگران همه در اشتباه باشند؟ لویی در نهان درباره وزیر خود شکایت می کرد و می گفت: (تنها دوستان خودش شایستگی دارند، تنها اندیشه‌های خودش خوبند). تقریباً هر روز ملکه یا یکی از درباریان درصدد برمی آمد که او را علیه ناظر کل امور مالی تحت تأثیر قرار دهد. وقتی تورگو از او تقاضا کرد در برابر این فشارها مقاومت کند، لویی پاسخی نداد. تورگو به خانه اش بازگشت و نامه‌ای به پادشاه نوشت (۳۰ آوریل ۱۷۷۶) که سرنوشت خودش را برای همیشه تعیین کرد:

اعلیحضرتا، این حقیقت را از شما پنهان نمی دارم که سکوت یکشنبه گذشته آن اعلیحضرت قلب مرا عمیقاً جریحه دار کرده است... تا زمانی که من می توانستم نظر مساعد آن اعلیحضرت را، نسبت به خود، با درست عمل کردن، حفظ کنم، هیچ چیز برایم بیش از حد توان مشکل نبود. امروز پاداش من چیست؟ آن اعلیحضرت می بینند برای من تا چه حد غیرممکن است علیه کسانی که بلا بر سر من می آورند و با بازداشتن من از کارهای خوبی که می توانم انجام دهم، از طریق عقیم گذاردن کلیه اقداماتم به من لطمه می زنند، توفیقی به دست آورم. با این وصف، آن اعلیحضرت نه کمکی به من می کنند نه تسلائی به من می بخشند. اعلیحضرتا، من به خود اجازه می دهم بگویم که استحقاق این

وضع را نداشته‌ام...

آن اعلیحضرت... به این عذر متعذر می‌شوند که تجربه ندارند. من می‌دانم که شما در سن بیست و دو سالگی، و در وضع کنونی خود، آموزشی را که افراد معمولی از حشر و نشر عادی با همگنان خود به دست می‌آورند ندارید، ولی آیا شما ظرف یک هفته یا یک ماه تجربه بیشتری خواهید داشت؛ و آیا تا زمانی که این تجربه تدریجی حاصل نشده است، شما نباید تصمیم خود را بگیرید؟...

اعلیحضرتا، من مقامی را که آن اعلیحضرت به من داده‌اند، مدیون آقای مورپا هستم و هرگز آن را فراموش نخواهم کرد، و هرگز در احترام لازم نسبت به او تعللی نخواهم ورزید... ولی اعلیحضرتا، آیا می‌دانید آقای مورپا دارای چه خصوصیات اخلاقی ضعیفی است و تا چه حد تحت نفوذ کسانی که اطراف او را گرفته‌اند قرار دارد؟ همه می‌دانند که خانم مورپا، که نیروی فکریش از شوهر خود^۱ بینهایت ضعیفتر و کیفیات اخلاقی بی‌اندازه از او قویتر است، مداوماً اراده او را تحت تأثیر خود قرار می‌دهد... همین ضعف است که او را وامی‌دارد، چنین آسان، با سروصدای درباریان علیه من هماواز شود، و این امر مرا تقریباً از هرگونه قدرتی در وزارتخانه‌ام محروم می‌دارد...

اعلیحضرتا، فراموش نفرمایید این ضعف بود که سر چارلز اول را روی کنده چوب [برای گردن زدن] قرار داد... لویی سیزدهم را به صورت یک برده تاجدار درآورد... و همه بدبختیهای دوران سلطنت گذشته را به وجود آورد. اعلیحضرتا، شما را ضعیف می‌پندارند، و گاهی اوقات خود من هم این بیم برایم پیش آمده است که خصوصیات اخلاقی شما واجد چنین ضعفی باشند. با این وصف، من در موارد مشککتر، شما را دیده‌ام که شهامت واقعی از خود نشان داده‌اید. آن اعلیحضرت نمی‌توانند بدون اینکه نسبت به خود فاقد خلوص نیت باشند، به خاطر ارضای آقای مورپا تسلیم شوند.

پادشاه به این نامه پاسخی نداد. او در این هنگام احساس می‌کرد که باید

میان مورپا و تورگو یکی را انتخاب کند، و تورگو خواستار تسلیم تقریباً کامل دولت نسبت به اراده خود بود. لویی در ۱۲ مه ۱۷۷۶ دستوری برای تورگو فرستاد که استعفا دهد. در همان روز او با تسلیم شدن در برابر ملکه و خاندان پولینیاک، به کنت دو گین عنوان (دوک) داد. مالزرب، که خبر انفصال تورگو را شنید، استعفای خود را تسلیم داشت. لویی به او گفت: (شما آدم خوش اقبالی هستید. کاش من هم می‌توانستم از شغل خود دست بکشم). طولی نکشید که بیشتر منصوبان تورگو اخراج شدند. ماری ترز از این تحولات سخت ناراحت شد، و با فردریک و ولتر همعقیده بود که سقوط تورگو مبشر سقوط فرانسه است؛ او از نقشی که دخترش در این جریان داشت بسیار متألم بود، و انکار ملکه را در مسئولیت داشتن در این ماجرا باور نمی‌کرد. ولتر به لا آرپ نوشت: (اینک که آقای تورگو رفته است، جز مردن کاری برای من نمانده است که انجام دهم).

تورگو پس از انفصالش، به زندگی آرامی در پاریس روی آورد و به مطالعه ریاضیات، فیزیک، شیمی، و کالبدشناسی پرداخت. او اغلب فرانکلین را می‌دید، و برای او مطلبی تحت عنوان خاطراتی درباره مالیات نوشت. بیماری نقرسش چنان شدید شد که پس از ۱۷۷۸ تنها به کمک چوب زیربغل راه می‌رفت. او در ۱۸ مارس ۱۷۸۱، پس از سالها درد و ناکامی، درگذشت. او نمی‌توانست پیش‌بینی کند که قرن نوزدهم بیشتر اندیشه‌های او را خواهد پذیرفت و به کار خواهد بست. مالزرب با احساسات علاقه‌مندانه او را چنین خلاصه کرد: (او سر فرانسیس بیکن و قلب لوپیتال را داشت).

VI- نخستین دوران وزارت نکر

۱۷۷۶-۱۷۸۱

جای تورگو را به عنوان ناظر کل امور مالی کلونی دونویی گرفت که (بیگاری) و بسیاری از اصناف را بار دیگر برقرار ساخت و فرامین مربوط به غله را به موقع اجرا نگذاشت. بانکداران هلند توافق خود را در مورد وامی به میزان ۶۰,۰۰۰,۰۰۰ لیور به فرانسه با بهره چهاردرصد ملغا ساختند؛ و وزیر جدید راهی بهتر از برقرار کردن یک بخت آزمایشی ملی (۳۰ ژوئن ۱۷۷۶) برای کشاندن پول به داخل خزانه نیافت. وقتی کلونی درگذشت (اکتبر)، بانکداران پاریس پادشاه را وادار کردند کسی را که توانا ترین منتقد تورگو بوده است، به خدمت بخواند.

ژاک نکر فردی پروتستان بود که در سال ۱۷۳۲ در ژنو به دنیا آمده بود. پدرش، که استاد حقوق در فرهنگستان ژنو بود، او را به پاریس فرستاد تا در بانک ایزاک ورنه به عنوان منشی کار کند. وقتی که ورنه از کار دست کشید، وجوهی به نکر وام داد تا بانکی از خود دایر کند. نکر منابع خود را با یک سویسی دیگر روی هم ریخت. کار آنها با دادن وام به دولت و معامله غله رونق گرفت. نکر در سن سی و دو سالگی ثروتمند، متشخص، و مجرد بود. آرزویش در این وقت ثروت بیشتر نبود، بلکه آرزوی مقامی بالا، فرصتی برای خدمت برجسته، و شهرتی ملی داشت. برای این کار، وی به یک همسر و یک خانواده به عنوان (تکیه‌گاه) به پایگاه عملیات نیازمند بود. این بود که به جلب نظر مارکیز دو ورمنو، که زنی بیوه بود، پرداخت؛ مارکیز دست رد به سینه‌اش گذاشت، ولی سوزان کورشو، زن قشنگ و با استعدادی را که همین اواخر از ازدواج با ادوارد گیبین جسته بود، برایش از ژنو آورد. نکر عاشق سوزان شد و در ۱۷۶۴ با او

از دواج کرد. علاقه زیاد متقابل آنها در طول یک زندگی پرماجرا از رنگهای روشن اوضاع درهم ریخته آن دوران پر آشوب بود، آنها روی بانک نکر خانه‌ای تشکیل دادند و در آنجا سوزان سالونی گشود (۱۷۶۵) که نویسندگان و مسئولان امور را به آنجا دعوت می‌کرد، به امید اینکه این دوستیها راه شوهرش را هموار و روشن کنند.

نکر فوق‌العاده مشتاق نوشتن بود. او این کار را در سال ۱۷۷۳ با تدوین اثری به نام ستایش از کولبر آغاز کرد، که فرهنگستان فرانسه به آن جایزه داد. در این هنگام از کار دست کشید و با مقاله خود تحت عنوان درباره قانونگذاری و تجارت غله، که در رد سیاست آزادی عمل تورگو بود، وارد کشمکش سیاسی شد. این کتاب کوچک مورد تمجید دیدرو قرار گرفت؛ و امکان داد دیدرو از تکه‌ای از این کتاب که در آن نکر بانکدار (که آثار روسو را خوانده بود) مانند یک سوسیالیست صحبت می‌کرد، خوشش آمده باشد. آنچه نکر مورد حمله قرار داد عبارت بود از:

قدرت طبقه دارا به اینکه در ازای کار، حداقل دستمزد ممکن را، که تنها برای حوایج شدید اولیه تکافو می‌کند،پردازد... تقریباً همه مؤسسات کشوری توسط صاحبان اموال برقرار شده‌اند. می‌توان گفت که تعداد کمی از افراد که زمین را میان خود تقسیم کرده‌اند، به صورت یک اتحادیه و به عنوان تضمینی علیه توده مردم قانون وضع می‌کردند... توده مردم می‌توانستند بگویند: (قوانین مربوط به اموال شما برای ما چه اهمیتی دارد؟ - ما اموالی نداریم؛ یا قوانین دادگستری شما؟ - ما چیزی نداریم که از آن دفاع کنیم؛ یا قوانین آزادی؟ - اگر ما فردا کاری نکنیم، خواهیم مردا)

در ۲۲ اکتبر ۱۷۷۶، لویی شانزدهم، به توصیه موریا، نکر را به عنوان رئیس (خزانة سلطنتی) تعیین کرد. این نام به منظور حفظ ظاهر برگزیده شده بود.

بعضی از روحانیان عالیمقام به این امر که اجازه داده شود یک پروتستان سوییسی بر ثروت مردم حکومت کند، اعتراض کردند. موریا پاسخ داد: (اگر روحانیان قروض دولت را بپردازند، می‌توانند در انتخاب وزیران سهیم باشند). برای سرپوش گذاردن روی واقعیت، یک کاتولیک فرانسوی به نام تابورو دو رئو به سمت ناظر کل امور مالی، و ظاهراً به عنوان مافوق نکر، انتخاب شد. بتدریج که نکر پرده از تورع برگرفت، مخالفت روحانیان فروکش کرد. در ۲۹ ژوئن ۱۷۷۷ تابورو استعفا داد، و نکر به عنوان مدیرکل امورمالی منصوب شد. او از دریافت هرگونه حقوقی امتناع ورزید و، بالعکس ۲/۰۰۰/۰۰۰ لیور از پول خود به خزانه وام داد. هنوز عنوان وزارت از نکر دریغ می‌شد، و او به شورای سلطنتی راه نداشت.

نکر در محدوده خصوصیات اخلاقی و قدرت خود خوب عمل کرد. او برای رتق و فتق مسائل بانکی تعلیم یافته بود نه برای مسائل مملکتی؛ و زیاد کردن پول برایش از اداره کردن افراد سهلتر بود. او در دستگاه مالی نظم بهتر، حساب و کتاب، و صرفه‌جویی برقرار ساخت. بیش از پانصد شغل بی مسئولیت (ولی با حقوق) و زاید را حذف کرد و، چون از اعتماد اجتماع مالی برخوردار بود، توانست وام‌هایی به دست آورد که ظرف یکسال ۱۴۸،۰۰۰،۰۰۰ لیور نصیب خزانه کردند. اصلاحات مختصری انجام داد، نابرابریهای مالیاتی را کاهش داد، وضع بیمارستانها را بهبود بخشید، و مؤسسات رهنی دایر کرد تا با بهره کم به فقرا پول قرض داده شود. به تلاش تورگو برای جلوگیری از هزینه‌های دربار، خاندان پادشاه، و ملکه ادامه داد. وصول مالیاتهای غیرمستقیم به مقاطعه‌کاران مالیاتی اعاده شد (۱۷۸۰)، ولی نکر تعدادشان را کاهش داد و آنها را مشمول دقت و مراقبت بیشتر کرد. لویی شانزدهم را بر آن داشت که اجازه دهد در بری، گرونوبل، و مونتوبان مجامع ایالتی تشکیل شوند و با ترتیب دادن اینکه در این مجامع تعداد نمایندگان طبقه سوم (طبقات متوسط و پایین) با مجموع تعداد نمایندگان روحانیان و نجبا برابر باشد، سابقه مهمی ایجاد نکرد. نکر پادشاه را بر

آن داشت تا کلیهٔ سرفها را در املاک سلطنتی آزاد کند و از کلیهٔ اعیان فئودال بخواهد که به این عمل تأسی جویند؛ و این پیروزی قابل ملاحظه‌ای بود. وقتی که اعیان فئودال امتناع کردند، نکر به لویی چنین نظر داد که نظام سرفداری را کلاً در فرانسه در برابر پرداخت غرامت به اربابان منسوخ دارد، ولی پادشاه که اسیر سنتهای خود بود، پاسخ داد که حقوق مالکیت سنتی اساسیتر از آن است که با یک فرمان لغو شود. در ۱۷۸۰، باز هم به ترغیب نکر، پادشاه دستور داد به شکنجه توسط دستگاه قضایی پایان داده شود، از زندانهای زیرزمینی استفاده به عمل نیاید، و زندانیانی که به ارتکاب جرم محکوم شده‌اند از آنهایی که هنوز محاکمه نشده‌اند جدا، و این دو گروه از آنهایی که به خاطر بدهی بازداشت شده‌اند، تفکیک شوند. این موفقیتها، و موفقیتهای دیگر نخستین دوران وزارت نکر، بیش از آنچه که عموماً مورد قدرشناسی قرار گرفته‌اند استحقاق قدرشناسی دارند. اگر سؤال کنیم او چرا عمیقتر و سریعتر عمل نکرد، باید به خاطر بیاوریم که تورگو به خاطر اینکه خیلی شتاب داشت و بیش از اندازه در آن واحد برای خود دشمن می‌تراشید، مورد انتقاد قرار گرفت. نکر از این جهت که به جای افزایش مالیات اوراق قرضهٔ ملی می‌فروخت، مورد انتقاد واقع شد؛ ولی او احساس می‌کرد که از مردم به قدر کافی مالیات گرفته می‌شد.

مادام کامپان، که پیوسته به وقایع هیجان‌انگیز در حال تکوین نزدیک بود، نحوهٔ رفتار پادشاه با وزیرانش را به خوبی به این شرح خلاصه کرد: (تورگو، مالزرب، و نکر تشخیص داده بودند که این شهریار، که از لحاظ عادات بی‌تکلف و ساده بود، با کمال میل حقوق ویژهٔ پادشاه را فدای عظمت قابل حصول و مشخص ملت خود خواهد کرد. قلبش وی را متمایل به اصلاحات می‌کرد، ولی تعصبات و هراسهای وی، و نیز سر و صدای اشخاص متدین و صاحب امتیاز، او را مرعوب می‌کرد، و باعث می‌شد که از طرحهایی که علاقه‌اش به ملت آنها را به او القا می‌کرد دست بکشد). با این وصف، او جرئت کرد که طی یک اعلامیهٔ عمومی

(۱۷۸۰)، که احتمالاً توسط نکر تهیه شده بود، اظهار دارد که (مالیاتهای فقیرترین قسمت اتباع ما، به نسبت، از همهٔ قسمتهای دیگر، خیلی بیشتر افزایش یافته‌اند)، و اظهار امیدواری کرد که (اشخاص ثروتمند، وقتی که در سطح عمومی [مالیات] قرار گیرند و ناچار شوند مبالغی را بپردازند که مدتها پیش می‌بایستی به نحوی متساویتر با دیگران در پرداخت آن سهیم می‌شدند، احساس نکنند که بر حقوق آنها تعدی شده است). لویی از فکر ولتر به لرزه در می‌آمد، ولی روحیهٔ آزادمشنانه‌اش به طور ناآگاهانه از کاری شکل پذیرفت که ولتر، روسو، و (فیلسوفان) فرانسه به طور کلی در زمینهٔ آشکار کردن مفاسد دیرینه، و دمیدن روح تازه به احساسات انسان‌دوستانه‌ای که در گذشته با مسیحیت ارتباط داشتند انجام داده بودند. لویی شانزدهم در نیمهٔ اول سلطنت خود اصلاحاتی را آغاز کرد که اگر ادامه پیدا می‌کرد و بتدریج گسترش می‌یافت، امکان داشت از بروز انقلاب جلوگیری کند. و در دوران سلطنت این پادشاه ضعیف النفس بود که فرانسه، که در دوران سلطنت اسلافش توسط انگلستان غارت و تحقیر شده بود، با جسارت و موفقیت به انگلستان مغرور ضربه زد و در این جریان به آزادی امریکا کمک کرد.

VII- فرانسه و امریکا

برای یک بار فلسفه با دیپلوماسی همعقیده شد: نوشته‌های ولتر، روسو، دیدرو، رنال، و دهها نفر دیگر افکار مردم فرانسه را برای پشتیبانی از مستعمرات و حمایت از آزادی افکار آماده کرده بودند، و بسیاری از رهبران امریکا - واشینگتن، فرانکلین، و جفرسن - فرزندان دوران روشنگری فرانسه بودند. به این ترتیب، وقتی که سایلاس دین به فرانسه آمد (مارس ۱۷۷۶) تا برای مستعمرات شورشی وامی به دست آورد، افکار عمومی بشدت نسبت به مستعمرات همدردی نشان داد. بومارشه پُرشور و شوق یادداشت بعد از یادداشت به ورژن می‌فرستاد و به او اصرار می‌کرد که به امریکا کمک کند.

ورژن نجیب زاده‌ای بود که به نظام سلطنتی و حکومت اشرافی اعتقاد داشت، ولی نظراتش نسبت به نظامهای جمهوری و انقلابات دوستانه نبود؛ خیلی میل داشت که انتقام فرانسه را از انگلستان بگیرد. او حاضر نبود هیچ‌گونه کمک آشکار به امریکا را مورد تصویب قرار دهد، زیرا با وجود هزینه‌هایی که سارتین صرف کرده بود، نیروی دریایی انگلستان هنوز از نیروی دریایی فرانسه نیرومندتر بود و می‌توانست در یک جنگ علنی به سرعت کشتیهای فرانسوی را نابود کند. ولی او به پادشاه پیشنهاد کرد که اجازه مقداری کمکهای پنهانی را بدهد. استدلال می‌کرد که اگر انگلستان شورش را سرکوب کند، می‌تواند در امریکا یا در نزدیکی آن ناوگانی داشته باشد که هر وقت بخواهد، بتواند مستملکات فرانسه و اسپانیا را در دریای کارائیب متصرف شود. اگر امکان داشت شورش را طولانی کرد، فرانسه تقویت، و انگلستان ضعیف می‌شد، و نیروی دریایی فرانسه می‌توانست نوسازی خود را تکمیل کند. لویی از فکر کمک به یک

انقلاب به لرزه درمی‌آمد و ورژن را از هرگونه عمل آشکاری که ممکن بود به جنگ با انگلستان منجر شود برحذر داشت.
درماه آوریل، ورژن به بومارشه نوشت:

ما در خفا ۱،۰۰۰،۰۰۰ لیور به شما می‌دهیم و کوشش خواهیم کرد مبلغ مشابهی از اسپانیا به دست آوریم. [این مبلغ به دست آورده شد] شما با این دو میلیون یک مؤسسه بازرگانی تأسیس خواهید کرد و، با تقبل خطرات آن، اسلحه، مهمات، تجهیزات، و همه چیزهای دیگری که امریکاییها برای ادامه جنگ لازم خواهند داشت به آنها تحویل خواهید داد. زرادخانه ما اسلحه و مهمات به شما تحویل خواهد داد، ولی بعداً شما یا به جای آنها اسلحه خواهید داد. یا بهای آنها را خواهید پرداخت، شما از امریکاییها پول مطالبه نخواهید کرد، زیرا آنها پولی ندارند، ولی در عوض محصول خاک آنها را خواهید خواست، و ما به شما کمک خواهیم کرد تا آن را در این کشور به فروش برسانید.

بومارشه با این پول توپ، تفنگ، باروت، لباس، و تجهیزات برای ۲۵،۰۰۰ نفر خرید. این ذخایر را به بندری فرستاد که در آن سایلان دین کشتیهایی دریاستیزان امریکایی را جمع، و از نو تجهیز کرده بود. ورود این کمک، یا اطمینان به آن، اهالی مستعمرات را تشویق کرد که اعلامیه استقلال خود را صادر کنند (۴ ژوئیه ۱۷۷۶). این اعلامیه، که به فرانسه ترجمه و با رضایت تلویحی دولت فرانسه منتشر شد، با شور و شوق (فیلسوفان) فرانسه و مریدان روسو، که در آن طنینهایی از قرار داد اجتماعی را بازشناختند، رو به رو شد. در سپتامبر، کنگره امریکا بنجمین فرانکلین و آرثرلی را به عنوان اعضای هیئت اعزامی به فرانسه تعیین کرد تا، به دین پیوندند، و نه تنها ذخایر بیشتر، بلکه در صورت امکان اتحادی آشکار طلب کنند.

این نخستین بار نبود که فرانکلین در اروپا ظاهر می‌شد. در ۱۷۲۴، که هنوز

نوزده سال نداشت، به انگلستان رفت؛ به عنوان یک چاپگر کار کرد، دفاعیه‌ای از الحاد منتشر کرد، به فیلادلفیا و به معتقدات خدانشناسی بازگشت، ازدواج کرد، به فراماسونها پیوست، و به عنوان مخترع و دانشمند شهرت بین‌المللی به دست آورد. در ۱۷۵۷ به نمایندگی از طرف مجمع پنسیلوانیا، در مورد اختلاف بر سر مالیات، به انگلستان فرستاده شد. پنج سال در انگلستان ماند، با جانسن و دیگر افراد سرشناس آشنا شد، از اسکاتلند دیدن کرد، هیوم و رابرتسن را شناخت، از دانشگاه سنت اندروز دانشنامه‌ای گرفت، و از آن پس دکتر فرانکلین نامیده شد. او بار دیگر از ۱۷۶۶ تا ۱۷۷۵ در انگلستان بود، در مخالفت با (قانون تمبر) در مجلس عوام سخنرانی کرد، و کوشید تا سازش برقرار کند، ولی وقتی جنگ را قریب الوقوع دید، به امریکا رفت. در تهیه پیش‌نویس اعلامیه استقلال سهمی داشت.

فرانکلین در دسامبر ۱۷۷۶ به فرانسه وارد شد و با خود دو نوه آورد. در این وقت هفتاد سال از عمرش می‌گذشت و سراپا عقل و خرد به نظر می‌رسید؛ همه جهانیان آن کله بزرگ، موهای سفید کم پشت، صورتی چون قرص کامل ماه در هنگام طلوع پرفروغ آن می‌شناسند. دانشمندان او را غرق عزت و احترام کردند. فیلسوفان و فیزیوکراتها او را از خود خواندند، ستایشگران روم باستان در او کینکیناتوس، سکیپیو آفریکانوس، و هر دو کاتو [مهمین و کهنین] را می‌دیدند که گویی همگی از نو قدم به عرصه وجود گذارده‌اند. زنان پاریس موهای خود را به صورت توده‌ای مجعد آرایش می‌دادند تا از کلاه وی، که از پوست سگ آبی بود، تقلید کنند. بدون شک آنها درباره ماجراهای متعدد عاشقانه وی مطالبی شنیده بودند. درباریان از سادگی رفتار، لباس، و طرز صحبت وی سخت به حیرت آمدند؛ ولی به جای اینکه وی در لباس تقریباً روستایی خود مضحک به نظر برسد، نمایش پارچه‌های مخملی، ابریشمی، و توری خودشان بود که به صورت تلاشی بیهوده برای پوشاندن واقعیت متظاهران به نظر می‌رسید. با وصف

این، آنها نیز او را پیش خود قبول کردند، زیرا وی آرمانشهری به رخ کسی نمی‌کشید، از روی عقل و شعور صحبت می‌کرد، و آگاهی کاملی نسبت به مشکلات و حقایق نشان می‌داد. او توجه داشت که یک پروتستان، یک خداپرست، و یک جمهوریخواه است که از یک کشور کاتولیک و یک پادشاه متدین کمک می‌خواهد.

او با احتیاط به کار خود می‌پرداخت، کسی را نمی‌آزرد، و همه را مسرور می‌داشت. نه تنها به ورژن، بلکه به میرابو (پدر) و مادام دو دفان ادای احترام کرد؛ کله طاسش در سالونها و فرهنگستان علوم برق می‌زد. یک نجیب زاده جوان به نام دوک دولا روشفوکو از اینکه منشی او بود، احساس غرور می‌کرد. وقتی او در خیابانها ظاهر می‌شد، توده‌های مردم به دنبالش می‌دویدند. کتابهایش، که ترجمه و به صورت آثار کامل منتشر شده بودند، با حسن قبول وسیعی رو به رو شدند. یکی از جلد‌های آن تحت عنوان سالنامه ریچارد بیچاره ظرف سه سال هشت بار تجدید چاپ شد. فرانکلین در (لژ نه خواهر) فراماسونها شرکت کرد و یک عضو افتخاری شد؛ کسانی که وی در آنجا با آنها آشنا شد، به او کمک کردند تا نظر موافق فرانسه را به اتحاد با امریکا جلب کند. ولی او نمی‌توانست آنرا خواستار پشتیبانی آشکار دولت شود. ارتش واشینگتن در برابر سر ویلیام هاو در حال عقب نشینی بود و روحیه‌اش درهم شکسته به نظر می‌رسید. فرانکلین در حالی که به انتظار وقایع مساعدتری بود، در پاسی، از حومه‌های دلیزیر پاریس، رحل اقامت افکند و به مطالعه، تماس با این و آن، نوشتن مطالب تبلیغاتی با نامه‌های مستعار، پذیرایی از تورگو، لائووازیه، مورله، و کابانیس، و راز و نیاز با مادام د/ اودتو در سانوا و مادام هلوسیوس در اوتوی پرداخت؛ زیرا این زنان جذبه‌ای داشتند که آنان را، به نحوی مصون از گذشت سنوات، جذاب می‌ساخت.

در خلال این احوال، بومارشه و دیگران تجهیزات و وسایل به مستعمرات

می‌فرستادند، و افسران ارتش فرانسه برای خدمت تحت فرمان واشینگتن نامنویسی می‌کردند. سایلاس دین در ۱۷۷۶ نوشت: (من از تقاضاهای افسرانی که می‌خواهند به امریکا بروند تقریباً به تنگ آمده‌ام... اگر من ده کشتی داشتم، می‌توانستم، همه آنها را با مسافران عازم امریکا پرکنم). همه جهانیان می‌دانند چگونه مارکی دو لافایت نوزده ساله یک همسر فداکار و باردار را ترک گفت تا به امریکا برود (آوریل ۱۷۷۷)، و بدون دستمزد در ارتش اهالی مستعمرات خدمت کند. به واشینگتن اعتراف کرد: (تنها چیزی که من عطش آن را دارم، افتخار است). او در این راه با خطرات و خفتهای بسیاری رو به رو شد، در برندیوان زخمی برداشت، در سختیهای ولی جورج سهیم شد، و مورد علاقه با حرارت واشینگتن، که معمولاً شخصی خوددار بود، قرار گرفت.

در ۱۷ اکتبر ۱۷۷۷ یک نیروی پنج هزار نفری مرکب از سربازان انگلیسی و سه هزار مزدور آلمانی، که از کانادا آمده بود، در سرتوگا توسط یک ارتش بیست هزار نفری از اهالی مستعمرات مغلوب و تسلیم شد. وقتی خبر این پیروزی امریکا به فرانسه رسید، تقاضای فرانکلین، لی، و دین، در مورد اتحاد مقبولیت بیشتری در میان مشاوران پادشاه یافت. نکر با آن مخالفت کرد، زیرا نمی‌خواست بودجه‌اش، که تقریباً متعادل شده بود، بر اثر هزینه‌های جنگ برهم بخورد. ورژن و موریا رضایت عاری از رغبت لویی شانزدهم را به این طریق به دست آوردند که به وی هشدار دادند انگلستان، که مدتهاست از کمک فرانسه به امریکا آگاه و از آن بشدت ناراحت است، ممکن است با مستعمرات خود از در آشتی درآید و تمام نیروی خویش را علیه فرانسه به کار اندازد. در ششم فوریه ۱۷۷۸ دولت فرانسه دو عهدنامه با (کشورهای متحد امریکا) امضا کرد که به موجب یکی از آنها روابط بازرگانی و کمک برقرار می‌شد، و در دیگری به طور محرمانه تصریح شده بود که اگر انگلستان به فرانسه اعلان جنگ بدهد، امضا کنندگان در دفاع با یکدیگر همدست خواهند شد، هیچ یک از این دو بدون

موافقت دیگری صلح نخواهد کرد، و هردو به جنگ ادامه خواهند داد تا استقلال امریکا به دست آید.

در ۲۰ مارس، لویی فرستادگان امریکا را به حضور پذیرفت. فرانکلین به این مناسبت جوراب ابریشمی پوشید. در ماه آوریل جان ادمز وارد شد که جای سایلاس دین را بگیرد. او با فرانکلین در پاسی زندگی می‌کرد، ولی این فیلسوف سالخورده را چنان سرگرم زنان یافت که وقت کمی برای کارهای رسمی باقی می‌ماند. او با فرانکلین نزاع کرد، سعی کرد کاری کند که او را فراخوانند، ولی موفق نشد و به امریکا بازگشت. فرانکلین به سمت وزیر مختار امریکا در فرانسه تعیین شد (سپتامبر ۱۷۷۹). در ۱۷۸۰ او در حالی که هفتاد و چهار سال داشت، بدون اینکه نتیجه‌ای بگیرد، به مادام هلوسیوس که شصت و یک سال داشت پیشنهاد ازدواج کرد.

تقریباً همهٔ فرانسویان غیر از نکر از جنگ خوششان می‌آمد. او ناچار بود مبالغه‌نگفتی را که فرانسه به امریکا وام می‌داد فراهم کند: ۱,۰۰۰,۰۰۰ لیور در ۱۷۷۶، ۳,۰۰۰,۰۰۰ در ۱۷۷۸، ۱,۰۰۰,۰۰۰ در ۱۷۷۹، ۴,۰۰۰,۰۰۰ در ۱۷۸۰، ۴,۰۰۰,۰۰۰ در ۱۷۸۱، ۶,۰۰۰,۰۰۰ در ۱۷۸۲. او با لرد نورث وارد تماس خصوصی شد (اول دسامبر ۱۷۷۹) به امید اینکه راهی برای صلح بیابد. او علاوه بر این وامها، ناچار بود برای تأمین اعتبارات مورد نیاز دولت فرانسه، ارتش، نیروی دریایی، و دربار پول فراهم کند؛ و بر روی هم از بانکداران و مردم ۵۳۰,۰۰۰,۰۰۰ لیور قرض گرفت. او با چربزبانی روحانیان را وادار کرد ۱۴,۰۰۰,۰۰۰ وام به دولت بدهد که به اقساط سالی ۱,۰۰۰,۰۰۰ لیور قابل استرداد بود. هنوز از بالا بردن میزان مالیات امتناع داشت، هرچند که رو به راه بودن وضع طبقات بالا امکان می‌داد که این کار را نسبتاً بدون رنج و زحمت انجام دهد. جانشینانش بعدها شکایت کردند که او این الزام غیرقابل اجتناب را به عهدهٔ آنان گذارد. بانکداران از این نظر طرفدار او بودند که وی در مقابل وامهایی که آنان می‌دادند، بهرهٔ زیادی را که مطالبه

می کردند، به آنان می پرداخت. علت این بهره زیاد آن بود که بانکداران می گفتند با این خطر روزافزون رو به رو هستند که وامهایشان هرگز به آنان مسترد نشوند. نکر برای ترویج اعتماد در اجتماع مالی، با موافقت پادشاه، در ژانویه ۱۷۸۱ اطلاعیه‌ای تحت عنوان گزارش وضع مالی به پادشاه منتشر کرد که هدف آن را مطلع کردن پادشاه و ملت از درآمدها و هزینه‌های دولت اعلام کرده بود. این گزارش با مستثنا داشتن هزینه‌های نظامی و سایر هزینه‌های (فوق‌العاده) و نادیده گرفتن قرضه ملی وضع را روشن نشان می‌داد. ظرف دوازده ماه، مردم سی هزار نسخه از این گزارش را خریدند. نکر به عنوان جادوگر امور مالی، که دولت را از ورشکستگی نجات داده بود، مورد تحسین قرار گرفت. کاترین بزرگ از گریم خواست که نکر را از (تحسین بی پایان او نسبت به گزارش و استعداد وی مطمئن سازد). ولی درباریان از این نظر خشمگین بودند که گزارش وضع مالی به پادشاه مفاسد مالیاتی بسیاری را که مربوط به گذشته بودند، و مستمریهای بسیاری را که از خزانه دولت پرداخت می‌شدند آشکار ساخته بود. بعضیها این سند را به عنوان اینکه فقط در حکم ستایشی از این وزیر توسط خودش می‌باشد، مورد حمله قرار دادند. موریا نسبت به نکر همان اندازه احساس حسادت یافت که نسبت به تورگو حس کرده بود، و با چند نفر دیگر در توصیه برکناری وی همدست شد. ملکه با آنکه از صرفه‌جوییهای نکر رنجش یافته بود، از او دفاع می‌کرد، ولی ورژن او را یک انقلابی خواند، و رؤسای دوایر دولتی، که بیم آن را داشتند نکر با دایر کردن مجامع ایالتی بیشتر ریشه آنها را بکند، در این غوغا و تکاپو سهیم شدند. نکر با اعلام اینکه اگر عنوان و اختیارات کامل یک وزیر با یک کرسی در شورای سلطنتی به او داده نشود، استعفا خواهد کرد، وسیله سقوط خویش را فراهم کرد. موریا به پادشاه گفت که اگر این کار انجام شود، همه وزیران دیگر از مشاغل خود دست خواهند کشید. لویی تسلیم شد و گذاشت نکر برود (۱۹ مه ۱۷۸۱). همه مردم پاریس غیر از درباریان از سقوط وی

متألم بودند. یوزف دوم تسلیت فرستاد. کاترین از او دعوت کرد به روسیه برود و رهبری امور مالی کشور را به عهده بگیرد.

در ۱۲ اکتبر ۱۷۷۹ اسپانیا علیه انگلستان به فرانسه پیوست، و نیروی دریایی ترکیب شده فرانسه و اسپانیا، که از ۱۴۰ کشتی جنگی تشکیل می‌شد، اینک تقریباً با ۱۵۰ کشتی نیروی دریایی انگلستان برابری می‌کرد، این نیرو حکمرانی بریتانیا را بر امواج اقیانوسها متوقف ساخت. این تغییر در توازن قدرت دریایی اثری حیاتی بر جنگ امریکا گذارد. ارتش اصلی انگلستان در امریکا به تعداد هفت هزار نفر، به فرماندهی لرد کورنوالیس، یک موضع مستحکم در یورکتاون در کنار رودخانه یورک در نزدیکی خلیج چسپیک در دست داشت. لافایت با پنج هزار نفر، و واشینگتن با یازده هزار نفر (از جمله سه هزار فرانسوی، به فرماندهی کنت دو روشامبو) در اطراف یورکتاون جمع شده، و کلیه راههای زمینی ممکن آن را تسخیر کرده بودند. در ۵ سپتامبر ۱۷۸۱ یک ناوگان فرانسوی تحت فرماندهی کنت دو گراس یک ناو گروه انگلیسی را در خلیج شکست داد، و سپس کلیه راههای گریز آبی را بر روی نیروی کورنوالیس، که از لحاظ تعداد در اقلیت بود، بست. کورنوالیس، که خواربارش بکلی به پایان رسیده بود، با همه افراد خود تسلیم شد (۱۹ اکتبر ۱۷۸۱). فرانسه می‌توانست بگوید که دوگراس، لافایت، و روشامبو نقشهای مهمی در آنچه که واقعه قاطع جنگ از آب در آمدند، ایفا کردند.

انگلستان خواهان آن شد که برای صلح شرایطی پیشنهاد شود. شلبرن هیئتهای جداگانه‌ای نزد دولت فرانسه و فرستادگان امریکا در فرانسه فرستاد، به امید اینکه این دو متحد را به جان هم اندازد. ورژن قبلاً (۱۷۸۱) موضوع استقرار صلح با انگلستان بر اساس تقسیم بیشتر امریکای شمالی میان انگلستان، فرانسه، و اسپانیا را دقیقاً مورد توجه قرار داده بود. او با اسپانیا تفاهمی برقرار کرد که دره میسی سیپی تحت نظارت اروپاییان قرار گیرد. در

نوامبر ۱۷۸۱ پیشنهاد کرد که از انگلیسیها در تلاششان برای محروم داشتن ایالات امریکا از شیلات نیوفندلند پشتیبانی کند. این نحوه تماسها و مذاکرات کاملاً با سوابق دیپلماتیک منطبق بود، ولی فرستادگان امریکا، که از آن باخبر شدند، احساس کردند که مجاز هستند با اختفای مشابهی عمل کنند. ورژن و فرانکلین توافق کردند که هریک از دو متحد بتواند جداگانه با انگلستان وارد معامله شود، ولی هیچ کدام نباید عهدنامه صلحی بدون رضایت دیگری امضا کنند. کسانی که از جانب امریکا مأمور به مذاکره بودند - و در درجه اول جان جی و فرانکلین - بازی دیپلماتیک را به نحو درخشانی انجام دادند. آنها برای امریکا نه تنها استقلال، بلکه دسترسی به شیلات نیوفندلند، نیمی از دریاچه‌های بزرگ، و همه منطقه وسیع و ثروتمند میان کوههای آلگانی و میسی سیپی را به دست آوردند؛ این شرایط به مراتب بهتر از آن بود که کنگره امریکا انتظار آن را داشت. در ۳۰ نوامبر ۱۷۸۲ جی، فرانکلین، و ادمز عهدنامه‌ای مقدماتی با انگلستان امضا کردند. از نظر رسمی، این عهدنامه در حکم تخطی از موافقتنامه‌ای بود که با ورژن منعقد شده بود؛ ولی در آن تصریح شده بود که این عهدنامه تا زمانی که انگلستان با فرانسه قرارداد صلح امضا نکرده است، اعتبار نخواهد داشت. ورژن از این وضع شکایت کرد و سپس آن را پذیرفت. در سوم سپتامبر ۱۷۸۳، عهدنامه نهایی - به نام (تثلیت بسیار مقدس و تقسیم نشده) - میان انگلستان و امریکا در پاریس، و میان انگلستان و فرانسه و اسپانیا در ورسای امضا شد. فرانکلین تا سال ۱۷۸۵ به عنوان سفیر کشورهای متحد در فرانسه ماند. وقتی در ۱۷ آوریل ۱۷۹۰ در ویلادلفیا درگذشت، مجلس مؤسسان فرانسه مدت سه روز عزادار بود.

دولت فرانسه بر اثر این جنگ ورشکست شد، و این ورشکستگی به انقلاب انجامید. بر روی هم، فرانسه ۱,۰۰۰,۰۰۰,۰۰۰ لیور برای این مبارزه خرج کرده بود، و بهره قرضه ملی خزانه را روز به روز به سوی بی‌اعتباری می‌کشید. با این وصف،

این قرضه موضوعی بود میان دولت و ثروتمندان، و تقریباً بر مردم، که بسیاری از آنها از تحرک صنایع و وضعشان رونق یافته بود، اثری نداشت. به نظام سلطنت لطمه شدیدی خورده بود، ولی ملت چنین لطمه‌ای ندیده بود، و گرنه تاریخ چگونه می‌تواند موفقیت اقتصاد و ارتشهای فرانسه انقلابی را در مقاومت در برابر نیمی از اروپا از ۱۷۹۲ تا ۱۸۱۵ توضیح دهد؟

مسئله روحیه مردم فرانسه تقویت شده بود. سیاستمداران در قرارداد صلح ۱۷۸۳ رستاخیزی پیروزمندانه از خفت ۱۷۶۳ می‌دیدند. (فیلسوفان) فرانسه نتیجه جنگ را به عنوان یک پیروزی نظرات خود مورد تحسین قرار دادند؛ و در حقیقت دو توکویل می‌گفت: (چنین به نظر می‌رسید که امریکاییها آنچه را که فکرش به مغز نویسندگان ما خطور کرده بود به انجام رساندند). بسیاری از فرانسویان در موفقیت مستعمرات، مبشری الهامبخش از گسترش دموکراسی در سراسر اروپا می‌دیدند. افکار دموکراتیک حتی بر اشراف و (پارلمانهای) فرانسه اثر گذاشتند. (اعلامیه حقوق)، که توسط مجمع تدوین قانون اساسی ویرجینیا در تاریخ ۱۲ ژوئن ۱۷۷۶ صادر شد، و (بیله حقوق)، که به قانون اساسی امریکا افزوده شد، قسمتی از نمونه‌ها و سرمشقهای (اعلامیه حقوق بشر) را تشکیل دادند که مجلس مؤسسان فرانسه در ۲۶ اوت ۱۷۸۹ منتشر کرد.

این، افتخار آخرین و حد اعلای جوانمردی فرانسه فئودال بود که در راه کمک به استقرار دموکراسی در امریکا جان خود را از دست داد. درست است که بیشتر سیاستمداران فرانسه تجدید حیات فرانسه را مد نظر داشتند، ولی شور و شوق نجبایی مانند لافایت و روشامبو واقعی بود. آنها بکرات جان خود را در راه خدمت به ملت جدید الولاده به خطر انداختند. کنت دو سگور جوان نوشت: (من به هیچ وجه تنها کسی نبودم که قلبش به صدای بیدار شدن آزادی و تلاش برای به دور افکندن یوغ قدرت خودکامه به تپش درمی‌آمد). اقدام مشهور دست کشیدن از حقوق فئودال توسط اشراف در مجلس مؤسسان (۴ اوت ۱۷۸۹) در

جریان استقلال امریکا تجلی یافته و زمینه‌اش آماده شده بود. این یک خودکشی شجاعانه بود. فرانسه پول و خون خود را به امریکا داد، و در ازای آن نیروی محرکه تازه و پر قدرتی برای آزادی به دست آورد.

فصل

سی و پنجم

مرگ و (فیلسوفان)

۱۸۰۷-۱۷۷۴

۱- پایان ولتر

۱- نیمتاب در فرنه

ولتر در سال ۱۷۷۴ هشتاد ساله بود. در این سالها وی گاه و بیگاه از حال می‌رفت، که ما آنها را فجع‌های کوچک می‌نامیم و خودش آنها را (اخطارهای کوچک) می‌خواند. او، که مدت‌ها بود به مردن خو گرفته بود، با بی‌اعتنایی به این فاجعه‌ها می‌نگریست، به زندگی ادامه می‌داد، و طعم تحسین پادشاهان و ملکه‌ها را می‌چشید. کاترین بزرگ او را (تابناک‌ترین مرد دوران ما) نامید. فردریک کبیر در سال ۱۷۷۵ اظهار داشت: (مردم در کارگاه سفالسازی در برلین برای به دست آوردن مجسمه‌های نیم‌تنه ولتر سخت یکدیگر را عقب می‌زنند؛ در این کارگاه این نیم‌تنه‌ها به سرعت کافی تولید نمی‌شوند تا نیاز را برآورند). مدت‌ها بود که فرنه زیارتگاه روشنفکران اروپا شده بود؛ در این هنگام این محل تقریباً به صورت یک مقبره مذهبی درآمده بود. مادام سوار پس از دیدار خود از فرنه در ۱۷۷۵ چنین گفت: (من آقای ولتر را دیده‌ام. خلسه‌های قدیسه ترسای آویلابی هرگز از خلسه‌ای که با دیدن این مرد بزرگ بر من دست داد، بیشتر نبود. به نظرم می‌رسید که در حضور یک رب‌النوع هستم، رب‌النوعی معزز و محبوب که من سرانجام توانسته بودم همه حقشناسی و احترام خود را به او نشان دهم). وقتی ولتر در سال ۱۷۷۶ از ژنو می‌گذشت، نزدیک بود در میان جمعیت پرشور و شوقی که او را احاطه کرده بودند خفه شود.

او حتی در سنین بعد از هشتاد سالگی نیز کماکان به سیاست و ادبیات علاقه نشان می‌داد. جلوس لویی شانزدهم را با اثری به نام ستایش تاریخی عقل مورد

تجلیل قرار داد و در آن، از طریق پیشگویی، اصلاحاتی پیشنهاد کرد که می‌توانستند حکمران جدید را نزد نسل‌های آینده عزیز دارند. او گفت:

قوانین یکسان خواهند شد... تعداد مشاغل [داشتن چند شغل مذهبی توسط یک روحانی] و هزینه‌های زاید حذف خواهند شد... ثروت‌های عظیم پاره‌ای مردان بیکاره که مسئول فقرند به فقرایی که سخت کار می‌کنند داده خواهند شد. ازدواج دهها هزار خانواده [پروتستان] که برای کشور مفیدند دیگر غیرقانونی، یا اطفالشان غیرمشروح تلقی نخواهد شد... دیگر خطاهای کوچک به عنوان جرم‌های بزرگ کیفر داده نخواهد شد... دیگر شکنجه به کار نخواهد رفت... دیگر دو قدرت [دولت و کلیسا] موجود نخواهد بود، قدرت قانونی پادشاه در نظام سلطنتی، قدرت ملت در نظام جمهوری. و بالاخره ما جرئت خواهیم که کرد کلمه (رواداری مذهبی) را بر زبان آوریم.



اودون: ولتر. کمدی فرانسز

لویی بسیاری از این اصلاحات را انجام داد، منهای اصلاحات مربوط به کلیسا. او، که تورعی صمیمانه داشت و مطمئن بود که وفاداری کلیسا در حکم پشتیبانی اجتناب ناپذیر برای تاج و تختش به شمار می‌رود، از نفوذ ولتر احساس تأسف بسیار می‌کرد. در ژوئیهٔ ۱۷۷۴ دولت وی به مباشر دولتی در بورگونی دستور داد که مراقب این بدعتگذار که‌نسال باشد، و پس از مرگش بلافاصله همهٔ اوراقش را ضبط کند. ماری آنتوانت با ولتر احساس همدردی می‌کرد، به هنگام اجرای نمایشنامهٔ او به نام تانکرد گریست، و گفت آرزو دارد (نویسندهٔ آن را در آغوش بکشد)؛ ولتر مقداری ایبات قشنگ برای او فرستاد.

وقتی دوستش تورگو ناظر کل امور مالی شد، او برای مدتی خوشبین بود؛ ولی با برکناری تورگو دربارهٔ امور انسانی به بدبینی یأس آمیز از نوع بدبینی پاسکال دچار آمد. با قبول دختری به نام رن فیلیبرت دو واریکور به دختر خواندگی، بار دیگر خوشوقتی خود را باز یافت. این دختر در ۱۷۷۵ به عنوان دختری به او معرفی شد که خانواده‌اش چون به علت فقر نمی‌توانست برای او جهیزیه تهیه کند، قصد داشت او را به یک صعومعه بفرستد؛ زیبایی معصومانهٔ او در استخوانهای پیرمرد حرارتی ایجاد کرد. ولتر او را به خانهٔ خود برد، او را (بل ابون) [زیبا و خوب] نامید، و برایش شوهری جوان و پولدار یافت به نام مارکی دو ویلت. آنها در ۱۷۷۷ ازدواج کردند و ماه عسل خود را در فرنه گذارند. او نوشت: (دیدن دلدادگان جوان من مایهٔ مسرت است. آنها شب و روز دست اندرکارند تا یک فیلسوف کوچولو برای من درست کنند). این هشتاد سالهٔ بی‌فرزند از فکر پدر شدن، ولو نیابتاً، به وجد آمده بود.

در خلال این احوال، او آخرین نمایشنامهٔ خود را به نام ایرنه نوشت و آن را برای کمدی فرانسز فرستاد. وصول آن (ژانویهٔ ۱۷۷۸) مسئله‌ای ایجاد کرد. رسم این شرکت بر آن بود که هر نمایشنامه را به ترتیب قبول آن روی صحنه بیاورد. قبل از نمایشنامهٔ ولتر، دو نمایشنامهٔ دیگر دریافت و تصویب شده بودند. یکی از

این دو توسط ژان فرانسوا دولا آرپ، و دیگری توسط نیکولا بارت نوشته شده بود. هر دو نویسنده فوراً از حق تقدم خود نسبت به اجرای نمایشنامه‌هایشان صرف نظر کردند. بارت به شرکت نوشت:

یک نمایشنامه تازه توسط آقای ولتر برای شما خوانده شده است. شما در شرف آن بودید که (مرد خودخواه) را مورد بررسی قرار دهید. شما فقط یک کار باید انجام دهید: دیگر فکر نمایشنامه مرا نکنید. من... از شیوه مقرر مطلعم. ولی در موردی نظیر این، چه کسی می‌تواند به قاعده متوسل شود؟ آقای ولتر مانند یک پادشاه مافوق قانون قرار دارد. اگر قرار باشد من افتخار آن را نداشته باشم که در خوشی مردم سهم خود را ادا کنم حداقل کاری که می‌توانم انجام دهم آن است که سد راه خوشی مردم، که مسلماً با نمایشنامه جدیدی به قلم نویسنده (زائیر) و (مروپ) تأمین خواهد شد، نباشم. انشاءالله که نویسنده آن مانند سوفوکل تا سن صد سالگی به نوشتن تراژدی ادامه دهد و انشاءالله همانطور که شما آقایان با تحسین و کف زدن زندگی می‌کنید، او با همینها چشم از جهان ببندد.

وقتی خبر این امر به ولتر رسید، او با علاقه زیادی به سنجیدن جوانب این فکر پرداخت که به پاریس برود و کارگردانی اجرای نمایشنامه خود را به عهده بگیرد. در هر صورت، منع رسمی یا صریحی درباره رفتن او به پاریس وجود نداشت. اگر روحانیان از روی منابر خود او را مورد حمله قرار می‌دادند، چه می‌شد؟ او به این وضع عادت کرده بود. اگر آنها پادشاه را وادار می‌کردند او را به زندان باستیل بفرستد چه می‌شد؟ به آن هم عادت داشت. دیدن مجدد شهر بزرگ [پاریس] که اینک پایتخت نهضت روشنگری بود، چقدر سروربخش می‌بود. از زمان آخرین فراروی از آن، در بیست و هشت سال پیش، این شهر می‌بایستی چقدر تغییر کرده باشد! و علاوه بر آن مادام دنی، که مدتها بود از

فرنه خسته شده بود، اغلب از او تقاضا می‌کرد وی را با خود به پاریس بازگرداند. مارکی دو ویلت حاضر شد که در (کاخ شهری) خود واقع در خیابان بون وسایل آسایش او را فراهم کند. بیش از ده پیام از پاریس فریاد برداشته بودند: بیا! او تصمیم گرفت به پاریس برود. اگر این سفر باعث مرگش می‌شد، تنها آنچه را که اجتناب ناپذیر بود، کمی جلو می‌انداخت، وقت مردن بود. خدمه خانه، مباشران مزارع، دهقانان اراضی، و کارگران ناحیه صنعتیش زبان به اعتراض گشودند و اظهار تألم کردند. او قول داد ظرف شش هفته باز گردد، ولی آنها با غم و اندوه اطمینان داشتند که دیگر او را نخواهند دید؛ و کدام جانشین با آنها همان‌طور با مهربانی رفتار می‌کرد که او کرده بود؟ وقتی کاروان از فرنه به راه افتاد (۵ فوریه ۱۷۷۸)، بستگانش اطرافش جمع شدند؛ بسیاری از آنها می‌گریستند، و او هم نمی‌توانست جلو اشکهای خود را بگیرد. پنج روز بعد، پس از یک سفر ۴۸۰ کیلومتری، او سواد پاریس را دید.

۲- ستایش تا حد پرستش

در دروازه شهر، مأموران دولتی از نظر قاچاق کالسکه را واریسی کردند. ولتر به آنها اطمینان داد که (آقایان، به ایمانم قسم، من اعتقاد دارم جز خودم در اینجا هیچ چیز قاچاق وجود ندارد). وانیر، منشی او، به ما اطمینان می‌دهد که اربابش (در تمام طول راه از حد اعلای سلامت بهره‌مند بود. من هرگز او را با خلقی مطبوعتر ندیدم، و بشاشت او وجد آور بود).

در اقامتگاه موسیو دو ویلت، در گوشه خیابان بون وکه د تئاتن، در ساحل چپ رودخانه سن، اطاقهایی برایش تدارک شده بودند. ولتر بلافاصله پس از پیاده شدن از کالسکه‌اش، در امتداد بار انداز به طرف خانه دوستش (در همان نزدیکیها) کنت د/ آرژانتال که اینک هفتاد و هشت سال داشت، به راه افتاد. کنت در خانه نبود، ولی طولی نکشید که به کاخ ویلت رفت. ولتر گفت: (من مردن را به تأخیر انداخته‌ام که بیایم و شما را ببینم). یک دوست قدیمی دیگر یادداشت خوشامدی برایش فرستاد. او با همان کلمات عادی خود، که دم از مرگ می‌زد، به آن پاسخ داد و گفت: (من مرده وارد شده‌ام و آرزو دارم تنها با انداختن خود به زانوهای مادام لا مارکیز دو دفان دوباره زنده شوم). مارکی دو ژوکور پیام آورد که لویی شانزدهم از آمدن ولتر به پاریس سخت خشمگین است، ولی مادام دو پولینیاک نزد وی آمد که به او اطمینان دهد ماری آنتوانت از او حراست خواهد کرد. روحانیان مایل بودند که او اخراج شود، ولی یافتن هیچ گونه منع رسمی که مانع دیدار ولتر شود در سوابق ممکن نشد، و لویی عمل خود را به این محدود کرد که تقاضای ملکه را دایر بر اینکه این نویسنده مشهور اجازه حضور در دربار را پیدا کند، رد کند.

وقتی این خبر در سراسر پاریس پخش شد که مردی که آهنگ فکری قرن را تعیین کرده از تبعید طولانی خود بیرون آمده است، اطاق کاخ ویلت به یک دربار و جلوسگاه سلطنتی واقعی تبدیل شد. گفته می‌شد که در روز یازدهم فوریه بیش از سیصد نفر از جمله گلوک، پیچینی، تورگو، تالران، مارمونت، مادام نکر، مادام دو باری، و مادام دو دفان سراغ او رفتند. فرانکلین با یک نوۀ هفده ساله آمد و دعای خیر زعیم را برای او طلب کرد. ولتر دست خود را بالای سر پسر برد و به انگلیسی گفت: (فرزند، خداوند و آزادی - این دو کلمه را به خاطر بسپار). وقتی که سیل دیدار کنندگان در روزهای متوالی ادامه یافت، دکتر ترونشن به مارکی دو ویلت نوشت: (ولتر اینک بر اساس اصول خود زندگی می‌کند نه مصالح خویش، و طولی نخواهد کشید که قدرتش بر اثر این شیوۀ زندگی به پایان خواهد رسید). این یادداشت در ۱۹ فوریه در ژورنال دو پاری - ظاهراً برای اینکه اشخاص کنجکاو را از مراجعه باز دارد - منتشر شد. خود ولتر در فرنه پیش‌بینی کرده بود که این پیروزی به چه بهایی برایش تمام خواهد شد: (اگر من به صورت یک مرد دنیا زندگی کنم، ظرف چهار روز خوام مرد).

بعضی از روحانیان به این فکر افتادند که جلب آشتی وی با کلیسای کاتولیک موفقیت خوبی خواهد بود. او نیز بی‌میل نبود، زیرا می‌دانست تنها کسانی که در آغوش کلیسا مرده باشند می‌توانند در زمین تقدس یافته دفن شوند؛ و همه گورستانهای فرانسه زمین تقدس یافته بودند. به این ترتیب او از نامه‌ای که در تاریخ ۲۰ فوریه توسط آبه گوتیه برای او فرستاده شده و طی آن از او تقاضای ملاقاتی شده بود، استقبال کرد. آبه در ۲۱ فوریه آمد. آنها مدتی صحبت کردند، و تا آنجایی که اطلاع در دست است، از این ملاقات نتیجه مذهبی به دست نیامد. مادام دنی از آبه تقاضا کرد برود؛ ولتر به او گفت می‌تواند باز هم بیاید. روز بیست و پنجم به یک خونریزی شدید مبتلا شد، و وقتی سرفه می‌کرد، از دهان و بینی وی خون بیرون می‌ریخت. از منشی خود خواست که گوتیه را احضار کند.

واگنیر اعتراف می‌کند: (من از فرستادن نامه‌ام اجتناب کردم، زیرا نمی‌خواستیم بگویند آقای ولتر ضعف نشان داده است. و به او اطمینان دادم که نشد آبه را پیدا کنند). وانیر می‌دانست که شکاکان در پاریس امیدوار بودند که ولتر در آخرین لحظه تسلیم کلیسا نشود؛ و شاید هم پیشگویی فردریک کبیر را شنیده بود که گفته بود: (او آبروی همه ما را خواهد برد).

تروشن آمد و جلو خونریزی را گرفت، ولی تا بیست و دو روز بعد هم ولتر با آب دهان خود خون خارج می‌کرد. او در بیست و ششم به گوتیه نوشت: (از شما تقاضا دارم هرچه زودتر بیایید). گوتیه صبح روز بعد آمد، ولتر را در حال خواب دید، و رفت. روز بیست و هشتم ولتر یک اعتراف به ایمان به وانیر داد. در این اعترافنامه نوشته شده بود (من با پرستش خداوند، علاقه به دوستان خود، بدون نفرت نسبت به دشنام، و با احساس انزجار نسبت به آزار و اذیت از این دنیا می‌روم). گوتیه در دوم مارس بازگشت. ولتر تقاضا کرد از او اعتراف گرفته شود. آبه پاسخ داد که ژان دو ترسا، کشیش کلیسای سن سولپیس، از او خواسته است قبل از شنیدن اعتراف، انکار گفته‌های قبلی ولتر را طلب کند. واگنیر اعتراض کرد. ولتر کاغذ و قلم خواست و به خط خود چنین نوشت:

من امضاء کننده زیر، که ظرف چهار ماه اخیر دچار استفراغ خون بوده‌ام، در سن هشتاد و چهار سالگی دیگر نمی‌توانم خود را به کلیسا بکشانم؛ و کشیش سن سولپیس که خواسته است با اعزام آقای آبه گوتیه کشیش به کارهای نیک خود بیفزاید، من نزد او اعتراف کرده‌ام و اعلام می‌دارم که اگر خداوند مرا به جهان دیگر ببرد، من با مذهب کاتولیک، که با آن به دنیا آمدم، می‌میرم، با امید به این رحمت الهی که همه تقصیرهایم را ببخشد؛ و من اصولاً به کلیسا بیحرمتی کرده‌ام، از خداوند و کلیسا طلب بخشش می‌کنم. امضاء، ولتر، دوم مارس ۱۷۷۸، در منزل آقای مارکی دو ویلت.

آقای ویلوویل و آبه مینیو (یکی از برادرزادگان ولتر) به عنوان شهود این اظهاریه را امضا کردند. گوئیۀ آن را نزد اسقف اعظم در کونفلان (یکی از حومه‌ها) و کشیش سن سولپس برد، و هردو آنها آن را نارسا اعلام داشتند. با این وصف، گوئیۀ مقدمات آن را فراهم آورد که مراسم تناول عشای ربانی در مورد ولتر انجام شود، ولی ولتر پیشنهاد کرد که این کار به تعویق افتد، و گفت: (از سینه‌ام مرتباً خون می‌آید. ما باید مواظب باشیم که خون من با خون خدای مهربان درهم نیامیزد). معلوم نیست او با چه روحیه‌ای این را گفت، از روی تورع یا از روی شوخی و شیطننت.

در سوم مارس دیدرو، د/ آلامبر، و مارمونتل به دیدن این بیمار آمدند. وقتی گوئیۀ آن روز سراغ ولتر آمد تا طبق دستور رؤسای خود اعترافی کمتر دو پهلو و مشروحتر به دست آورد، به او گفته شد حال ولتر طوری است که نمی‌تواند او را بپذیرد. گوئیۀ چند بار مراجعه کرد، ولی هر بار محافظ سوییسی، بیرون در، او را رد کرد. در چهارم مارس ولتر به کشیش کلیسای سن سولپس نامه‌ای نوشت و از اینکه با یک مأمور دون رتبه سروکار داشته است، پوزش خواست. در ۱۳ مارس کشیش به حضور ولتر پذیرفته شد، ولی ظاهراً از این دیدار جز تبادل تعارفات چیزی به دست نیامد. در همین احوال خونریزیها بند آمدند، و ولتر احساس می‌کرد نیرویش رو به بازگشت است؛ و تورعش رو به نقصان گذارد.

در ۱۶ مارس ایرنه در تئاتر - فرانسه اجرا شد تقریباً همهٔ درباریان از جمله ملکه به دیدن آن رفتند. این نمایشنامه همسطح کارهای معمولی ولتر نبود، مع‌هذا به عنوان اثری حیرت‌انگیز برای مردی هشتاد و چهار ساله مورد تحسین قرار گرفت. ولتر، که وضع مزاجش اجازه نمی‌داد در اجرای آن حضور یابد، مرتباً - پرده به پرده - از عکس‌العمل تماشاگران مطلع می‌شد. در تاریخ هفدهم یک هیئت نمایندگی تبریکات فرهنگستان فرانسه را به او ابلاغ کرد. تا ۲۱ مارس او به قدر کافی احساس بهبود می‌کرد که برای سواری بیرون برود، از سوزان دو

لیوری، مارکیز دو گوورنه، که شصت و سه سال پیش از آن رفیق‌هاش بود، دیدن کرد و روز بیست و هشتم از تورگو دیداری به عمل آورد.

روز ۳۰ مارس عالیترین روز زندگیش بود. بعدازظهر آن روز وی برای حضور در یک جلسهٔ فرهنگستان به موزهٔ لوور رفت. دنیس فون ویزین، یک نویسندهٔ روسی که در آن وقت در پاریس بود، نوشت: (همینکه او سواره از خانهٔ خود خارج شد، کالسکه توسط جمعیتی بی پایان که مرتباً برایش کف می‌زدند تا خود فرهنگستان همراهی شد. همهٔ اعضای فرهنگستان برای استقبال از او بیرون آمدند). د/آلامبر با سخنانی از او استقبال کرد که اشک به چشمان پیرمرد آورد. ولتر را در صندلی ریاست فرهنگستان جای دادند و با تحسین و هورا، برای دورهٔ سه ماهه‌ای که از آوریل شروع می‌شد، به ریاست فرهنگستان برگزیدند. پس از پایان جلسه او را تا کالسکه‌اش بدرقه کردند، و کالسکه سپس به دشواری از میان جمعیتی عظیم که مرتباً فریاد می‌کرد (زنده باد ولتر) به تئاتر – فرانسه رفت.

وقتی او وارد تئاتر شد، هم تماشاگران و هم بازیگران برای استقبال از وی برپا خاستند. او به طرف لژی رفت که مادام دنی و مارکیز دو ویلت در آن به انتظار وی بودند، و پشت سر آنها نشست. مردم از او تقاضا کردند بیشتر جلو چشم بیاید. او میان خانمها نشست. یک بازیگر نزد ولتر رفت و تاج گلی روی سر او گذاشت. ولتر آن را برداشت و روی سر مارکیز گذاشت؛ مارکیز اصرار داشت خود وی آن را قبول کند، از میان تماشاگران صداهایی به گوش می‌رسید که می‌گفتند: (دروود بر ولتر!)، (دورود بر سوفوکلا!)، (افتخار بر فیلسوفی که فکر کردن را به افراد می‌آموزد!)، (افتخار بر مدافع کالاس!)، (گرم، که خود شاهد این وضع بود، گفت: (این شور و شوق، این از خود بیخودی عمومی، بیش از بیست دقیقه طول کشید).

سپس. ایرنه برای ششمین بار اجرا شد. در پایان نمایشنامه، تماشاگران

خواستار آن شدند که نویسنده چند کلمه‌ای بر زبان آورد. ولتر موافقت کرد. پرده بار دیگر بالا رفت. بازیگران یک نیم تندیس ولتر را از سرسرای تئاتر آورده و روی صحنه نمایش قرار داده بودند. در این هنگام مردم تاجهای گل بر آن نهادند، و مادام وستریس، که نقش ایرنه را ایفا کرده بود، ابیاتی تحسین‌آمیز، به این مضمون، برای ولتر خواند:

در پیش چشمان مسحور پاریس،
در این روز، اظهار ارادت می‌را
که نسلهای سختگیر آینده از یک دوران تا دوران دیگر
آن را تأیید خواهند کرد، بپذیر.
نه، تو نیازی نداری
که به ساحل تیره بررسی،
تا به افتخار فن‌ان‌پذیری
نایل شوی.
ولتر، تاجی را که به تو عرضه شده، بپذیر؛
داشتن استحقاق دریافت آن،
به حال که فرانسه آن را می‌دهد،
زیباست.

تماشاگران خواستار تکرار ابیات شدند، و این کار انجام گرفت. در ضمن کف‌زدن و تحسین، ولتر صندلی خود را ترک گفت. همه برایش راه گشودند. او را در میان صفوف پرشور و شوق مردم به کالسکه‌اش راهنمایی کردند. مشعلهایی آوردند، کالسکه‌ران را وادار کردند که آهسته براند، و جمعیتی کالسکه را تا کاخ ویلت همراهی کرد. تا آنجا که اطلاعی در دست است، در تمام تاریخ ادبیات فرانسه تا آن زمان هرگز چنین صحنه‌ای رخ نداده بود.

مادام ویژه لوبرن، که شاهد همهٔ این جریانات بود، نوشت: (این مرد شهیر سالخورده چنان لاغر اندام و رنجور بود که من ترسیدم اینگونه احساسات شدید لطمهٔ مهلکی به او بزند. تروشن به او اندرز داد هرچه زودتر به فرنه بازگردد؛ مادام دنی از دایی خود تقاضا کرد که پاریس را اقامتگاه خویش قرار دهد. ولتر، که از بادهٔ استقبال سرمست شده بود، با او همعقیده شد. او مردم پاریس را به عنوان شادابترین، مؤدبترین، روشنفکرترین، و با گذشت‌ترین مردم دنیا، که دارای بهترین سلیقه‌ها، وسایل سرگرمی، و هنر می‌باشند، مورد تمجید قرارداد. برای یک لحظه موضوع (رجاله‌ها) را فراموش کرد. طولی نکشید که او سواره در پاریس این سو و آن سو دنبال خانه می‌گشت. در ۲۷ آوریل خانه‌ای خرید. تروشن از این امر سخت عصبانی شده بود و گفت: (من در زندگی احمقهای بسیاری دیده‌ام، ولی هیچ‌کس را از او دیوانه‌تر ندیده‌ام. او تصور می‌کند که یکصد سال عمر می‌کند).

در ۷ آوریل ولتر به (لژ نه خواهر) فراماسونها برده شد، و بدون اینکه مکلف باشد مراحل مقدماتی عادی را طی کند، به عضویت پذیرفته شد. یک تاج گل بر سرش گذاردند، و رئیس لژ نطقی کرد: (ما سوگند یاد می‌کنیم به برادران خود کمک کنیم. ولی شما بانی یک اجتماع کامل بوده‌اید که اعضای آن شما را می‌پرستند، و غرق در نیکوکاریهای شما هستند. شما، برادر بسیار محبوب، حتی پیش از اینکه رسماً به عضویت درآیید، یک فراماسون بوده‌اید و پیش از آنکه قول دهید تعهدات یک فراماسون را به جا آورید، آنها را انجام داده‌اید). روز یازدهم او از مادام دو دفان در اقامتگاهش در صومعهٔ سن ژوزف بازدید کرد. مادام صورت ولتر را با دستان بینای خود لمس کرد و در آن تنها استخوان یافت، ولی در روز دوازدهم به هوریس والپول نوشت: (او مانند همیشه باروح است. هشتاد و چهار سال دارد، و من واقعاً فکر می‌کنم او هرگز نخواهد مرد. از همهٔ حواس خود بهره‌مند است و هیچ یک از این حواس ضعیف نشده‌اند. او موجودی

منحصر به فرد و در حقیقت خیلی هم از آن والاتر است). هنگامی که راهبه‌ها خبر دیدار او را شنیدند، مارکیز را به خاطر هتک حرمت نسبت به آستانشان، با حضور مردی که هم به وسیلهٔ کلیسا و هم به وسیلهٔ دولت محکوم شده است، مورد حمله قرار دادند.

در ۲۷ آوریل او بار دیگر به فرهنگستان رفت. موضوع بحث ترجمه‌ای بود که آبه دلیل از رساله به دکتر آربانت، نوشتهٔ پوپ، کرده بود. ولتر اصل اثر را خوانده بود، و از آبه به خاطر ترجمه‌اش تحسین کرد. او این فرصت را مغتنم شمرد و پیشنهاد کرد که فرهنگ زبان فرهنگستان مورد تجدید نظر قرار گیرد تا زبان رسمی و مجاز با صدها لغات جدیدی که موارد استعمال قابل ملاحظه‌ای یافته بودند، غنیتر شود. در ۷ مه، با طرحی برای فرهنگ لغات جدید، به فرهنگستان باز گشت. او حاضر شد که تصدی تنظیم همهٔ کلماتی را که با حرف A شروع می‌شدند به عهده بگیرد، و پیشنهاد کرد که هریک از اعضا تنظیم یکی از حروف را برعهده بگیرد. در پایان جلسه، او از آنها (به نام الفبا) سپاسگزاری کرد؛ مارکی دو شاستلو پاسخ داد: (و ما به نام ادبیات از شما تشکر می‌کنیم). آن شب وی به طور ناشناس در برنامهٔ نمایش آلزیر اثر خودش شرکت کرد. در پایان پردهٔ چهارم تماشاگران برای لاریو بازیگر کف زدند. ولتر به نحوی مسموع در تحسین شرکت کرد و فریاد برآورد (آه، مرحبا!) تماشاگران او را شناختند، و مدت چهل و پنج دقیقه هیجان فوق‌العادهٔ ۳۰ مارس تجدید شد.

شاید او کار خوبی کرد که به جای در خلوت خزیدن به منظور به دست آوردن چند روز دردناک دیگر، از آن آخرین هفته‌های زندگی به بهای سلامت خود لذت برد. او با چنان حرارتی بر روی طرح خود برای یک فرهنگ جدید لغات کار می‌کرد و آنقدر قهوه می‌خورد - گاهی روزی ۲۵ فنجان - که شبها نمی‌توانست بخوابد. در خلال این احوال، ضیق مجرایش بدتر، و دفع ادرار برایش دردناکتر و ناقص‌تر شد. عناصر زهرآگینی که می‌بایستی دفع شوند وارد خونس شدند و

میزان اوره را در خون بالا بردند. دوک دو ریشلیو یک محلول تریاک برایش فرستاد و آن را به عنوان یک مسکن توصیه کرد. ولتر، که دستور مصرف آن را اشتباه فهمیده بود، بلافاصله یک بطری آن را سرکشید (۱۱مه) و دچار هذیانی شد که ۴۸ ساعت طول کشید. صورتش از رنج مسخ شده بود. تروشن احضار شد و تسکینی در عذابش فراهم کرد، ولی مدت چند روز ولتر یک کلمه حرف نمی‌زد، و خودش نمی‌توانست غذایش را بخورد. تقاضا کرد او را به فرنه بازگردانند، ولی دیگر خیلی دیر بود.

در ۳۰ مه آبه‌گوتیه و کشیش سن سولپس نزد وی آمدند و حاضر شدند مقدمات طلب آموزش از طرف کلیسا را فراهم آورند، مشروط بر اینکه ولتر به اعتراف قبلی خود به داشتن ایمان، اعتقاد به الوهیت مسیح را بیفزاید. یک داستان تأیید نشده، که توسط کوندورسه نقل شده، حاکی است که ولتر فریاد برآورد: (به نام خداوند، راجع به آن مرد با من صحبت نکنید!) لا آرپ پاسخ ولتر را چنین گزارش داد: (بگذارید من در آرامش بمیرم). دنوارسر شرحی را که معمولاً در این مورد داده می‌شود پذیرفت: کشیشان مشاعر ولتر را مختل یافتند و بدون طلب آموزش برای او، رفتند. تروشن مدعی بود که آخرین ساعات عمر فیلسوف آکنده از درد فوق‌العاده و فریادهای آمیخته با هیجان شدید بود. آرامش ابدی، آن شب ساعت یازده به سراغش آمد.

آبه مینیو، که پیش‌بینی می‌کرد از دفن جسد عمویش در یکی از گورستانهای پاریس امتناع خواهد شد، آن را به طور عمودی در ارابه‌ای جای داد و با آن حدود ۱۸۰ کیلومتر به صومعه سلیر در دهکده رومی - سور - سن رفت. در آنجا یک کشیش محلی مراسم متداول مذهبی را درباره جسد، به عمل آورد، بر آن نماز میت گذارد، و اجازه داد که آن را در زیرزمین کلیسا دفن کنند.

دستوری که از طرف لویی شانزدهم صادر شده بود مطبوعات را از ذکر مرگ ولتر منع داشت. فرهنگستان فرانسه از راهبان فرقه فرانسوسی خواست که برای

این مرده مراسم قداس به جا آورند، کسب اجازه لازم ممکن نشد. فردریک کبیر، به عنوان یک شکاک در مورد یک شکاک دیگر، ترتیبی داد که مراسم قداس برای ولتر در یک کلیسای کاتولیک در برلین اجرا شود؛ و مدحی پر حرارت برای دوست و دشمن خود سرود که در ۲۶ نوامبر ۱۷۷۸ برای فرهنگستان برلین خوانده شد، کاترین بزرگ به گریم نوشت:

من دو مرد را از دست داده‌ام که هرگز آنها را ندیدم؛ آنها مرا دوست داشتند، و من به آنها احترام می‌گذاشتم - ولتر و لرد چتم. برای مدتهای مدید این دو، خصوصاً نفر اول، همپایه خود و شاید هرگز از خود برتر نخواهند یافت. چند هفته پیش، ولتر مورد تعظیم عموم قرار گرفت، و اینک جرئت نمی‌کنند او را به خاک بسپارند. چه مردی! نخستین نفر در میان ملت خود. چرا شما به نام من جسد او را تحویل نگرفتید؟ شما باید آن را مومیایی شده نزد من می‌فرستادید. او صاحب باشکوه‌ترین گور می‌شد... اگر امکان دارد. کتابخانه و اوراقش، از جمله نامه‌هایش، را بخیرید. من بهای خوبی به وراثش خواهم پرداخت.

مادام دنی ۱۳۵،۰۰۰ لیور برای کتابخانه او، که به ارمیتاژ در سن پترزبورگ حمل شد، دریافت داشت.

در ژوئیه ۱۷۹۱، به دستور مجلس مؤسسان انقلاب، استخوانهای ولتر از صومعه سلیر برداشته، به پاریس حمل، و در پاریس با تشییع باشکوهی در شهر مواجه، و در کلیسای سنت ژنویو (که کمی بعد پانتئون نام گرفت) به خاک سپرده شد. در همان سال، (که دتاتن) رسماً به نام (که دو ولتر) نامگذاری شد. در مه ۱۸۱۴، در دوران بازگشت خاندان بوریون، عده‌ای از مرده دزدان مذهبی در نهان استخوانهای ولتر و روسو را از پانتئون بیرون بردند. آنها را در کیسه‌ای جا دادند، و در یک زباله‌دانی بزرگ در بیرون پاریس دفن کردند. اینک از آنها اثری به جای نمانده است.

۳- تأثیر ولتر

تأثیر ولتر با جنبه‌های ضد کلیسایی نمایشنامه اودیپ (۱۷۱۸) آغاز شد؛ و امروز تقریباً جنبه جهانی دارد. ما شاهد جلوه‌های این تأثیر، حتی در مورد سلاطین، بوده‌ایم: فردریک دوم، کاترین دوم، یوزف دوم، گوستاو سوم، و به میزانی کمتر، کارلوس سوم، پادشاه اسپانیا از طریق آراندا، و ژوزف دوم پادشاه پرتغال از طریق پومبال. در دنیای فکری دویست سال اخیر، تنها نفوذ روسو و داروین با آن برابری داشته است.

در حالی که تأثیر اخلاقی روسو به سوی رقت قلب، احساسات، و اعاده زندگی خانوادگی و وفاداری در زندگی زناشویی گرایش داشت، تأثیر اخلاقی ولتر به سوی انسانیت و عدالت، به سوی تزکیه قوانین و رسوم فرانسه از مفاسد قضایی و بیرحمیهای وحشیانه متمایل بود. او بیش از هر فرد دیگر باعث تحریک آن نهضت بشر دوستانه‌ای بود که از جمله نکات مثبت قرن نوزدهم به شمار می‌رود. برای احساس تأثیر ولتر بر ادبیات تنها لازم است که ویلانت، کلگرن، گوته، بایرن، شلی، هاینه، گوتیه، رنان، و آنانول فرانس را به خاطر آوریم. بدون ولتر شکل‌گیری نوشته‌های گیبین به صورتی که موجود است، امکانپذیر نبود؛ و تاریخ‌نویسان به پیشقدمی و الهام وی در اینکه به جنایات افراد و حکومتها توجه کمتری معطوف، و به رشد و توسعه دانش، اخلاقیات، آداب، ادبیات، و هنر توجه بیشتری شود، معترف بودند.

ولتر در به راه افتادن انقلاب فرانسه به این نحو سهیم بود که احترام طبقات روشنفکر را نسبت به کلیسا، و اعتقاد اشراف را به حقوق فئودالی خود ضعیف کرد. ولی بعد از ۱۷۸۹ نفوذ سیاسی ولتر تحت‌الشعاع نفوذ سیاسی روسو قرار

گرفت. ولتر بیش از حد محافظه‌کار بود، بیش از حد نسبت به توده‌های مردم نظر حقارت‌آمیز داشت، و بیش از حد ارباب بود؛ روبسپیر او را قبول نداشت؛ و مدت دو سال قرارداد اجتماعی کتاب مقدس انقلاب بود. بوناپارت این دو نفوذ را به ترتیب عادی آنها احساس کرد. او بعدها در خاطرات خود گفت: (من تا هنگامی که شانزده ساله شدم، حاضر بودم به خاطر روسو با دوستان ولتر بجنگم، ولی امروز عکس آن صادق است... هرچه بیشتر آثار ولتر را می‌خوانم، بیشتر از او خوشم می‌آید. او مردی است همیشه معقول؛ هیچ وقت شیاد، و هیچ‌گاه متعصب خشک نیست). بعد از بازگشت خاندان بوربون، نوشته‌های ولتر به صورت ابزار فکری طبقه متوسط علیه نجیب‌زادگان و روحانیان، که تجدید حیات یافته بودند، درآمدند. میان سالهای ۱۸۱۷ و ۱۸۲۹ دوازده طبع از مجموعه آثار ولتر به چاپ رسیدند. طی آن دوازده سال، بیش از سه میلیون جلد از آثار ولتر به فروش رفتند. جهاد کمونیستها تحت رهبری مارکس و انگلس بار دیگر رهبری را به روسو بخشید. به طور کلی نهضت‌های انقلابی از ۱۸۴۸ به بعد، از نظر سیاسی، بیشتر دنباله‌رو روسو بوده‌اند تا ولتر، و از نظر مذهبی بیشتر از ولتر پیروی کرده‌اند تا روسو.

عمیقترین و بادوامترین تأثیر ولتر بر معتقدات مذهبی بوده است. بر اثر افکار او و همکارانش، فرانسه دوران اصلاح دینی را نادیده گرفت، و مستقیماً از رنسانس به سراغ جنبش روشنگری رفت. شاید این یکی از دلایلی است که چرا این تحول چنین خوشونتبار بود و جریان امور در مورد آیین پروتستان متوقف نشد. بعضی از طرفداران پر حرارات روشنگری احساس می‌کردند که این نهضت رویهمرفته اصلاحی بود عمیقتر از آنچه که لوتر و کالون انجام داده بودند، زیرا این نه تنها با قدرت بیش از حد آن رواداری مذهبی را که اینک به وضعی متزلزل در اروپا و امریکای شمالی حکمفرماست، بیش از هرکس دیگر، مدیون ولتر هستیم. مردم پاریس به ولتر نه به چشم یک نویسنده کتابهای بسیار مهم، بلکه

به عنوان مدافع کالاس و سیروان می‌نگریستند. بعد از ولتر، هیچ دادگاهی در اروپا جرئت نمی‌کرد به اتهاماتی نظیر اتهامات و شهادتهایی که ژان کالاس را محکوم کرده بودند، بدن کسی را در روی چرخ شکنجه درهم شکند. کتابهایی مانند امیل هنوز منع و سوزانده می‌شدند، ولی خاکستر آنها به گسترش اندیشه‌های آنها کمک کرد. سانسور مذهبی رو به نقصان گذارد، تا اینکه به طور تلویحی به شکست اعتراف کرد. اگر، همان طور که ممکن به نظر می‌رسد، اطفال ما ناچار شوند بار دیگر مبارزه به خاطر آزادی فکر را از سرگیرند، بگذارید آنها الهام و مایه تشویق خود را در نود و نه جلد کتاب ولتر بیابند. در این کتابها، آنها یک صفحه بیروح و خسته کننده هم نخواهند یافت.

II- پایان سخن دربارهٔ روسو

۱۷۶۷-۱۷۷۸

۱- روح سرگردان

روسو پس از توقف غمبار خود در انگلستان، در ۲۲ مه ۱۷۶۷ در حالی وارد فرانسه شد که تقریباً سلامت عقلش به پایان رسیده بود. او از خوشامدی که در شهرهای مسیر خودش و ترز به او گفته می‌شد، تسلائی خاطری یافت. با آنکه با نام مستعار ژان- ژوزف رنو مسافرت می‌کرد، و هنوز از نظر قانونی مشمول نفی بلدی بود که در ۱۷۶۲ علیه وی مقرر شده بود، با این وصف شناخته شد و مورد عزت و احترام قرار گرفت. شهر آمین از او استقبال پیروزمندانه‌ای کرد، و سایر شهرها برایش (شراب شهر) خود را فرستادند.

فرانسویان بسیاری - همگی نجیب زاده - مأوایی بر او عرضه داشتند. نخست، میرابو (پدر)، که به او حق داد میان بیست ملک، هر کدام را که می‌خواهد انتخاب کند؛ روسو فلوری - سو - مودون در نزدیکی پاریس را انتخاب کرد. ولی این مارکی مرتباً از او می‌خواست که کتابهایش را بخواند. روسو فرار کرد و نزد لویی فرانسوا دو بوربون، پرنس دو کونتی، در تری - لوشاتو در نزدیکی ژیزور پناه گرفت (۲۱ ژوئن ۱۷۶۷). پرنس همهٔ قصر را در اختیار ژان ژاک گذاشت، و حتی موسیقیدانانی فرستاد تا برایش موسیقی ملایم بنوازند. روسو این کار را در حکم تهمتی به سلامت عقل خود، تعبیر کرد. او تصور می‌کرد که شوازل و کنتس دو بوفلر (رفیقۀ پرنس) با ولتر، و گریم در توطئه علیه وی همدست شده‌اند. حقیقت هم این بود که ولتر او را متهم کرده بود که تئاتر ژنو

را، که در ۲۹ ژانویه ۱۷۶۸ سوخت و با خاک یکسان شد، آتش زده است. روسو عقیده داشت که همه مردم ژیزور به او به چشم یک جنایتکار می‌نگرند. بسیار مایل بود به ژنو بازگردانده شود، و به شوازل نامهای نوشت و از او تقاضا کرد که شورای ژنو را وادارد صدماتی را که در گذشته به وی وارد آورده بودند جبران کند. شوازل یک اجازه‌نامه رسمی برایش فرستاد که هرکجا در فرانسه مایل باشد سفر کند، و هرطور مایل باشد از فرانسه خارج شود و به آن باز گردد. در این هنگام روسو به فکر افتاد به انگلستان بازگردد؛ او به دونپورت نامه‌ای نوشت و پرسید آیا به او اجازه داده خواهد شد بار دیگر خانه واقع در ووتن را اشغال کند. دونپورت پاسخ داد: (مسلماً).

روسو، که در تری بر جان خویشتن بیمناک شده بود، در ژوئن ۱۷۶۸ از آنجا گریخت و ترز را به خاطر سلامت خودش در قصر باقی گذارد. با کالسکه عمومی به لیون رفت و در آنجا مدتی نزد خویشان دانیل روگن، که در سال ۱۷۶۲ به وی در سویس پناه داده بود، زندگی کرد؛ ولی طولی نکشید که در مسافرخانه (چشمه طلایی) در بورگوئن - آن - دوفینه عزلت گزید. در آنجا روی در اطاقش صورتی از کسانی نوشت که معتقد بود علیه وی مشغول توطئه هستند. دنبال ترز فرستاد، از او با شادی و اشک استقبال کرد، و بالاخره تصمیم گرفت با او ازدواج کند. این کار طی تشریفاتی غیرکلیسایی در ۳۰ اوت ۱۷۶۸ در مسافرخانه انجام شد.

در ژانویه ۱۷۶۹ آنها به یک خانه دهقانی در موکن در نزدیکی گرنوبل نقل مکان کردند. در آنجا وی صفحات آخرین و نیمه مجنونانه اعترافات را می‌نوشت، و حرارت اعصاب خود را با گیاهشناسی کاهش می‌داد. ترز تحمل خلق و خوی او را به نحوی روزافزون مشکل می‌یافت. خود او به روماتیسم و به بیماریهای مبهمی که گاهی همراه (تغییر زندگی) می‌آیند مبتلا بود. این تازه مزدوجین نزاعی چنان شدید کردند که روسو عازم یک سفر طولانی گیاهشناختی شد، و

برای ترز نامه‌ای گذاشت که در آن به وی اندرز داده شده بود وارد یک صومعه شود (۱۲ اوت ۱۷۶۹). وقتی که او بازگشت و دید ترز منتظر اوست، عشقشان تجدید شد. در این هنگام روسو از این امر که بچه‌های ترز را از خود دور کرده بود، متأسف شد. عقیده داشت (مردی خوشبخت است که بتواند اطفال خود را زیر نظر خویش بارآورد). روسو به یک مادر جوان نوشت: (شیرینترین شیوه زندگی که امکان دارد وجود داشته باشد، شیوه زندگی خانوادگی است... هیچ چیز چون خانواده ما و اطفال ما معرفی نیرومند و مداوم کیفیات و چگونگی ما نیست... ولی، خانم، من که درباره خانواده و اطفال سخن می‌گویم... برکسانی ترحم می‌آورم که سرنوشت پرخوشونتشان آنها را از چنین سعادت محروم می‌دارد؛ اگر صرفاً بدطالع باشند، بر آنها رحم می‌آورم، و اگر گناهکار باشند، رحمی بیشتر!)

تحمل زمستان موکن در یک خانه دهقانی و در معرض انواع بادهای سخت بود. ترز تقاضا داشت به پاریس بروند. در ۱۰ آوریل ۱۷۷۰ این زوج سرگردانی خود را از سرگرفتند. یک ماه مطبوع در لیون گذراندند، که در آن اپرت روسو به نام غیبگوی دهکده به عنوان قسمتی از جشنی که به افتخارش برپا شده بود اجرا شد. آنها آهسته و خرده خرده از دیژون، مونبار و اوسر گذشتند و سرانجام در ۲۴ ژوئن ۱۷۷۰ به پاریس رسیدند. در طبقه چهارم اقامتگاه قبلیش در هتل سنت-اسپری در خیابان پلاتیر (که اینک به نام خیابان ژان ژاک روسو معروف است) واقع در یکی از پرسروصداترین محله‌های شهر، چند اطاق گرفتند.

روسو زندگی ساده و بی سروصدایی داشت، برای کسب درآمد از نتایج موسیقی نسخه‌برداری می‌کرد، و به مطالعه گیاهشناسی می‌پرداخت. در این هنگام (۲۱ سپتامبر ۱۷۷۱) او نامه اظهار ارادت خود را به لینه نوشت. وقتی معلوم شد که او در پاریس است، دوستان قدیم و سرسپردگان تازه به دیدنش آمدند؛ پرنس دو لینی (که به او مأوایی در املاک خود در نزدیکی بروکسل عرضه

داشت)، گرتی و گلوک برای صحبت دربارهٔ موسیقی، گولدونی نمایش‌نویس، سوفی آرنو خواننده، گوستاو ولیعهد سوئد، و نویسندگان جوان مانند ژان-ژوزف دوسو و ژاک-هانری برناردن دو سن-پیر. در سال ۱۷۷۷ او آنچه را که ولتر به آن چشم دوخته و موفق به کسب آن نشده بود - یعنی دیداری از امپراطور یوزف دوم - به دست آورد. حق ورود آزادانهٔ وی به اپرا به عنوان یک آهنگساز به وی اعاده شد، او گاهی به آنجا می‌رفت، خصوصاً برای شنیدن برنامه‌های گلوک. برناردن دوسن - پیر او را که اینک شصت سال داشت ظریف اندام، متناسب، با (پیشانی بلند و چشمانی پر از آتش... اندوه عمیق در چین و چروکهای پیشانی، و بشاشیتی نافذ و حتی نیشدار) توصیف کرد.

روسو باوجود قولی که در سال ۱۷۶۲ مبنی بر ننوشتن کتاب داده بود، بر اثر نیش حملات مداوم دشمنانش، تحریک شد که دوباره دست به قلم ببرد. او برای پاسخ به این حملات و همهٔ شایعات خصمانهٔ پاریس و ژنو دست به کار نوشتن اعترافات شده بود (۱۷۶۵). در این هنگام (نوامبر ۱۷۷۰) این کتاب تکمیل شده بود و با آنکه روسو هنوز مایل نبود آن را به طور کامل منتشر کند، مصمم شد که بعضی از قسمتهای آن را که با این حملات مرتبط بودند در پاریس به اطلاع عموم برساند. به این ترتیب، او در ماه دسامبر در اطاق خود قطعات بلندی از بزرگترین کتاب خود را برای دوسو و دیگران خواند. عمل خواندن هفده ساعت طول کشید و تنها دو وعده غذای عجولانه رشتهٔ آن را قطع کرد. در مه ۱۷۷۱ او یک جلسهٔ دیگر برای قرائت در برابر کنت و کنتس د/اگمون، پرنس پینیاتلی د/اگمون، مارکیز دو مم، و مارکی دو ژوینیه تشکیل داد. او مطالب خود را با یک مبارزه‌طلبی آتشین به این شرح پایان داد:

من حقیقت را نوشته‌ام. اگر کسی برخلاف آنچه هم اکنون اظهار داشته‌ام چیزهایی شنیده است، حتی اگر این چیزها یک هزار بار به اثبات برسند، او اقترا و کذب شنیده است؛ و اگر او از بررسی و تطبیق آنها با من به طور کامل، مادام

که من زنده‌ام، امتناع ورزد، او دوست عدالت یا حقیقت نیست. من به سهم خود علناً و بدون کوچکترین ترس اعلام می‌دارم که هرکس، حتی بدون اینکه آثار مرا خوانده باشد، با چشمان خود طبیعت و کیفیات اخلاقی، طرز رفتار، تمایلات، خوشیها، و عادات مرا مورد بررسی قرار دهد و مرا شخصی فاقد شرافت تشخیص دهد خودش کسی است که استحقاق چوبه‌دار را خواهد داشت.

آنهایی که به مطالب وی گوش دادند، از احساسات شدیدش استنتاج کردند که او به مرز اختلال فکری نزدیک می‌شود. دوسو سوءظن‌ها و اتهامات متقابل روسو را برای (ژان ژاک بلند طبع و با فضیلت) ناشایست اعلام داشت؛ این انتقاد باعث ختم دوستی آنان شد. مستمعین دیگر ماحصل این مجالس قرائت را به سالونهای پاریس بردند، و بعضی از صاحبان روحهای حساس درمی‌یافتند که روسو آنها را مورد هتاکی قرار داده است. مادام د/اپینه به رییس پلیس نوشت:

باید بار دیگر شما را مطلع کنم شخصی که درباره‌اش دیروز صبح با شما صحبت کردم نوشته‌های خود را برای آقایان دورا، دو پزه، و دوسو خواند. چون او از این اشخاص به عنوان رازداران یک افترا استفاده می‌کند، شما این حق را دارید که نظر خود را در این باره به او اعلام دارید. من احساس می‌کنم که شما باید با ملاطفت کافی با او صحبت کنید تا او شکوه و شکایت نکند، ولی صحبتتان باید به قدر کافی محکم باشد تا او بار دیگر مرتکب این خطا نشود. اگر شما از او قول شرف بگیرید، من اعتقاد دارم او به آن پایبند خواهد بود. یک هزار بار مرا ببخشید، ولی آرامش فکری من در خطر بود.

پلیس از روسو خواست دیگر جلسات قرائت تشکیل ندهد، و روسو موافقت کرد. او به این نتیجه رسید که هیچ‌گاه در زندگی خود به نحوی منصفانه به سخنانش گوش داده نمی‌شد، و این احساس سرخوردگی به برهم زدن تعادل فکریش کمک کرد. بعد از سال ۱۷۷۲ روسو در خانه خود را تقریباً به روی همه

میهمانان غیر از برناردن دو سن - پیر بست. او در پیاده‌رویهای انفرادیش تقریباً در وجود هرکس که از جلوییش رد می‌شد سوءظن به دشمنی می‌برد. از این اشباح خصومت که بگذریم، خوش طینتی اساسی او به جای خود باقی بود. با وجود مقاومت ولتر، برای ساختن تندیس ولتر کمک مالی کرد. وقتی یک روحانی جزوه‌ای برای او فرستاد که در آن ولتر مورد حمله قرار گرفته بود، او نویسنده آن را سرزنش کرد و به او گفت: (ولتر بدون تردید مرد بدی است که من قصد تمجیدش را ندارم؛ ولی او آنقدر چیزهای خوب گفته و انجام داده است که ما باید روی اعمال خلاف قاعده‌اش پرده بکشیم).

در مواقعی که می‌توانست فکر خود را از (توطئه‌ای) که در اطراف خود می‌دید منحرف کند، می‌توانست به همان روشنی گذشته، و با محافظه‌کاری و توجهی حیرت‌آور به جنبه‌های عملی آنچه می‌نوشت، چیز بنویسد. قبلاً متذکر شدیم که چگونه مجمع لهستان در سال ۱۷۶۹ پیشنهادهای وی را برای یک قانون اساسی جدید خواستار شد. او ملاحظاتی دربارهٔ حکومت لهستان را در اکتبر ۱۷۷۱ آغاز کرد و آن را در آوریل ۱۷۷۲ به پایان رسانید. نخستین انعکاسی که این ملاحظات در انسان ایجاد می‌کند آن است که این پیشنهادها از کلیه اصولی که وی به خاطر آنها چنین با حرارت مبارزه کرده بود تخطی می‌کنند، ولی وقتی در سن کهولت آن را مطالعه می‌کنیم، این تسلای خاطر به ما دست می‌دهد که روسو (که در آن وقت شصت ساله بود) نیز می‌توانست سالخورده و، به قول سالخوردگان، پخته شود. همان مردی که فریاد برآورده بود (بشر آزاد به دنیا آمده و همه جا در زنجیر است) در این هنگام به لهستانیها، که (آزادی و تو)شان آنها را به هرج و مرج محکوم کرده بود، هشدار می‌داد که آزادی هم یک آزمایش است، و هم یک مشیت الهی، و مستلزم یک انضباط شخصی است که به مراتب از اطاعت فرامین خارجی مشتق‌تر است. او گفت:

آزادی غذایی پر نیروست ولی به هاضمه‌ای پر قدرت احتیاج دارد... من به آن

ملل فاسدی که با شنیدن یک کلمه از یک توطئه‌گر به شورش برمی‌خیزند و جرئت می‌کنند درباره آزادی صحبت کنند، در حالی که در جهل کامل درباره مفهوم آن به سر می‌برند و... تصور می‌کنند که برای آزاد بودن کافی است که انسان شورشی باشد، می‌خندم. آزادی مقدس با روح پر فتوح! کاش این افراد بیچاره تنها می‌توانستند تو را بشناسند؛ کاش تنها امکان داشت که به آنها آموخته شود تا چه حد قوانین تو از یوغ سخت حکمران جابر مشکل‌ترند.

زندگی و مونتسکیو به روسو آموخته بودند که مباحثی از قبیل قرارداد اجتماعی در حکم پرواز (در خلاء) و نظریه‌هایی مجرد بدون تکیه گاهی بر واقعیات هستند. او در این هنگام اعتراف می‌کرد که همه کشورها در تاریخ و شرایط محیط ریشه دارند، و اگر ریشه‌هایشان بی‌حساب بریده شوند، خواهند مرد. به این ترتیب، او به لهستانیها اندرز داد که هیچ تغییر ناگهانی در قانون اساسی خود به وجود نیاورند. آنها باید پادشاه انتخابی خود را حفظ کنند، ولی حق و تو خود را محدود دارند. باید کیش کاتولیک را به عنوان مذهب کشور حفظ کنند، ولی یک نظام آموزشی جدا و مستقل از کلیسا به وجود آورند. به نظر او، لهستان، در شرایط موجود ارتباطات و وسایل نقلیه خود، بیش از آن وسیع بود که بتوان بر آن از یک مرکز حکمرانی کرد، و بهتر بود به سه ایالت تقسیم می‌شد که در تماسهای مشترک و امور خارجی با یکدیگر متحد شده باشند. او، که زمانی مالکیت خصوصی را به عنوان منبع همه بدیها مورد حمله قرار داده بود، در این هنگام بر نظام فئودالی لهستان صحنه می‌گذارد. او پیشنهاد کرد بر همه اراضی مالیات بسته شود، ولی حقوق مالکیت کنونی دست نخورده بمانند. امیدوار بود که نظام سرفداری روزی منسوخ شود، ولی طرفدار پایان دادن سریع به آن نبود. معتقد بود که این کار باید تا موقعی که سرفها تحصیلات بیشتری به دست آورند، به تعویق افتد. اصرار داشت که همه چیز به گسترش آموزش و پرورش بستگی دارد. به نظر وی، ترویج آزادی با سرعتی بیش از سرعت

گسترش خرد و تقویت مبانی اخلاقی، در حکم گشودن دروازه‌ها به روی هرج و مرج و تجزیه خواهد بود.

تجزیهٔ لهستان پیش از آنکه روسو بتواند مطالب خود را به پایان برساند، انجام شد. در لهستان، مانند کرس، واقعیات سیاسی قانونگذاری فلسفی وی را نادیده گرفت. این احساس شکست دوگانه در تلخکامی سالهای آخر عمرش نقش داشت، و احساس حقارت وی را نسبت به آن عده از فیلسوفان فرانسه که گروهی از حکمرانان - فردریک دوم، کاترین بزرگ، و یوزف دوم - را، که مشغول تکه پاره کردن لهستان بودند، به عنوان حکمرانان مطلق و منورالفکر و (پادشاهان فیلسوف) می‌ستودند تشدید کرد.

در ۱۷۷۲ او به تلاش دیگری برای پاسخ دادن به دشمنان خود دست زد. این تلاش را مکالمات: روسو دربارهٔ ژان ژاک به قضاوت می‌پردازد نامید، مدت چهار سال به طور منقطع روی این کتاب ۵۴۰ صفحه‌ای کار کرد، و همین‌طور که پیش می‌رفت، فکرش بیشتر و بیشتر به تیرگی می‌گرایید. در پیشگفتار کتاب، از خواننده تقاضا شده بود که هر سه مکالمهٔ کتاب را به طور کامل بخواند، و گفته شده بود: (توجه کنید این مرحمت و بخششی که توسط قلبی پرانده از شما تقاضا می‌شود مرهون عدل و انصافی است که خدای آسمان بر شما مقرر می‌دارد). او به روده درازی، تکرار مکررات، اطالهٔ کلام، و بی‌نظمی در این اثر معترف بود. ولی می‌گفت ظرف پانزده سال گذشته توطئه‌ای برای بدنام کردن وی در جریان بوده است، و او می‌بایستی پیش از اینکه چشم از این جهان ببندد، برائت خود را ثابت کند. او منکر هرگونه تناقضی میان فردگرایی گفتارها و فلسفهٔ اشتراکی مطروحه در قرارداد اجتماعی بود؛ به خوانندگان خود یادآور می‌شد هرگز مایل نبوده است و علوم و هنرها را از میان ببرد و به بربریت برگردد. او آثار خود - خصوصاً ژولی و امیل - را از لحاظ فضیلت و لطافت احساسات غنی می‌خواند، و سؤال می‌کرد که چگونه امکان داشت کتبی نظیر

آنها توسط آدم هرزه بیماری نظیر آنچه که بدگویانش او را مجسم می‌داشتند نوشته شده باشد. او دشمنان خود را متهم می‌کرد که تندیس نیمتنه او را آتش می‌زنند و برایش آوازهای مسخره‌آمیز می‌خوانند. شکایت داشت که حتی در همان وقت آنها مراقب همه میهمانانش هستند و همسایگانش را برمی‌انگیزند که به او توهین کنند. داستان ولادت، خانواده، و جوانی خود را تکرار، و ملایمت طبع و پایبندی خود به اصول اخلاقی را توصیف می‌کرد. ولی به تنبلی خود، (علاقه‌اش به رؤیا پروری)، و تمایلش به اینکه در پیاده‌رویهای تنهای خود دنیایی تخیلی بیافریند که در آن برای همان لحظه بتواند خوشوقت باشد، معترف بود. خود را به این پیشگویی دلخوش می‌داشت که (من مطمئن هستم روزی خواهد رسید که اشخاص خوب و باشرافت از خاطره من تقدیس خواهند کرد و بر سرنوشت من خواهند گریست).

او به مکالمه نهایی، فصلی تحت عنوان (تاریخچه این اثر) افزود. شرح داد که چگونه برای اینکه کتاب را به نظر اهالی پاریس و ساکنان ورسای برساند، تصمیم گرفت یک نسخه از دستنوشته را به نشانی (قادر متعال) در روی محراب اصلی کلیسای نوتردام قرار دهد، و کوشش کرد این کار را در ۲۴ فوریه ۱۷۷۶ به انجام رساند. وقتی دید که این مکان مقدس با نرده جدا شده است، کوشید از یکی از مدخلهای جانبی به آن راه یابد؛ و وقتی اینها را بسته دید، دچار سرگیجه شد، از کلیسا بیرون دوید، و ساعتها به حال حواسی نیمه‌پیشان در خیابانها سرگردان بود، تا اینکه به خانه خود رسید. تقاضایی خطاب به مردم فرانسه نوشت به نام (تقدیم به همه فرانسویانی که هنوز به عدالت و حقیقت علاقه‌مندند). او نسخی از این نوشته را به صورت اوراق دستی تهیه، و آنها را در خیابانها بین رهگذران تقسیم کرد. چند تن از مردم از قبول این اوراق خودداری کردند و گفتند که این اوراق خطاب به آنها نیستند. او از تلاشهای خود دست کشید و تسلیم شد. در این هنگام که وی از در صلح و سازش درآمد، هیجانش فروکش کرد، و

زیباترین کتاب خود را تحت عنوان رؤیاهای یک رهرو تنها (۱۷۷۷-۱۷۷۸) نوشت. در این کتاب شرح داد که چگونه مردم موتبه او را نپذیرفته، و خانه‌اش را سنگسار کرده بودند؛ و چگونه او در جزیرهٔ سن پیر واقع در دریاچهٔ بین مأوا گرفته بود. وی در آنجا خوشبختی یافته بود، و اینک که در عالم خیال به آن خلوتگاه بازگشته بود، تصویری از آب آرام، جویبارها، جزیرهٔ سرسبز، و آسمان متنوع‌الشکل ترسیم کرد. با ارائهٔ این نظر که روحیهٔ اهل تعمق همیشه می‌تواند در طبیعت چیزی را که جوابگوی خلق و خوی آن روحیه باشد بیابد، آهنگ تازه‌ای را در عالم رمانتیک ساز کرد. وقتی انسان این صفحات را می‌خواند، این سؤال برایش پیش می‌آید که آیا یک مرد نمیه عاقل می‌توانست چنین خوب، چنین سلیس، و گاهی با لحنی چنین آرام بنویسد؟ ولی سپس شکوه‌ها و شکایات کهنه تازه می‌شوند، و روسو باردیگر نوحه‌سرایی می‌کند، که اطفال خود را از خویش دور کرده و شهادت صاف و سادهٔ آن را نداشته است که خانواده‌ای را پرورش دهد. او طفلی را در حال بازی دید، به اطاق خود بازگشت، گریست، و با اشکهای خویش گناهانش را شست.

در آن سالهای آخری که در پاریس گذراند، به ایمان مذهبی که زندگی مردم عادی اطراف او را به صورت نمایشنامهٔ مهیجی از مرگ و معاد در می‌آورد رشک می‌برد. گاهی در مراسم مذهبی کاتولیک شرکت می‌کرد. با برناردن دو سن پیر از یک صومعه دیدن کرد و به دعای جمعی صومعه‌نشینان گوش داد و گفت: (آه، کسی که بتواند معتقداتی داشته باشد، چه اندازه خوشبخت است!) خود نمی‌توانست معتقداتی داشته باشد، ولی سعی می‌کرد مانند یک مسیحی رفتار کند؛ صدقه می‌داد، از بیماران دیدن می‌کرد، و خاطرشان را تسلا می‌بخشید. کتاب شبیه مسیح اثر توماس آکمپیس را خواند و یادداشتهایی بر آن نوشت. بتدریج که روسو به مرگ نزدیک می‌شد، حالت تلخکامیش کاهش می‌یافت. وقتی ولتر وارد پاریس شد و به کسب افتخارات بسیاری نایل آمد، روسو احساس

حسادت کرد، ولی دشمن دیرینه خود را ستود. او یکی از آشنایان خود را، که قرار دادن تاج گل بر سر ولتر در تئاتر - فرانسه را مورد تمسخر قرار داده بود، شماتت کرد و گفت: (چگونه جرئت می‌کنید افتخاراتی را که به ولتر در معبدی داده شده که او در آنجا در حکم خدای آن است، و آن هم توسط کشیشهایی که مدت پنجاه سال از شاهکارهای او ارتزاق می‌کرده‌اند، مورد مسخره قرار دهید؟) هنگامی که شنید ولتر در حال نزع است، پیشگویی کرد: (زندگی ما با یکدیگر پیوسته بود. من مدت زیادی پس از او زنده نخواهم ماند).

وقتی در بهار ۱۷۷۸ شکفتن گلها آغاز شد، روسو خواهش کرد کسی در نقاط خارج از شهر مأوایی به او بدهد. مارکی رنه دو ژیراردن از او دعوت به عمل آورد تا کلبه‌ای را واقع در نزدیکی قصر وی در ارمونویل (حدود پنجاه کیلومتری پاریس) اشغال کند. ژان ژاک و ترز در ۲۰ مه به آنجا رفتند در آنجا وی نمونه‌های گیاهان را جمع‌آوری می‌کرد و به پسر ده ساله مارکی گیاهشناسی یاد می‌داد. در اول ژوئیه او شام مفصلی با خانواده میزبان خود خورد، و صبح روز بعد سکنه کرد و بر زمین افتاد. ترز او را بلند کرد و روی بسترش قرار داد، ولی از آن افتاد و سرش چنان با شدت به زمین کاشی شده خورد که شکست و خون از آن جاری شد. ترز با فریاد تقاضای کمک کرد. مارکی آمد و روسو را مرده یافت.

شایعات کاذب روسو را تا پایان عمرش دنبال کردند. گریم و سایرین این داستان را پخش کردند که روسو خودکشی کرده است. مادام دوستال بعداً افزود که او پس از کشف خیانت ترز نسبت به خودش، از شدت غصه خودکشی کرد. این داستان به طرز خاصی بیرحمانه بود، زیرا اظهار نظر ترز کمی بعد از مرگ روسو عشق وی را نسبت به او آشکار کرد. او گفت: (اگر شوهر من یک قدیس نبود، پس چه کسی می‌تواند قدیس باشد؟) شایعات دیگری حاکی از آن بودند که روسو مجنون از دنیا رفت. همه کسانی که در آن روزهای آخر با وی بودند او را آرام توصیف کردند.

در ۴ ژوئیه ۱۷۷۸ او را در (جزیره درختان تبریزی) واقع در یک دریاچه کوچک در املاک ژیراردن به خاک سپردند. مدتی زیاد این (جزیره درختان تبریزی) زیارتگاه زایران متدین بود؛ همه اهل تجدد - حتی ملکه - برای ستایش و نیایش در آرامگاه روسو به آنجا رفتند. در ۱۱ اکتبر ۱۷۹۴ استخوانهای وی به پانتئون حمل، و نزدیک استخوانهای ولتر دفن شدند. ارواح آنان از این پناهگاه آرامش همسایه‌وار برخاستند تا مبارزه خود را برای تسخیر روح انقلاب، روح فرانسه، و روح ساکنان دنیای غرب از سرگیرند.

۲- تأثیر روسو

به این ترتیب، ما همان‌طور که آغاز کرده بودیم، کار خود را با تعمق و اینک با ارائه شواهد در تأثیر باور نکردنی روسو بر ادبیات، تعلیم و تربیت، فلسفه، مذهب، اخلاقیات، آداب، هنر، و سیاست قرن‌ی که با مرگ وی آغاز شد به پایان می‌رسانیم. امروز بسیاری از آنچه وی نوشت اغراق‌آمیز، مبتنی بر احساسات، یا بی‌معنی به نظر می‌رسند؛ و تنها اعترافات و رؤیاها ما را تحت تأثیر قرار می‌دهند؛ ولی تا همین دیروز هر کلمه از گفته‌هایش در یکی از رشته‌های فکری اروپا یا امریکا گوش‌شنوایی داشت. مادام دوستال گفت: (روسو چیزی اختراع نکرد، ولی همه چیز را مشتعل ساخت).

البته قبل از هر چیز، او مادر نهضت رمانتیک بود. ما کسان بسیار دیگری را دیده‌ایم که تخم این نهضت را افشانند: تامسن، کالینز، گری، ریچاردسن، پروو، و خود مسیحیت که الهیات و هنرش از همه رمانها حیرت‌انگیزتر است. روسو این بذر را در گرمخانه عواطف خود بارور کرد، و ثمره آن را، که از همان آغاز ولادت رشد کامل یافته و بارور بود، و گفتارها، هلوئیز جدید، قرارداد اجتماعی، امیل، و اعترافات به دنیا آورد.

ولی منظور ما از نهضت رمانتیک چه باید باشد؟ شورش احساس علیه عقل، غریزه علیه فکر، عاطفه علیه قضاوت، ذهن علیه عین، تفکرات ذهنی علیه مشاهدات عینی، تنهایی علیه اجتماع، تخیل علیه واقعیت، افسانه‌ها و اساطیر علیه واقعیات تاریخی، مذهب علیه علم، رازوری علیه تشریفات و مراسم، شعر و نثر شاعرانه علیه نثر و شعر بیروح، هنر نئوگوتیک علیه هنر نئوکلاسیک، کیفیات زنانه علیه کیفیات مردانه، عشق رمانتیک علیه ازدواجهای مصلحتی،

(طبیعت) و (طبیعی) علیه تمدن و تصنع، ابراز احساسات علیه خویش‌ننداریهای متعارف، آزادی فردی علیه نظام اجتماعی، جوانان علیه مراجع قدرت، دموکراسی علیه حکومت اشرافی، فرد علیه دولت، و به‌طور خلاصه شورش قرن نوزدهم علیه قرن هجدهم یا، به‌طور دقیق‌تر، شورش دوران ۱۷۶۰-۱۸۵۹ علیه دوران ۱۶۴۸-۱۷۶۰: همهٔ اینها امواج طغیان بزرگ رمانتیک بودند، که در فاصلهٔ زمان روسو تا داروین اروپا را فراگرفت.

در این دوران روسو تقریباً در مورد هریک از این عناصر رأی و فتوایی داد که هر کدام از آنها در ارتباط با نیازها و روحیهٔ حاکم در آن زمان مورد حمایت قرار گرفت. فرانسه از عقل کلاسیک و خویش‌ننداری اشرافی خسته شده بود. تجلیل روسو از احساس به‌غرایز منکوب شده، به عواطف مهارگشته، و به افراد و طبقات مورد ظلم و تعدی، آزادی عرضه داشت. اعترافات به صورت کتاب مقدس (عصر احساس) درآمد، همان‌طور که دایرة المعارف (عهد جدید) عصر خرد شده بود. روسو عقل را مردود نمی‌شمرد، بلکه بالعکس آن را موهبتی الهی می‌نامید و آن را به عنوان داور نهایی قبول داشت؛ ولی احساس می‌کرد که نور سرد آن به گرمی قلب نیاز دارد تا انگیزهٔ تحرک، عظمت، و فضیلت باشد. (حساسیت) شعار زنان و مردان شد. زنان آموختند که آسانتر از گذشته غش کنند، و مردان آموختند که آسانتر از گذشته بگریند. آنها در میان غم و شادی در نوسان بودند و در اشکهای خود هردو را درمی‌آمیختند.

انقلاب روسویی به هنگام شیردادن نوزاد از پستان مادر، که در این هنگام می‌بایست از قید سینه بند آزاد باشد، آغاز شد. ولی این قسمت انقلاب از همه مشکل‌تر از آب درآمد، و تنها پس از گذشت بیش از یک قرن در قید گذاردن سینه‌ها (در سینه بند) و آزاد کردن آنها بتناوب، تأمین شد. بعد از انتشار امیل، مادران فرانسوی به اطفالشان حتی در اپرا، در فواصل (آریا)ها، شیر می‌دادند. بچه آزاد از قید قنداق، و مستقیماً توسط والدین بارآورده می‌شد. وقتی بچه به

مدرسه می‌رفت (در سوئیس بیش از فرانسه) از تعلیم و تربیت سبک روسویی برخوردار می‌شد. چون در این هنگام بشر طبیعتاً خوب پنداشته می‌شد، شاگرد مدرسه را در این هنگام نه به عنوان تخم و ترکهٔ یک مشت افراد شرور و منحرف، بلکه به عنوان فرشته‌ای تلقی می‌کردند که خواسته‌هایش ندای خداوند بودند. خواسته‌های حسی بچه را دیگر به عنوان آلات فعل شیطان محکوم نمی‌کردند، بلکه به عنوان درهای تجربیات روشن‌کننده و هزار وجد و سرور بی‌زیان تلقی می‌کردند. اطاقهای درس دیگر زندان نبودند. تعلیم و تربیت می‌بایستی طبیعی و مطبوع باشد، و این کار از طریق آشکار کردن و تشویق کنجکاوها و تواناییهای ذاتی اطفال صورت بگیرد. انباشتن حافظه با حقایق، و پرکردن ذهن تا سرحد خفگی با اصول و قواعد، جای خود را به هنر ادراک، محاسبه، و تعقل می‌داد. تا آنجا که امکان داشت، اطفال می‌بایستی نه از روی کتاب، بلکه از روی اشیا آموزش بیابند، از روی گیاهان در مزارع، صخره‌ها و خاک، و ابرها و ستارگان در آسمانها. شور و شوق نسبت به اندیشه‌های آموزشی روسو، پستالوزی و لاوتر را در سوئیس، باز دو را در آلمان، ماریا مونته‌سوری را در ایتالیا، و جان دیوئی را در امریکا به تحرک واداشت؛ (آموزش مترقیانه) قسمتی از میراث روسو است. فریدریش فروبل، با الهام گرفتن از روسو، نظام کودکانی را در آلمان برقرار کرد که از آنجا به همهٔ جهان غرب گسترش یافت.

گوشه‌ای از نسیم الهامبخش روسو به هنر سرایت کرد. تجلیل از مقام اطفال گروز و مادام ویژه- لوبون را تحت تأثیر قرار داد. نقاشیهای دوران قبل از رافائل در انگلستان منعکس کنندهٔ مذهب احساسات و اسرار بودند. اثری که بر اخلاق و آداب گذارده شد عمق بیشتری داشت. در صمیمیت و وفاداری در زمینهٔ دوستی و دلسوزیها و فداکاریهای متقابل افزایشی حاصل شد. ماجراهای عاشقانهٔ مبتنی بر عواطف عشقی ادبیات را زیر نفوذ درآوردند و راه خود را به داخل زندگی افراد گشودند. شوهران در این هنگام می‌توانستند بدون اینکه رسوم متعارف را مورد

تحقیر قرار دهند، زنان خود را دوست بدارند. والدین می‌توانستند اطفال خود را دوست بدارند. زندگی خانوادگی به حال اول بازگشت. (مردم به زناکاری روی خوش نشان می‌دادند، روسو به خود جرئت داد که آن را به صورت جرمی درآورد) زناکاری ادامه یافت، ولی دیگر لازم الرعایه نبود. توجه بیش از حد به فواحش جای خود را به احساس ترحم نسبت به این زنان داد. احساس تحقیر نسبت به رسوم متعارف به صورت عامل مقاومتی در برابر فشار شدید آداب و تشریفات درآمد. محاسن طبقه متوسط یعنی پشتکار، صرفه‌جویی، سادگی رفتار و لباس جلب توجه کردند. کمی بعد مردم فرانسه شلوارهای تا زانو کوتاه را بلند کرده و به این ترتیب هم از لحاظ شلوار و هم از جهات سیاسی انقلابی شدند. روسو در تغییر شکل باغهای فرانسوی از نظم و ترتیب دوران رنسانس و تبدیل آنها به انحنای خیال‌انگیز و پیچ و خم‌های غافلگیر کننده، و گاهی هم به صورت بی‌نظمی وحشی و (طبیعی)، با هنر باغداری به صورتی که در انگلستان متداول بود هماهنگی عملی داشت. مردان و زنان از شهر خارج می‌شدند، به نقاط روستایی می‌رفتند، و روح طبیعت را با روح خویش درمی‌آمیختند. مردان کوهنوردی می‌کردند. آنها به دنبال تنهایی بودند و غرور و نفس خویش را نوازش می‌کردند.

ادبیات تقریباً به طور دربست تسلیم روسو و موج رمانتیک شد. گونه اثر خود و رتر را غرق در عشق طبیعت و اشک کرد (۱۷۷۴) و فاوست را وا داشت که نصف گفته‌های روسو را در چهار کلمه خلاصه کند (احساس همه چیز است). او در ۱۷۸۷ در خاطرات خود گفت: (امیل و عواطفی که در آن بود نفوذی جهانگیر برافکار مردم با فرهنگ داشت). شیلر شورش علیه قانون را در راهزنان مورد تأکید قرار داد (۱۷۸۱). او روسو را به عنوان یک آزادی‌بخش و شهید ستود و به سقراط تشبیه کرد. هردر در مرحله‌ی مشابهی از رشد و نمو فریاد برآورد: (روسو بیا و راهنمای من باش). فصاحت کلام روسو به اشعار و نمایشنامه‌های فرانسه

کمک کرد که از قید قواعد بوالو، سنتهای کورنی و راسین، و سختگیریهای سبک کلاسیک آزاد شوند. برناردن دو سن پیر، که از مریدان پرحرارت روسو بود، یک اثر درجه اول به سبک رمانتیک با پل و ویرژینی خود به وجود آورد (۱۷۸۴). پس از دوران ناپلئون، نفوذ ادبی ژان ژاک در آثار شاتوبریان، لامارتین، موسه، وینی، هوگو، گوتیه، میشله، و ژرژ ساند به پیروزی رسید و باعث ولادت و پرورش یک سلسله اعترافات، رؤیاهای، و داستانها در زمینه‌های عواطف و احساسات تند شد. این نفوذ باعث شد که نبوغ به عنوان یک کیفیت جبلی، فارغ از تبعیت از قوانین، و حاکم بر سنت و انضباط مورد توجه قرار گیرد. این نفوذ در ایتالیا لئوپاردی؛ در روسیه پوشکین و تولستوی؛ در انگلستان وردزورث، ساودی، کولریج، بایرن، شلی، و کیتس؛ و در امریکا هاوثورن و ثورو را تحت تأثیر قرار داد.

نیمی از فلسفه در فاصله یک قرن میان هلوئیز جدید (۱۷۶۱) و اصل اجناس داروین (۱۸۵۹) از شورش روسو علیه خردگرایی (راسیونالیسم) نهضت روشنگری رنگ پذیرفته است. کما اینکه روسو در نامه‌ای که در سال ۱۷۵۱ به مورد نوشت، احساس حقارت خود را نسبت به فلسفه ابراز داشت. او این احساس حقارت خود را برآن چیزی مبتنی ساخت که احساس می‌کرد ناتوانی عقل در آموختن فضیلت به افراد بود. چنین به نظر می‌رسد که عقل دارای مفهوم اخلاقی نیست؛ بلکه سعی دارد که از هر نوع تمایلی، هر قدر هم که فاسد باشد، دفاع کند. چیز دیگری مورد نیاز است یک نوع آگاهی ذاتی درباره درست و نادرست؛ و حتی باید این آگاهی یا وجدان را - اگر بخواهیم که موجد فضیلت باشد و به جای ایجاد یک حسابگر زیرک، فرد خوبی به وجود آورد- با احساس گرمی بخشید.

البته پاسکال این مطلب را گفته بود، ولی ولتر این نظر پاسکال را مردود دانسته، و در آلمان راسیونالیسم ولف در دانشگاهها رو به گسترش بود. وقتی که

ایمانوئل کانت در دانشگاه کونیگسبرگ استاد شد، قبلاً توسط هیوم و (فیلسوفان) فرانسه مجاب شده بود که عقل به تنهایی نمی‌تواند دفاعی مکفی حتی از اصول الهیات مسیحی به عمل آورد. او در آثار روسو راهی برای نجات دادن این اصول یافت. گفت: منکر اعتبار عقل در دنیای مافوق محسوسات شوید؛ استقلال ذهن، اولویت اراده، و مطلقیت وجدان ذاتی را مورد تأکید قرار دهید؛ و آزادی اراده، فنا ناپذیری روح، و وجود خداوند را از احساس بشر به تعهد بلاشرط در برابر قوانین اخلاقی استنتاج کنید. کانت دین خود را نسبت به روسو اعلام داشت، تصویری از وی را بر دیوار اطاق مطالعه خود آویخت، او را نیوتن دنیای اخلاقیات نامید. آلمانیهای دیگر تأثر روسو را برخورد احساس کردند: یاکوبی در اثر خود به نام فلسفه احساس، شلایرماخر در رازوری پیچیده و پریچ و خم خود، و شوپنهاور در تجلیل بسیار خود از اراده. تاریخ فلسفه از زمان کانت جدلی میان روسو و ولتر بوده است.

مذهب با منع کردن آثار روسو آغاز کرد، و سپس به استفاده از وی به عنوان ناجی خود پرداخت. رهبران پروتستان در اعلام روسو به عنوان یک بی‌ایمان، به رهبران کاتولیک پیوستند. او با ولتر و بل به عنوان اینکه (زهر اشتباه و بی دینی را پراکنده می‌کنند). در یک طبقه قرار داده شد. ولی حتی در دوران حیات روسو افراد عادی و روحانیانی بودند که از شنیدن اینکه (کشیش ساووایی) با حرارت اصول مهم مسیحیت را پذیرفته و به شکاکان اندرز داده بود که به ایمان اصلی خود بازگردند، احساس تسلاي خاطر می‌کردند. روسو پس از فرار خود از سوئیس در ۱۷۶۵، مورد استقبال اسقف ستراسبورگ قرار گرفت. او پس از بازگشت از انگلستان، عده‌ای از کاتولیکهای فرانسه را دید که با ابراز حقشناسی گفته‌های او را علیه اشخاص بی‌اعتقاد نقل می‌کردند و امیدوار بودند که وی با پیروزی به کیش کاتولیک تغییر مذهب دهد.

نظریه‌پردازان انقلاب فرانسه سعی داشتند اخلاقیاتی جدا از معتقدات

مذهبی برقرار کنند؛ روبسپیر به پیروی از روسو، از این تلاش به عنوان اینکه با شکست رو به رو می‌شود، دست کشید و در جستجوی پشتیبانی معتقدات مذهبی برای حفظ نظم اخلاقی و رضایت اجتماعی برآمد، او (فیلسوفان) فرانسه را محکوم کرد که خداوند را مردود می‌شمارند، ولی پادشاهان را به جای خود نگاه می‌دارند. می‌گفت روسو از این بزدلان قدم فراتر گذارده، شجاعانه همه پادشاهان را مورد حمله قرار داده، و در دفاع از خداوند و فناپذیری روح سخن گفته است.

در ۱۷۹۳ میراث‌های رقابت‌آمیز ولتر و روسو در مبارزه میان ژاک رنه ابر و ماکسیمیلین روبسپیر در معرض تصمیم قرار گرفتند. ابر، یکی از رهبران کمون پاریس بود، از راسیونالیسم ولتری پیروی می‌کرد، از هتک حرمت نسبت به کلیسا تشویق به عمل می‌آورد، و پرستش عمومی (الهه عقل) را برقرار کرد (۱۷۹۳). روبسپیر روسو را ضمن آخرین اقامت این فیلسوف در پاریس دیده بود. او ژان ژاک را (مرد الهی) خطاب کرد و گفت: (من به خطوط چهره و الامقام شما نگرستم و کلیه اندوههای زندگی شرافتمندانه‌ای را که وقف پرستش حقیقت شده‌اند درک کردم). وقتی روبسپیر به قدرت رسید، مجمع ملی را وادار کرد که (اعلام ایمان کشیش ساوایی) را به عنوان مذهب رسمی ملت فرانسه بپذیرد؛ و در مه ۱۷۹۴ به یادبود روسو (جشنواره قادر متعال) را گشود. وقتی او ابر و دیگران را به جرم الحاد پای گیوتین فرستاد، احساس کرد که دقیقاً از اندرزهای روسو پیروی می‌کند.

ناپلئون لادری با روبسپیر در مورد نیاز به مذهب همعقیده بود، و حکومت فرانسه را بار دیگر در صف خداشناسان قرار داد (۱۸۰۲). با بازگشت خاندان بوربون به سلطنت (۱۸۱۴)، کلیسای کاتولیک به طور کامل به موقع قبلی خود بازگردانده شد، و حمایت قلم نیرومند شاتوبریان، دومستر، لامارتین، و لامنه را به سوی خود جلب کرد؛ ولی در این هنگام ایمان قدیمی بیشتر و بیشتر به اصول

احساس متکی می‌شد تا به استدلالهای الهیات. این ایمان، به کمک پاسکال و روسو، با عقاید ولتر و دیدرو مبارزه می‌کرد. مسیحیت، که در ۱۷۶۰ در حال احتضار به نظر می‌رسید، بار دیگر در انگلستان دوران ملکه ویکتوریا، و فرانسه دوران بازگشت سلطنت شکوفا شد.

از نظر سیاسی، فقط هم اکنون است که ما از دوران روسو خارج می‌شویم. نخستین علامت نفوذ سیاسی وی در موج احساس همدردی عمومی بود که خواهان کمک فعالانه فرانسه به انقلاب امریکا بود. جفرسن (اعلامیه استقلال) را هم از روسو گرفت و هم از لاک و مونتسکیو. او به عنوان سفیر امریکا در فرانسه (۱۷۸۵-۱۷۸۹) مطالب بسیاری از آثار ولتر و روسو فراگرفت؛ و اظهار نظر او مبنی بر اینکه هندیشمردگان شمال امریکا (به طور کلی از سعادت به مراتب بیشتر از آنهايي که تحت حکومت کشورهای اروپایی قرار دارند برخوردارند) طنینی از افکار روسو بود. موفقیت انقلاب امریکا اعتبار فلسفه سیاسی روسو را بالا برد.

بنا به گفته مادام دوستال، ناپلئون انقلاب فرانسه را بیش از هر نویسنده دیگر به روسو نسبت می‌داد. ادمند برک عقیده داشت که در مجلس مؤسسان انقلابی فرانسه (۱۷۸۹-۱۷۹۱) مجادله مفصلی میان رهبران آنها درباره این مطلب در جریان است که کدام یک از آنها از همه بیشتر به روسو شباهت دارد، در حقیقت، همه آنها به او شباهت دارند... آنها آثار او را مطالعه می‌کنند، درباره‌اش به تعمق می‌پردازند، در تمام اوقاتی که می‌توانند از عمل پرزحمت ایجاد مزاحمت در روز یا عیاشی در شب فراغت یابند، در مغز خود زیر و رو می‌کنند. روسو قانون کلیسایی (کتاب مقدس) آنهاست... و آنها نخستین تندیس خود را به یاد وی برپا می‌دارند. ماله دوپان در ۱۶۹۹ به خاطر آورد که:

روسو در میان طبقات متوسط و پایین یکصد بار بیشتر از ولتر خواننده داشت. تنها او بود که فلسفه حاکمیت مردم را به مردم فرانسه تلقین کرد... پیدا

کردن حتی یک انقلابی که از این فرضیه‌های هرج و مرج آمیز نشئه نشود و آتش عملی کردن این فرضیه‌ها در نهادش شعله‌ور نباشد مشکل است... من در ۱۷۸۸ دیدم که ما را (قرارداد اجتماعی) را در خیابانهای عمومی و در برابر کفزدن و تحسین شنوندگانی پرشور و شوق می‌خواند و درباره آن اظهار نظر می‌کرد.

در سراسر فرانسه سخنرانان، در موعظه کردن حاکمیت مردم، از روسو نقل قول می‌کردند. تا حدودی بر اثر استقبال سرمستانه از این فلسفه بود که انقلاب قادر شد مدت ده سال، علی‌رغم دشمنان و زیاده‌رویهای خود، به حیات خویش ادامه دهد.

در طول تمام تناوبهای میان انقلابها و ارتجاع، نفوذ روسو بر سیاست ادامه یافت. به علت تناقضات روسو، و به سبب نیرو و احساس تندی که وی در اعلام آنها به کار می‌برد، او به صورت پیامبر و قدیس هم برای آنارشیستها و هم برای سوسیالیستها مطرح؛ زیرا این هر دو مکتب متضاد فکری در نظریات وی دایر بر محکوم داشتن ثروتمندان و احساس همدردی نسبت به فقرا تغذیه و تقویت می‌شدند. فردگرایی نخستین گفتار، که در آن (تمدن) مردود دانسته شده بود، الهامبخش شورشیانی از پین، گادوین، و شلی گرفته تا تولستوی، کروپوتکین، و ادوارد کارپنتر شد. تولستوی گفت: (در پانزده سالگی من دور گردنم، به جای صلیب معمولی، مدالی داشتم که تصویر روسو روی آن بود). برابری طلبی گفتار دوم مبحثی اساسی برای انواع گوناگون نظریه سوسیالیسم - از سوسیالیسم (گراکوس) بابوف گرفته تا شارل فوریه و کارل مارکس و لنین - فراهم کرد. گوستاو لانسون گفت: (اینک یک قرن است که کلیه پیشرفتهای دموکراسی، برابری، حق رأی برای عموم، کلیه ادعاهای احزاب افراطی که ممکن است در آینده به صورت موجی درآیند، عوامل مبارزه علیه ثروت و تملک، و همه تحریکات توده‌های کارگر و رنجبر از جهاتی کار روسو بوده‌اند). روسو با منطق و استدلال به دانشمندان و صاحبان والامقام متوسل نشده بود. او با مردم عادی با

احساس و عواطف و زبانی صحبت کرده بود که آنها می‌توانستند درک کنند، و حرارت فصاحت وی هم در سیاست و هم در ادبیات از شبح قلم ولتر نیرومندتر از آب درآمد.

III- مارش عزا

دیدرو، بعد از دیدن ولتر در ۱۷۷۸، از یکی از دوستانش پرسید. (چرا او باید بمیرد؟) مارش عزای فیلسوفان فرانسه از مرگ هلوسیوس در ۱۷۷۱ تا مرگ مورله در ۱۸۱۹ چون تفسیری پرنیشخند درباره خودپسندی و غرور به نظر می‌رسید، ولی در عین حال ممکن است این سؤال برای ما پیش آید که چرا بعضی از این افراد عمری چنین طولانی کردند و خود را در معرض همه رنجها و خفتها قرار دادند.



ژان- باتیست پیگال: دنی دیدرو. موزه لوور، پاریس

از میان آنها کسانی که خوش اقبالتر بودند پیش از انقلاب مردند و از یکصد نشانه و امارت این تسلاي خاطر را یافتند که اندیشه‌هایشان به پیروزی نزدیک

می‌شوند. کوندی‌اک در ۱۷۸۰ از این جهان رفت، و تورگر در سال ۱۷۸۱. د/آلامبر با بی رغبتی پس از مرگ مادموازل دو لاسپیناس زنده ماند. مادموازل اوراق خود را به د/آلامبر سپرده بود، و از آنها آشکار بود که او در دوازده سال آخر عمرش عشق خود را به مورا یا گیبر ارزانی کرده و برای د/آلامبر تنها یک دوستی باقی گذارده بود که آن هم گاهی با تندخویی توأم بود. کوندورسه به تورگو گفت: د/آلامبر ضربهٔ بدی خورده‌است؛ تنها امید من دربارهٔ وی اینک آن است که زندگیش قابل تحمل باشد. د/آلامبر به مطالعات خویش بازگشت، ولی دیگر چیز مهمی ننوشت. او در پاره‌ای از سالونها حضور می‌یافت. ولی صحبت او، که زمانی بسیارگیرا بود، بیروح شده بود. او دعوت فردریک را که از وی خواسته بود به پوتسدام برود، و دعوت کاترین را برای رفتن به سن پترزبورگ، نپذیرفت و به فردریک نوشت: (من خود را مانند کسی حس می‌کنم که راهی دراز در بیابان در پیش، و پرتگاه مرگ را در پایان آن دارد و هیچ امیدی ندارد که حتی به یک نفر بربخورد که اگر ببیند وی در آن پرتگاه سقوط می‌کند، اندوهگین شود یا پس از ناپدید شدن وی، حتی یک لحظه هم دربارهٔ او فکر کند). او در اشتباه بود. خیلی از اشخاص به او توجه داشتند، ولو اینکه اینها کسانی بودند که وی مرتباً قسمتی از درآمد خود را برایشان می‌فرستاد. هیوم در وصیتنامهٔ خود ۲۰۰ لیره برای د/آلامبر گذاشت، و اطمینان داشت که این پول میان فقرا توزیع خواهد شد. د/آلامبر با وجود مستمریه‌های گوناگون، تا آخرین روز عمر خود با سادگی زندگی کرد. در ۱۷۸۳، هم او و هم دیدرو به بیماریهای سختی مبتلا شدند. دیدرو به ذات‌الجنب مبتلا شد، و د/آلامبر به اختلال مثانه. دیدرو بهبود یافت؛ د/آلامبر در سن شصت و هفت سالگی درگذشت (۲۹ اکتبر ۱۷۸۳).

دیدرو در اکتبر ۱۷۷۴ از سفر خطیر خود به روسیه بازگشته بود. سفر طولانی در یک کالسکهٔ زندان مانند او را ضعیف کرده بود، ولی او بدرستی پیشگویی کرد که (در کیسهٔ خود ده سال عمر باقی دارد). دیدرو بر روی طرح یک دانشگاه

برای دولت روسیه (که تا سال ۱۸۱۳ منتشر نشد) کار می‌کرد. او، که به تحولات علم تدریس صد و پنجاه سال پیش‌دستی کرده بود، از قایل شدن حق تقدم در توجه به علوم و فنون طرفداری کرده و یونانی، لاتینی، و ادبیات را تقریباً در انتهای فهرست جایی داده بود. فلسفه میان این دو قرار داشت. در سال ۱۷۷۸ نوشتن اثری به نام رساله درباره سلطنت کلود و نرون، و درباره زندگی و نوشته‌های سنکا را آغاز کرد. او از متن خود منحرف شد تا از امریکایی‌های پیروزمند تقاضا کند که در جمهوری جدیدالتأسیس خود (از افزایش شدید و توزیع نابرابر ثروت و تجمل، و از بیکارگی و فساد اخلاقی) جلوگیری کنند. و در بخشی که درباره سنکا نوشت، جایی برای دفاع پرحرارتی از گریم، مادام د'اپینه، و خودش علیه اتهاماتی که روسو در جلسات قرائت علنی اعترافات وارد کرده بود، باز کرد:

اگر بر اثر یک واقعه کاملاً عجیب و غیرعادی، روزی اثری منتشر شود که در آن اشخاص درستکار به نحوی بیرحمانه توسط جنایتکاری زیرک تکه پاره شوند، مراقب باشید و از خودتان بپرسید آیا یک شخص بی‌حیا که به یک هزار عمل سوء اعتراف کرده است شایستگی آن را دارد که گفته‌هایش باور شوند. برای چنین مردی افترا چه هزینه‌ای می‌تواند دربرداشته باشد؟ یک جنایت کمتر یا بیشتر، چه چیز می‌تواند به ردالت پنهانی یک زندگی که طی بیش از پنجاه سال در پس ضخیم‌ترین نقاب تزویر پنهان بوده است بیفزاید... نسبت به شخص نمک‌شناسی که درباره ولینعمتهای خود بدگویی می‌کند انزجار داشته باشید؛ از مرد سبعی که در آلوده کردن دوستان دیرینه خود تردیدی به خویش راه نمی‌دهد انزجار داشته باشید؛ از شخص جبونی که افشای اسراری را که محرمانه به او گفته شده است روی قبر خود می‌گذارد انزجار داشته باشید در مورد خودم، من سوگند یاد می‌کنم که چشمانم هرگز به خواندن آثار او آلوده نخواهند شد. من اعلام می‌دارم که اتهامات شدید وی را به تمجیدش ترجیح می‌دهم.

در ۱۷۸۳ مادام د/ اپینه درگذشت. دیدرو این فقدان را عمیقاً احساس کرد، زیرا وی از دوستی و سالون مادام لذت برده بود. گریم و د/ اولباک زنده بودند، ولی روابط دیدرو با آنها چندان صمیمانه نبود. هریک از این سه تن مشغول فرورفتن در خودپسندی کوتاه‌فکرانهٔ سنین کهولت بودند؛ و تنها چیزی که آنها می‌توانستند درباره‌اش صحبت کنند دردهایشان بود. انواع دردهای دیدرو شامل تورم کلیه‌ها، تورم جدار معده، سنگ مثانه، و تورم ریه‌ها بود. او دیگر نمی‌توانست برای رسیدن به کتابخانهٔ خود در طبقهٔ پنجم، از اطاقهای خود در طبقهٔ چهارم، از پله‌ها بالا برود. بخت با او بود که در این هنگام همسری داشت. او خیانت‌های خود را به همسرش به خاطراتی حسرت‌بار تبدیل کرده بود، و همسرش هم از بس به او بدگفته و او را سرزنش کرده بود، چیز تازه‌ای برای گفتن نداشت. آنان در آرامشی ناشی از (از حال رفتگی) متقابل زندگی می‌کردند.

در ۱۷۸۴ دیدرو شدیداً بیمار شد. ژان دو ترسا، کشیش کلیسای سن سولپیس، که در مورد ولتر ناکامیاب شده بود، کوشش کرد با دیدرو جبران مافات کند. او به دیدار دیدرو رفت، و از او تقاضا کرد که به کلیسا بازگردد، و به او هشدار داد که اگر برایش طلب آموزش نشود، نمی‌توان جسدش را در گورستان به خاک سپرد. دیدرو پاسخ داد: (آقای کشیش، منظور شما را درک می‌کنم. شما از به خاک سپردن ولتر به این جهت امتناع کردید که او به الوهیت (پسر) (مسیح) اعتقاد نداشت. خوب، وقتی من مردم، آنها می‌توانند هرکجا که بخواهند مرا دفن کنند؛ ولی من اعلام می‌دارم نه به (پدر) اعتقاد دارم، نه به روح‌القدس، و نه به هیچ‌یک از اعضای خانواده).

امپراطریس کاترین چون از بیماریهای دیدرو آگاهی یافت، خانه‌ای باشکوه برای او و همسرش در خیابان ریشلیو فراهم کرد. آنها حدود ۱۸ ژوئیه به آنجا نقل مکان کردند. وقتی دیدرو مشاهده کرد که اثاث نو به داخل این اطاقها می‌برند، تبسم کرد و گفت تنها چند روز می‌تواند از آنها استفاده کند. او کمتر از

دو هفته از آنها استفاده کرد. در ۳۱ ژوئیه ۱۷۸۴ غذای دلچسبی خورد، به یک حمله ناشی از لخته شدن خون در قلبش مبتلا شد، و سر میز غذا در سن هفتاد و یک سالگی درگذشت. همسر و دامادش یک کشیش محلی را وادار کردند برای دیدرو، با وجود الحاد افتضاح آمیزش، مراسم تدفین در کلیسا انجام دهد. جسد وی در کلیسای سن روش دفن، و بعدها، در تاریخی نامعلوم، به نحو مرموزی ناپدید شد.

این جریان ادامه یافت. مابلی در ۱۷۸۵، بوفون در ۱۷۸۸، و د/ اولباک در ۱۷۸۹ درگذشتند. رنال، همان‌طور که دیدیم، بعد از انقلاب هم زنده بود، و وحشیگریهای آن را محکوم کرد، و با مردن به مرگ طبیعی (۱۷۹۶) خودش را هم متعجب ساخت. گریم همه بازیهای تقدیر را با شکیبایی آلمانی تحمل کرد. در ۱۷۷۵ یوزف دوم به او لقب (بارون امپراطوری مقدس روم) داد، و در ۱۷۷۶ دوک ساکس-گوتا وی را به سفارت آن دوکنشین در فرانسه منصوب کرد. نشریه او به نام کورسپوندانس لیترد بعد از ۱۷۷۲ اغلب توسط منشی او یاکوب مایستر نوشته می‌شد، ولی گریم مقالات نیشداری درباره ادبیات، هنر، مذهب، اخلاقیات، سیاست، و فلسفه برای آن می‌نوشت. او تنها شکاک کامل عیار در میان فیلسوفان فرانسه بود، زیرا درباره خود فلسفه، و همچنین درباره عقل و پیشرفت، تردید داشت. در حالی که دیدرو و دیگر وفاداران با چشمانی که آرمانشهر در آن منعکس بود به نسلهای آینده می‌نگریستند. گریم متوجه شد که این سرابی بسیار کهنه است و آن را (توهمی که از نسلی به نسلی دیگر منتقل شده) می‌دانست. ما به پیشگویی وی در ۱۷۵۷ درباره یک (انقلاب مهلک) قریب‌الوقوع توجه کرده‌ایم. هنگامی که انقلاب صورت گرفت و جنبه مرگباری یافت، او به سرزمین بومی خود آلمان بازگشت و در گوتا مستقر شد (۱۷۹۳). کاترین او را از فقر نجات داد و وی را به سمت سفیر خود در هامبورگ منصوب کرد (۱۷۹۶). پس از مرگ امپراطریس، ولینعمت خود، نزد امیلی دو

بلسونس نوۀ مادام د / اپینه محبوب خود رفت تا با او زندگی کند. تا سال ۱۸۰۷
زنده ماند، و بیشتر اوقات خود را با خاطرات آن ایام پرهیجانی خوش می‌داشت
که فرانسه اروپا را به پرتگاه سرگیجه‌آور آزادی رهبری می‌کرد.

۱۷- آخرین فیلسوف

ژان آنتوان نیکولا کاریتا، ملقب به مارکی دو کوندورسه، از اعقاب یک خانواده قدیمی در دوفینه، در پیکاردی به دنیا آمد (۱۷۴۳). توسط یسوعیان در رنس و پاریس تعلیم داده شد، و سالهای بسیار تنها به فکر آن بود که ریاضیدان بزرگی بشود. در سن بیست و شش سالگی به عضویت فرهنگستان علوم برگزیده شد. بعدها، به عنوان دبیر دایمی این فرهنگستان مدحهای درباره اعضای از دنیا رفته فرهنگستان نوشت، همان طور که فونتنل در مورد فرهنگستان فرانسه عمل کرده بود. ولتر از این مدحهای یادبود آنقدر خوشش آمد که به کوندورسه گفت: (مردم مایلند که یک عضو فرهنگستان هر هفته بمیرد تا شما فرصت داشته باشید درباره او بنویسید). او در فرنه از ولتر دیدن کرد (۱۷۷۰). یک طبع از آثار ولتر را برای بومارشه ویرایش کرد، و زندگانی ولتر را، که دارای شور و حرارت بود، برای او نوشت. د/آلامبر وادارش کرد که برای دایرة المعارف مطلب بنویسد، و او را به ژولی دو لسیپیناس معرفی کرد، و او در میهمانیهای ژولی، با وجود آنکه آدمی خجالتی بود، یکی از شخصیتهای اصلی شد. در واقع، به نظر ژولی، او از نظر وسعت فکری تنها از د/آلامبر عقبتر بود. و شاید از نظر حرارت نیکوکاری بر او تفوق داشت. او در زمره نخستین کسانی بود که به مبارزه علیه بردگی پیوستند (۱۷۸۱). ژولی به او کمک کرد تا او را از عشق بی نتیجه اش نسبت به مادموازل د/اوسه، زن لوندی که از اخلاص وی سوءاستفاده می کرد ولی متقابلاً اخلاصی به وی نداشت، آزاد سازد. او خاطر خود را با دوستی ژان- باتیست سوار و مادام سوار تسلا می داد، و با آنها در یک (خانواده سه نفری) توأم با رضایت زندگی می کرد.

در ۱۷۸۵ اثری تحت عنوان رساله درباره کاربرد تحلیل نظریه احتمالات منتشر کرد. وی در این اثر نظریه مالتوس را دایر بر اینکه افزایش جمعیت منجر به فزونی گرفتن آن بر تولید خواربار می‌شود، پیشاپیش عنوان کرده بود؛ ولی به جای طرفداری از خویش‌تنداری در امور جنسی به عنوان یک درمان، پیشنهاد کرده بود که میزان موالید تحت نظارت قرار گیرد.

او از انقلاب به عنوان اینکه در را به روی آینده‌ای حاوی آموزش، عدالت، رفاه، و سعادت همگانی می‌گشاید استقبال کرد. در ۱۷۹۰ به عضویت انجمن شهر، که اداره امور پاریس را به عهده گرفته بود، انتخاب شد. به عضویت مجمع قانونگذاری، که از اول اکتبر ۱۷۹۱ تا ۲۰ سپتامبر ۱۷۹۲ بر فرانسه حکمرانی کرد، برگزیده شد. به عنوان رئیس (هیئت تعلیمات عمومی) گزارشی تنظیم کرد که در آن، یک نظام ملی تعلیمات ابتدایی و متوسطه که دارای جنبه همگانی، رایگان، و برابر برای زنان و مردان و دور از نفوذ کلیسا باشد، خواسته شده و رئوس آن ارائه شده بود. اصل (کشور مرفه) را وضع کرد و گفت: (هدف کلیه مؤسسات اجتماعی باید بهبود جسمانی، فکری، و اخلاقی کثیرالعدده‌ترین و فقیرترین طبقه مردم باشد). این گزارش در ۲۱ آوریل ۱۷۹۲ به مجمع ارائه شد. جنگ‌های انقلابی اقدام درباره آن را به تعویق انداختند؛ ولی وقتی ناپلئون قدرت خود را برقرار کرد، گزارش کوندورسه را مبنای تجدید سازمان تاریخی خود در آموزش و پرورش فرانسه قرار داد.

در کنوانسیون ملی، که جانشین مجمع قانونگذاری شد، کوندورسه برجستگی کمتری داشت، زیرا به عنوان یک جمهوریخواه مورد بی‌اعتمادی ژیروندنهای محافظه‌کار بود؛ و ژاکوبنهای افراطی هم به او به عنوان اشرافزاده‌ای که کوشش داشت انقلاب را تحت تسلط طبقه متوسط قرار دهد، اعتماد نداشتند. او به محکومیت لوئی شانزدهم به جرم خیانت رأی داد، ولی نسبت به اعدام وی نظر مخالف داشت. کوندورسه، که با هشت نفر دیگر به عضویت هیئتی

برای تنظیم قانون اساسی جدیدی منصوب شده بود، پیش‌نویسی تسلیم داشت که به عنوان اینکه بیش از حد جانب طبقه متوسط را گرفته است مردود شد. وقتی کنوانسیون، که تحت تسلط ژاکوبینها بود، قانون اساسی افرایتیری را پذیرفت، کوندورسه یک جزوه بی نام نوشت و به مردم اندرز داد که آن را نپذیرند. در ۸ ژوئیه ۱۷۹۳ کنوانسیون دستور بازداشت او را داد.

او مدت نه ماه خود را در یک پانسیون، که توسط بیوه کلود ژوزف ورنه اداره می‌شد، پنهان داشت. در آنجا، برای دور کردن فکر خود از ترس دستگیری، آن کتاب کوچکی را نوشت که هم به عنوان خلاصه دوران روشنگری به کار رفت و هم به عنوان طرح مشروح آرمانشهر آینده. دستنوشته دارای این عنوان است: طرح یک نقشه تاریخی از پیشرفتهای روح انسانی. و این اثر را (طرح اولیه) نامید، و ظاهراً امیدوار بود روزی شرح کاملتری از فلسفه خود بنویسد.

او الهام خود را از یک سخنرانی گرفت که در آن تورگو (که در آن هنگام شاگرد یک مدرسه مذهبی بود ۱۱ دسامبر ۱۷۵۰) رئیس مطالبی را تحت عنوان (پیشرفتهای پی در پی ذهن انسان) بیان داشته بود. کوندورسه تاریخ را به ده مرحله تقسیم کرد: (۱) به هم پیوستگی خانواده‌ها و درآمدن به شکل قبایل؛ (۲) حشمداری و کشاورزی؛ (۳) اختراع خط؛ (۴) شکوفا شدن فرهنگ یونانی تا زمان اسکندر؛ (۵) توسعه دانش در طی پیدایش و انحطاط امپراطوری روم؛ (۶) دوران تاریک از ۴۷۶ میلادی تا زمان جنگهای صلیبی؛ (۷) رشد علم در فاصله میان جنگهای صلیبی و اختراع چاپ؛ (۸) از گوتنبرگ تا بیکن، گالیله، و دکارت که (یوغ مرجعیت را به کناری افکندند)؛ (۹) از دکارت تا بنیانگذاری جمهوریهای امریکا و فرانسه؛ (۱۰) دوران ذهن آزاد شده.

کوندورسه، مانند ولتر، برای قرون وسطی ارزش و مقداری قایل نبود؛ و این دوران را دوران تسلط کلیسا بر افکار اروپا، مجذوبیت کامل مردم نسبت به جادوی مراسم قداس، و پیدایش مجدد چند خدایی (شرک) بر اثر پرستش

قدیسان می‌پنداشت. با آنکه وی، باز مانند ولتر، یک اعتقاد خداپرستانه را حفظ کرد، به پیشرفت و گسترش و دانش متکی بود تا بنیان قدرت کلیسا را از میان ببرد، دموکراسی را گسترش دهد، و حتی اخلاقیات را بهبود بخشد. او احساس می‌کرد که معصیت و جنایت بیشتر نتیجهٔ جهل است. (زمانی خواهد رسید که خورشید تنها بر افرادی آزاد که جز عقل خود اربابی نمی‌شناسند خواهد تابید). ولتر را به خاطر آزاد کردن ذهن، و روسو را به خاطر برانگیختن افراد بشر به بنا نهادن نظام اجتماعی عادلانه‌تر مورد تحسین قرار می‌داد. وفور نعمتی را که در قرون نوزدهم و بیستم از تلاشهای قرن هجدهم حاصل خواهد شد مجسم کرد، به این نحو: آموزش و پرورش همگانی، آزادی فکر و بیان، آزادی مستعمرات، برابری در مقابل قانون، و توزیع مجدد ثروت. او در مورد حق رأی برای همگان قدری تردید نشان داد، و به طور کلی مایل بود که حق رأی را به صاحبان اموال، هر قدر که این اموال کم باشند، محدود دارد؛ گاهی این ترس به او دست می‌داد که سادگی توده‌های مردم اقلیت پولدار را قادر خواهد ساخت که به میل خود آنها را تحت تلقین قرار دهند، و به این ترتیب یک حکومت اولیگارشیک از طبقهٔ متوسط ایجاد کنند که در پس یک ظاهر دموکراسی قرار داشته باشد؛ ولی فرار لویی شانزدهم و ماری آنتوانت به وارن و ترس از اینکه قدرتهای اروپایی درصدد برآیند نظام سلطنت استبدادی را در فرانسه اعاده کنند، او را به طرفداری از حق رأی برای همگان، از جمله زنان، بازگردانید.

او در همان گوشهٔ انزوا، و در حالی که تحت تعقیب قرار داشت، در عالم خیال به آینده‌ای از تحقق شکوهمند آرزوها می‌نگریست. مطرح شدن حرفهٔ روزنامه‌نگاری به عنوان وسیله‌ای برای جلوگیری از ظلم و ستم دولتی؛ تکوین یک (کشور مرفه) از طریق بیمهٔ ملی و حقوق بازنشستگی؛ تحرک فرهنگ از طریق آزادی زنان؛ طولانی‌تر شدن عمر انسان بر اثر پیشرفت پزشکی؛ گسترش نظام (فدراسیون) در میان کشورها؛ تبدیل نظام استعمارگری به نظام کمکهای

خارجی توسط کشورهای پیشرفته به کشورهای توسعه نیافته؛ کاهش تعصبات ملی بر اثر گسترش دانش؛ به کار بستن پژوهش مبتنی بر آمار در زمینه روشن کردن و شکل دادن به مشیها؛ و افزایش همبستگی علم با حکومت را پیشگویی کرد. چون هر عصر نیل به هدفهای تازه‌ای را مد نظر قرار می‌دهد، برای پیشرفت، پایانی قابل پیش بینی وجود نخواهد داشت. این بدان مفهوم نیست که انسان هیچ‌گاه کامل نخواهد شد، بلکه او تلاشی پایان ناپذیر برای بهبود به کار خواهد بست. (طبیعت محدودیتی برای تکامل قدرتهای انسان قایل نشده است؛ تکامل پذیری انسان بیحد است و پیشرفت این تکامل‌پذیری، که از این پس از هر قدرتی که ممکن است بخواهد آن را متوقف کند جدا و مستقل خواهد بود، تا کرهٔ زمینی که طبیعت ما را روی آن قرار داده باقی است، استمرار خواهد داشت).

کوندورسه در اواخر طرح با مسئله‌ای رو به رو شد که چهار سال بعد مالتوس در اثر خود به نام مقاله‌ای دربارهٔ اصل جمعیت (۱۷۹۸) مطرح کرد:

آیا امکان ندارد لحظه‌ای فرارسد که تعداد مردم جهان از وسایل زیست فراتر رود، و در نتیجه کاهش مداومی در خوشبختی... یا در مساعدترین شرایط، تغییری میان خوبی و بدی حاصل شود؟ آیا آن لحظه نشان خواهد داد که بشر به نقطه‌ای رسیده است که در ورای آن بهبود باز هم بیشتر امکان‌پذیر نیست، و تکامل‌پذیری نژاد بشر پس از سالهای دراز به مرحله‌ای رسیده است که از آن فراتر نخواهد رفت؟ چه کسی می‌تواند پیشگویی کند که شرایطی پیش آید که در آن تبدیل عناصر طبیعی به صورت مورد استفادهٔ انسان کاملاً به مرحلهٔ عمل درآید؟ حتی اگر ما قبول کنیم که روزی چنین مرحله‌ای فراخواهد رسید... در نظر داشته باشید که پیش از اینکه همهٔ اینها روی دهند، پیشرفت عقل با پیشرفت علوم همگام خواهد شد، و تعصبات بی معنی خرافات دیگر با اصول خشک و سخت‌گیرانهٔ خود قوانین اخلاقی را فاسد و بی مقدار نخواهد کرد... ما

می‌توانیم چنین بپنداریم که تا آن وقت افراد بشر خواهند دانست نسبت به کسانی که هنوز به دنیا نیامده‌اند وظیفه‌ای دارند، یعنی که به آنها فقط موجودیت ندهند، بلکه خوشبختی ببخشند.

خوشبینی کوندورسه کاملاً عاری از بینش نبود. او می‌گفت: (ما هنوز نیروهای روشنگری را تنها بر قسمت کوچکی از کره زمین مسلط می‌بینیم، و مشاهده می‌کنیم که افراد واقعاً روشن فکر در مقایسه با توده عظیم افرادی که هنوز به جهل و تعصب پایبندند، اقلیت ناچیزی هستند. ما هنوز مناطق وسیعی را می‌بینیم که در آنها افراد بشر در حالت بردگی ناله می‌کنند). ولی (دوست بشریت) نباید در برابر این مشکلات امید خود را از دست بدهد. به کارهای اصیل بسیاری که تاکنون شده، به توسعه عظیم دانش، و به موفقیت‌های بزرگ فکر کنید. از ادامه و گسترش این موفقیت‌ها چه چیزهایی که ایجاد نخواهند شد؟ و به این ترتیب کوندورسه کتاب خود را با رؤیایی پایان داد که در مصایب روحیه‌اش را حفظ می‌کرد و برای وی و یک میلیون نفر دیگر، به جای ایمان مافوق طبیعی، به کار می‌رفت. این آخرین و حد اعلای سخن دوران روشنگری است:

برای فیلسوف متألّم از اشتباهات، جنایات، و بی‌عدالتی‌هایی که هنوز زمین را ملوث می‌دارند و او اغلب قربانی آنهاست، این نظر درباره نژاد بشر که از غل و زنجیر خود آزاد شده... و با گامی محکم و مطمئن در جاده حقیقت، فضیلت، و سعادت پیش می‌رود، چقدر تسلا بخش است. اندیشیدن به چنین دورنمایی است که پاداش همه تلاش‌هایش را برای کمک به پیشرفت عقل و دفاع از آزادی می‌دهد... برای او این‌گونه اندیشیدن در حکم پناهگاهی است که خاطره آزار دهندگان وی نمی‌تواند او را تا داخل آن تعقیب کند. در آنجا وی در عالم فکر با بشری زندگی می‌کند که حقوق و شأن طبیعی خود را باز یافته است و بشری را که بر اثر آرز، ترس، یا رشک عذاب کشیده یا فاسد شده است از یاد می‌برد. در

آنجا وی در بهشتی که عقل آن را به وجود آورده، و منزه‌ترین لذاتی که برای بشردوستی شناخته شده به آن لطف بخشیده‌اند، با همگنان خود زندگی می‌کند.

این اعلام ایمان تقریباً در حکم ندای مردی بود که می‌دانست مرگ به دنبالش در جستجو است. کوندورسه، که می‌ترسید اگر معلوم شود مادام ورنه به او پناه داده است، این زن دچار عواقبی شود، دستنوشته خود را نزد او امانت گذاشت و، با وجود اعتراضاتش، با لباس مبدل از خانه‌اش رفت. پس از چند روز سرگردانی در حومه پاریس، برای خوردن غذا به مسافرخانه‌ای رفت. وضع ظاهری وی و نداشتن اوراق هویت ایجاد سوءظن کرد. طولی نکشید که وی به عنوان یک اشرافزاده شناخته، و دستگیر شد، و به زندانی در شهر بور-لا-رن برده شد (۷ آوریل ۱۷۹۴). روز بعد او را در اطاق زندانش مرده یافتند. نخستین زندگینامه نویسش عقیده داشت که کوندورسه در یک انگشتی با خود زهر داشته و این زهر را خورده بود؛ ولی گزارش پزشک قانونی که جسدش را معاینه کرد مرگ کوندورسه را به لخته شدن خون در رگهایش نسبت داد. با به دست آوردن و خواندن طرح، کنوانسیون دستور داد سه هزار نسخه از آن توسط دولت چاپ، و در سراسر فرانسه منتشر شود.

V- فیلسوفان و انقلاب

برک، دوتوکویل، و تن همعقیده بودند که فیلسوفان فرانسه از بل گرفته تا مابلی، عامل عمده‌ای در به وجود آوردن انقلاب بودند. آیا می‌توان استنتاجات این محافظه‌کاران برجسته را پذیرفت؟

همه فیلسوفان برجسته با انقلاب علیه حکومت‌های موجود اروپا مخالف بودند؛ حتی چند تن از آنان به پادشاهان به عنوان عملی‌ترین آلات اجرای اصلاحات ایمان داشتند. ولتر، دیدرو، و گریم روابطی دوستانه، اگر نگوئیم ستایشگرانه، با چند تن از حکمرانان، که دارای مطلق‌ترین قدرتها بودند - فردریک دوم، کاترین دوم، گوستاو سوم - داشتند؛ و روسو از پذیرایی از یوزف دوم، امپراطور اتریش، احساس مسرت می‌کرد. دیدرو، هلسیوس، و د/اولباک علیه پادشاه به طور کلی سخن می‌گفتند، ولی تا آنجا که از آثار موجودشان برمی‌آید، هرگز طرفدار واژگون کردن سلطنت فرانسه نبودند. مارمونتل و مورله صریحاً مخالف انقلاب بودند؛ مابلی، که سوسیالیست بود، خود را طرفدار سلطنت اعلام داشت؛ تورگو، که بت فلاسفه بود، تلاش کرد که لویی شانزدهم را نجات دهد نه اینکه نابود کند. روسو اندیشه‌های جمهوریخواهانه عرضه داشته بود، ولی تنها برای کشورهای کوچک؛ انقلاب فرانسه نظریه‌های او را پذیرفت و هشدارهایش را نادیده گرفت. وقتی انقلابیون، فرانسه را تبدیل به یک جمهوری کردند، این کار را نه مطابق با میزانهای فیلسوفان فرانسه، بلکه طبق شیوه قهرمانان یونانی و رومی به صورتی که در آثار پلوتارک آمده بود انجام دادند؛ بت آنها فرنه نبود، بلکه اسپارت و جمهوری روم بود.

فیلسوفان زمینه انقلاب را از نظر عقیدتی فراهم آوردند. علل آن اقتصادی یا

سیاسی، و عبارات آن فلسفی بودند؛ و بر اثر ویرانگری فیلسوفان در برطرف کردن موانع تحول از قبیل اعتقاد به امتیازات فئودال، مرجعیت کلیسا، و حق الهی پادشاهان، راه برای عملکرد این علل اساسی هموار شد. تا سال ۱۷۸۹ کلیه کشورهای اروپایی در تلقین تقدس حکومتها، عاقلانه بودن سنتها، عادت به اطاعت و اصول اخلاقیات، به مذهب متکی بودند؛ ریشه‌هایی از قدرت زمینی در آسمان کاشته شده بودند؛ و حکومت، خداوند را به عنوان رئیس پلیس خفیه خود تلقی می‌کرد. شامفور در حالی که انقلاب در جریان بود، نوشت که (روحانیت نخستین برج و باروی قدرت مطلقه بود، و ولتر آن را واژگون کرد). دو توکویل در ۱۸۵۶ عقیده داشت که (بی‌اعتباری عمومی که همه معتقدات مذهبی در پایان قرن هجدهم به آن دچار شدند، بدون شک بزرگترین تأثیر را بر سراسر جریان انقلاب گذارد).

شکاکیتی که به حساب الهیات قدیمی رسیده بود بتدریج دست به کار تدقیق در رسوم و امور غیر مذهبی شد. فیلسوفان، فقر، نظام سرفداری، و همچنین عدم رواداری مذهبی و خرافات را مورد حمله قرار دادند و تلاش کردند که قدرت اعیان فئودال را نسبت به دهقانان کاهش دهند. بعضی از اشراف به نیروی هجویه‌هایی که آنها را هدف قرار می‌داد معترف بودند و بسیاری از آنها اعتماد خود را نسبت به برتری ذاتی و حقوق دیرینه خویش از دست دادند. به سخنان کنت لویی - فیلیپ دوسگور گوش دهید:

ما نسبت به رسوم قدیم، غرور فئودالی پدران خود، و آداب و تشریفات سخن گفتن آنان به دیده انتقادی توأم با حقارت می‌نگریستیم... ما این تمایل را احساس می‌کردیم که با شور و شوق از اصول فلسفی که نویسندگان ظریف طبع و با شهامت اعلام می‌داشتند پیروی کنیم. ولتر فکر ما را به سوی خود کشید، و روسو قلب ما را تحت تأثیر قرار داد. ما از مشاهده حمله آنها به چارچوب قدیمی احساس شعف پنهانی می‌کردیم... ما در عین حال هم از مزایای

نجیب زادگان و هم از اصلاحات پیشنهادی یک فلسفه توده‌ای لذت می‌بردیم.

این نجبای (وجدان زاده) شامل اشخاص متنفعی مانند میرابو (پدر) و (پسر)، لاروشفو کولیانکور، لافایت، ویکنت لویی- ماری دو نو آی، و فیلیپ اگالیت، دوک د/ اورلئان، هستند: اینان در واقع به یاد آورنده‌ی خطرۀ کمک و آسایش خاطری هستند که مارشال دو لوکزامبورگ، لویی- فرانسوا دو بوربون، و پرنس دو کونتی برای روسو فراهم کرده بودند. این اقلیت آزادیخواه، که از حملات دهقانان به اموال فئودالها به جنبش در آمده بود، در مجلس مؤسسان، اربابان صاحبان اراضی را بر آن داشت که برای بخشودگی گناهان خود، از بیشتر حقوق فئودالی خویش دست بکشند (۴ اوت ۱۷۸۹). حتی اعضای خاندان سلطنت نیز تحت تأثیر اندیشه‌های نیمه جمهوریخواهانه‌ای که فیلسوفان به گسترش آن کمک کرده بودند قرار گرفتند. پدر لویی شانزدهم قطعات بسیاری از روح‌القوانین مونتسکیو را از حفظ یاد گرفت، قرارداد اجتماعی روسو را خواند، و بجز انتقادی که در آن از مسیحیت شده بود، آن را (اکثراً معقول) تشخیص داد. او به فرزندان خود (که سه تن از آنها پادشاه شدند) آموخت که (تمایزاتی که شما از آن بهره‌مند هستید، توسط طبیعت، که همه‌ی افراد را برابر آفریده، به شما داده نشده است). لویی شانزدهم در فرامین خود به (قانون طبیعی) و (حقوق بشر) به عنوان اینکه از طبیعت انسان به عنوان یک موجود باشعور ناشی شده‌اند، اذعان کرد.

انقلاب امریکا بر اعتبار و حیثیت اندیشه‌های جمهوریخواهانه افزود. این انقلاب نیز نیروی خود را از واقعیات اقتصادی مانند وصول مالیات و بازرگانی به دست آورد، و (اعلامیۀ استقلال) آن همان قدر که مدیون متفکران فرانسوی بود، مدیون متفکران انگلیسی نیز بود؛ ولی روشن بود که واشینگتن، فرانکلین، و جفرسن توسط (فیلسوفان) فرانسه به قالب آزاد فکری درآورده شدند. از طریق این فرزندان امریکایی جنبش روشنگری فرانسه، نظریه‌های جمهوریخواهانه

مراحل تکامل را پیمودند و به صورت حکومتی درآمدند که از نظر نظامی پیروز شد، مورد شناسایی یک پادشاه فرانسوی قرار گرفت، و به برقراری یک قانون اساسی، که تا حدودی مرهون مونتهسکیو بود، پرداخت.

انقلاب فرانسه سه مرحله داشت. در مرحله اول نجبا از طریق (پارلمانها) کوشیدند تسلط و نفوذی را که در عهد لویی چهاردهم از دست داده بودند، از نظام سلطنت بازستانند؛ در مرحله دوم طبقات متوسط بر انقلاب تسلط یافتند. آنها عمیقاً تحت نفوذ عقاید فیلسوفان قرار گرفته بودند، ولی آنچه از (برابری) مورد نظر آنها بود، برابری طبقه متوسط با اشراف بود؛ در مرحله سوم رهبران مردم عادی شهری قدرت را در دست گرفتند. توده مردم متدین باقی ماندند، ولی رهبران آنها احترام خود را نسبت به کشیشها و پادشاهان از دست داده بودند. توده مردم لویی شانزدهم را تا لحظه آخر دوست داشتند، ولی رهبران سر او را از تن جدا کردند. بعد از ششم اکتبر ۱۷۸۹، ژاکوبنها امور پاریس را در دست داشتند، و روسو خدای آنها بود. در ۱۰ نوامبر ۱۷۹۳ افراطیون پیروزمند، در کلیسای نوتردام، (جشنواره عقل) را برگزار کردند. در شهر تور انقلابیون به جای تندیسهای قدیسان، تندیسهای تازه‌ای به نام مابلی، روسو، و ولتر قرار دادند. در شارتر در ۱۷۹۵، در کلیسای بزرگ مشهور آن، یک (جشنواره عقل) با یک نمایش گشایش یافت که در آن روسو و ولتر در مبارزه علیه تعصب و خشکه مذهبی متحد نشان داده شدند.

بنابراین، نمی‌توان تردید داشت که فیلسوفان اثر عمیقی بر ایدئولوژی و نمایش سیاسی انقلاب گذاردند. قصد آنها این نبود که خشونت و شدت عمل، قتل‌عام، و گیوتین را به وجود آورند. اگر این صحنه‌های خونین را دیده بودند، از وحشت در لاک خود می‌خزیدند. آنها می‌توانستند بگویند که منظورشان به نحوی بیرحمانه مورد سوءتعبیر قرار گرفته بود؛ ولی تا آنجا که مربوط به عمل آنها در دست کم گرفتن نفوذ مذهب و سنن در جلوگیری از غرایز حیوانی انسان

بود، آنها مسئول بودند. در عین حال، در زیر نفوذ آن اظهارات مهیج و وقایع نمایان، هنگامی که طبقات متوسط فلسفه را به عنوان یکی از دهها وسیله و ابزار موجود به کار بردند، و تسلط بر اقتصاد و کشور را از دست اشراف و پادشاه خارج کردند، انقلاب واقعی در حال پیشرفت بود.

فصل

سی و هشتم

در آستانه

۱۷۷۴-۱۷۸۹

۱- مذهب و انقلاب

از نظر مالی، کلیسای کاتولیک معتبرترین سازمان در کشور بود. کلیسا حدود شش درصد اراضی، و اموال دیگری بر روی هم به ارزش دو تا چهار هزار میلیون لیور با درآمد سالانه ۱۲۰/۰۰۰/۰۰۰ لیور در تملک داشت. کلیسا ۱۲۳/۰۰۰/۰۰۰ لیور دیگر به عنوان عشریه، که بر فراورده‌های زمین و احشام وضع شده بود، دریافت می‌داشت. این درآمدها از نظر کلیسا برای وظایف گوناگون آن در زمینه ترویج زندگی خانوادگی، سازمان دادن آموزش و پرورش (قبل از ۱۷۶۲)، شکل دادن به کیفیات اخلاقی، حمایت از نظام اجتماعی، انجام امور خیریه، توجه از بیماران، دادن پناهگاه در صومعه‌ها به صاحبان روحیه‌های اهل تعمق یا غیرسیاسی سرخورده از اغتشاش توده‌ها و ظلم و ستم دولت، و القای آمیزه‌ای عاقلانه از ترس، امید و تسلیم به کسانی که بر اثر نابرابری طبیعی افراد بشر به فقر و مشقت و اندوه محکوم شده بودند مورد نیاز بود.

کلیسا مدعی بود که همه این کارها را از طریق روحانیان خود، که حدود نیم درصد جمعیت را تشکیل می‌دادند، انجام می‌دهد. تعداد آنها از سال ۱۷۶۹ به بعد کاهش یافته بود، و صومعه‌ها دچار انحطاط شدیدی شده بودند. گفته می‌شود (بسیاری از راهبان نسبت به اندیشه‌های تازه نظر مساعد داشتند و نوشته‌های فیلسوفان را می‌خواندند). صدها راهب از زندگی صومعه‌نشینی دست کشیدند، و جای آنان را کسی نگرفت؛ میان سالهای ۱۷۶۶ و ۱۷۸۹ تعداد آنها در فرانسه از ۲۶۰۰۰ نفر به ۱۷۰۰۰ نفر کاهش یافت. در یک صومعه تعداد راهبان از ۸۰ نفر به ۱۹ نفر، و در صومعه دیگر از پنجاه نفر به چهار نفر تقلیل پیدا کرد. یک فرمان سلطنتی، که در سال ۱۷۶۶ صادر شد، مقرر داشت همه صومعه‌هایی که کمتر از

نُه صومعه‌نشین دارند بسته شوند، و سن مجاز میثاق بستن را از شانزده سالگی برای مردان به بیست و یک سالگی، و برای زنان به هجده سالگی بالا برد. اخلاقیات در صومعه‌ها پایبند اصولی نبود. اسقف اعظم تور در ۱۷۷۸ نوشت: (فرایارهای خاکستری [فرانسیسیان] در این ایالت مایهٔ نزول شأن اخلاقی هستند؛ اسقفها از فسق و فجور و زندگی بیقاعدهٔ آنها شکایت دارند). از سوی دیگر، صومعه‌های زنان در وضع خوبی قرار داشتند. در سال ۱۷۷۴ تعداد ۳۷۰۰۰ راهبه در ۱۵۰۰ صومعه در فرانسه زندگی می‌کردند؛ اخلاقیات آنها خوب بود، و آنها فعالانه به وظایف خود در زمینهٔ تعلیم و تربیت دختران، خدمت در بیمارستانها، پناه دادن به بیوه‌ها، پیردختران، و زنانی که در نبرد زندگی شکست خورده بودند عمل می‌کردند.

وضع روحانیان غیررسمی در مناطق بزرگ (که زیر نظر اسقفها اداره می‌شدند) خوب، و در مناطق کوچک روبه ضعف بود. اسقفهای فداکار و زحمتکش بسیار بودند، و بعضی دنیا دوست و بیکاره نیز وجود داشتند. برک، که در ۱۷۷۳ از فرانسه دیدن کرد، معدودی روحانی عالیمقام را دید که از خود آزمندی نشان می‌دادند، ولی اکثریت عظیم آنها وی را با دانش و درستکاری خود تحت تأثیر قرار دادند. یک تاریخ‌نویس، که با نوشته‌های افتضاح آمیز بیگانه نیست، چنین نتیجه‌گیری کرد: (به طور کلی می‌توان گفت مفاسدی که همهٔ طبقهٔ روحانیان را در قرن شانزدهم آلوده کرده بودند، تا قرن هجدهم ناپدید شده بودند. با وجود قانون تجرد، کشیشهای مناطق روستایی علی‌القاعده افرادی پایبند به اصول اخلاقی، نسبت به خود سختگیر، و بافضیلت بودند). این کشیشهای مناطق کوچک از غرور طبقاتی اسقفها، که همگی جزو نجبا بودند، از این الزام که قسمت عمدهٔ عشریه‌ها را به اسقفها بدهند، و از فقر ناشی از آنکه کشیشها را وادار می‌کرد علاوه بر خدمت در کلیسا، زمین نیز کشت کنند، شکایت داشتند. لویی شانزدهم تحت تأثیر اعتراضات آنان قرار گرفت و ترتیبی

داد که حقوق آنان از سالی ۵۰۰ لیور به سالی ۷۰۰ لیور افزایش یابد. وقتی که انقلاب به وقوع پیوست، بسیاری از روحانیان طبقه پایین از طبقه سوم (مردم عادی) حمایت کردند. بعضی از اسقفها نیز طرفدار اصلاحات سیاسی و اقتصادی بودند، ولی بیشتر آنها در برابر هرگونه تغییری در کلیسا یا حکومت انعطاف ناپذیر ماندند. هنگامی که خزانه فرانسه به ورشکستگی نزدیک شد، ثروت کلیسا تضادی وسوسه انگیز عرضه می داشت؛ و دارندگان اوراق قرضه ملی، که درباره توانایی دولت به پرداخت بهره یا اصل وامهایشان نگران بودند، بتدریج این فکر به مغزشان خطور کرد که مصادره اموال کلیسا تنها راه وصول به اعتبار ملی از نظر مالی است. گسترش رد معتقدات مسیحیت با این فشار اقتصادی هماهنگی داشت.

معتقدات مذهبی در دهکده ها رونق داشتند، و در شهرها رو به زوال می رفتند؛ زنان طبقات متوسط و پایین تقدس دیرینه خود را حفظ کردند. مادام ویزه - لوبرن در خاطرات خود گفت: (مادر من خیلی متدین بود، و من نیز در قلب خود متدین بودم. ما همیشه در مراسم قداس مخصوص و مراسم کلیسا شرکت می کردیم). روزهای یکشنبه و در اعیاد مذهبی، کلیساها پرازدحام بودند. ولی در میان مردان، بی اعتقادی نیمی از افراد طراز اول را تحت نفوذ خود درآورده بود. در میان نجبا، و حتی در میان زنان، یک نوع شکاکیت پرنشاط مد شده بود. مرسیه در اثر خود به نام تابلو پاریس در ۱۷۸۳ نوشت: (افراد متجدد در ده سال گذشته در مراسم قداس شرکت نکرده اند)؛ اگر هم آنها شرکت می کردند، برای آن بود که (برای پیروان خود، که می دانند این کار به خاطر آنها انجام می شود، رسوایی به بار نیاورند). طبقه متوسط رو به بالا از سرمشق اشراف پیروی می کرد. در مدارس، به طوری که گفته می شود، (بسیاری از معلمان بعد از سال ۱۷۷۱ به بی اعتقادی آلوده شدند)؛ بسیاری از دانش آموزان به مراسم قداس بی اعتنایی می کردند) آثار فیلسوفان فرانسه را می خواندند. در ۱۷۸۹ پدر

روحانی بونفاکس اظهار داشت: (خطرترین رسوایی، و رسوایی که مهلکترین عواقب را به دنبال خواهد داشت، و دست کشیدن تقریباً مطلق از تعالیم مذهبی، در مدارس عمومی به چشم می‌خورد). گفته می‌شود که در یک مدرسه (تنها سه ناقص‌العقل به خدا ایمان داشتند).

در میان روحانیان، اعتقاد به درآمد نسبت معکوس داشت. روحانیان عالیمقام عموماً نظر (فیلسوفان) را مبنی بر اینکه (اصول اخلاقی باید متضمن خیر و خوشبختی مردم باشند) پذیرفته بودند و مسیح را تنها به عنوان یک حریم احتیاطی برای خود نگاه می‌داشتند. صدها کشیش مانند مابلی، کوندیاک، مورله، و رنال خودشان از (فیلسوفان) بودند، یا شک و تردید جاری را اختیار کرده بودند. اسقف‌هایی مانند تالران بودند که تظاهر زیادی به اعتقاد به مسیحیت نمی‌کردند. اسقف‌های اعظمی مانند لومنی دو برین بودند که لویی شانزدهم از او شکایت داشت که به خداوند اعتقاد ندارد. لویی حاضر نشد که یک کشیش آموزش پسرش را به عهده بگیرد، مبدا که این پسر ایمان مذهبی خود را از دست بدهد.

کلیسا کماکان خواهان نظارت بر مطبوعات بود. در ۱۷۷۰ اسقف‌ها یادداشتی دربارهٔ (عواقب خطرناک آزادی فکر و چاپ) برای پادشاه فرستادند. دولت در دوران سلطنت لویی پانزدهم در شدت قوانین علیه ورود پروتستانها به فرانسه تخفیف داده بود. در این هنگام صدها نفر از آنها در فرانسه بودند، با محرومیت‌های سیاسی زندگی می‌کردند، ازدواج‌هایشان از طرف دولت به رسمیت شناخته نمی‌شد، و همواره در این هراس بودند که قوانین قدیمی زمان لویی چهاردهم هر لحظه اجرا شوند. در ژوئیهٔ ۱۷۷۵ مجمعی از روحانیان کاتولیک طی دادخواستی از پادشاه تقاضا کرد که اجتماعات، ازدواج‌ها، یا تعلیم و تربیت پروتستانها را ممنوع دارد، و پروتستانها را از دستیابی به کلیهٔ مشاغل رسمی محروم کند. در این دادخواست همچنین تقاضا شده بود که سن مجاز برای

صومعه‌نشینی به شانزده سال بازگردانده شود. تورگو از پادشاه تقاضا کرد که این پیشنهادها را نادیده بگیرد و پروتستانها را از قید محرومیت‌های خویش آزاد سازد. مقامات روحانی به مبارزه‌ای که برای برکناری او آغاز شده بود پیوستند. در ۱۷۸۱ چاپ دوم تاریخ فلسفی در هندوستان اثر رنال به دستور پارلمان پاریس سوزانده شد، و نویسنده‌اش را از فرانسه تبعید کردند. بوفون به خاطر اینکه مطالبی دربارهٔ تکامل طبیعی زندگی نگاشته بود، مورد حملهٔ سوربون قرار گرفت. در ۱۷۸۵ روحانیان برای کسانی که سه بار به لامذهبی محکوم شده باشند خواستار حبس ابد شدند.

ولی کلیسا، که بر اثر یک قرن حمله ضعیف شده بود، دیگر نمی‌توانست بر افکار عمومی مسلط باشد، و دیگر نمی‌توانست به (بازوی غیرمذهبی) متکی باشد که فرامینش را به مرحلهٔ اجرا درآورد. لویی شانزدهم بعد از نگرانی بسیار دربارهٔ سوگند تاجگذاری خود دایر بر ریشه‌کن کردن ارتداد، تسلیم فشار اندیشه‌های آزادیخواهانه شد، و در ۱۷۸۷ یک فرمان رواداری مذهبی، که توسط مالزرب تهیه شده بود، صادر کرد. در این فرمان گفته شده بود: (عدالت ما اجازه نمی‌دهد که بیش از این آن عده از اتباع خود را که پیرو مذهب کاتولیک نیستند از حقوق مدنی محروم داریم). در این فرمان غیر کاتولیکها هنوز از مشاغل دولتی محروم بودند، ولی همهٔ حقوق مدنی دیگر به آنها داده شده بود؛ به آنها اجازهٔ ورود به حرفه‌های مختلف داده شده، ازدواجهای آنها، اعم از ازدواجهای گذشته یا آینده، قانونی شده، و به آنها اجازه داده شده بود که مراسم مذهبی خود را در خانه‌های خویش برگزار کنند. باید افزود که یک اسقف کاتولیک به نام موسیو دو لا لوزرن بشدت طرفدار آزادی پروتستانها و آزادی کامل پرستش مذهبی بود.

هیچ طبقه‌ای در شهرهای فرانسه به اندازهٔ روحانیان کاتولیک مورد نفرت اقلیت ذکور تحصیلکرده قرار نداشت. دوتوکویل می‌گفت علت انزجار از کلیسا

(این نبود که کشیشان مدعی تنظیم امور دنیای دیگر بودند، بلکه این بود که صاحبان اراضی، اربابان املاک اختصاصی، صاحبان عشریه‌ها، و اداره کنندگان این دنیا بودند). یک دهقان در سال ۱۷۸۸ به نکر نوشت: (فقرا از سرما و گرسنگی رنج می‌برند، در حالی که روحانیان کلیساهای بزرگ سورج‌رانی می‌کنند و جز چاق کردن خود مانند خوک‌هایی که باید در عید پاک کشته شوند، به چیزی نمی‌اندیشند). طبقات متوسط از معافیت ثروت کلیسا از مالیات شدیداً ناراحت بودند.

بیشتر انقلاب‌های قبلی علیه دولت یا کلیسا، و بندرت علیه هر دو آنها در آن واحد بود. بربرها امپراطوری روم را سرنگون کرده بودند، ولی معتقدات کلیسای کاتولیک رومی را پذیرفته بودند. سوفسطاییان در یونان باستان، و اصلاحگران مذهبی در اروپای قرن شانزدهم مذهب جاری را مردود داشته بودند، ولی به حکومت موجود احترام گذارده بودند. انقلاب فرانسه هم به نظام سلطنت حمله‌ور شد و هم به کلیسا؛ و وظیفه و خطر دوگانه‌ای از میان برداشتن ستون‌های مذهبی و نیز پشتیبان‌های غیرمذهبی نظام اجتماعی موجود را برعهده گرفت. آیا جای تعجب است که مدت ده سال فرانسه دیوانه شد؟

II- زندگی در لبه پرتگاه

فیلسوفان به این مطلب پی برده بودند که پس از مردود داشتن شالوده‌های مذهبی اخلاقیات، ناچار بودند پایه دیگر و نظام معتقدات دیگری بیابند که افراد را به عنوان شارمندان، شوهران، زنان، والدین، و اطفال به سوی رفتار شایسته متمایل سازد. ولی آنها به هیچ وجه اطمینان نداشتند که طبیعت حیوانی انسان را بتوان بدون قوانین اخلاقی که صحنه مافوق طبیعی بر آن گذارده شده باشد، تحت تسلط درآورد. ولتر و روسو سرانجام به لزوم معتقدات مذهبی مردم از جهات اخلاقی اعتراف کردند. مابلی در سال ۱۷۸۳ در پاره‌ای ملاحظات درباره دولت کشورهای متحد امریکا خطاب به جان ادمز به وی هشدار داد که بی تفاوتی در امور مذهبی هر قدر هم که در مورد افراد روشنفکر و معقول بیزبان باشد، برای اخلاقیات توده‌های مردم مهلک است. او اظهار داشت دولت باید افکار این (اطفال) را نظارت و رهبری کند، درست همان طور که والدین در اطفال خود عمل می‌کنند. دیدرو در نیمه دوم زندگی خود در این اندیشه بود که چگونه می‌توان یک اصول اخلاقی طبیعی ایجاد کرد، و شکست خود را پذیرفت. او گفت: (من حتی جرئت نکرده‌ام نخستین سطر آن را بنویسم... من خود را قادر به این کار عظیم احساس نمی‌کنم).

پس از چهل سال حمله به معتقدات مافوق طبیعی، چه نوع اخلاقیاتی در فرانسه حکمفرما بود؟ در پاسخ به این پرسش، نباید نیمه اول قرن هجدهم را کمال مطلوب بشماریم. فونتئل کمی قبل از مرگش در ۱۷۵۷، گفت کاش می‌توانست شصت سال دیگر زندگی کند (تا ببینم که خیانت همگانی در ازدواج، انحرافات، و گسستن همه رشته‌ها تبدیل به چه چیزی خواهد شد). اگر این

اظهار (که احتمالاً نسبت به طبقات متوسط و پایین غیرمنصفانه بود) تصویری واقعی از اخلاقیات طبقه بالا در فرانسه قبل از تدوین دایره المعارف (۱۷۵۱) ارائه می‌داد، انتساب نقایص اخلاقی به (فیلسوفان) را در نیمه دوم قرن به سختی می‌توان تصدیق کرد. عواملی غیر از انحطاط معتقدات مذهبی در تضعیف قوانین اخلاقی دیرینه دخیل بودند. افزایش ثروت به افراد امکان می‌داد پول لازم را برای ارتکاب گناہانی که در گذشته بیش از حد برایشان پرهزینه بود بپردازند. رستیف دو لا برتون یک فرد خوب طبقه متوسط را نشان داد که از تباه شدن خصوصیات اخلاقی مردم فرانسه در اثر کوچ جمعیت از دهکده‌ها و مزارع به شهرها متألم است؛ مردان جوان از انضباط خانواده، مزرعه، و محیط اطراف خود می‌گریختند و به تماسها و فرصتهای تباه‌کننده زندگی شهری و گمنامی حراست‌کننده جمعیت‌های شهرها روی می‌آوردند. رستیف در شبهای پاریس، پاریس دهه ۱۷۸۰-۱۷۸۹ را به عنوان منجلاب متمردين بچه سال، دله‌دزدان، جنایتکاران حرفه‌ای، و زنان و مردان بدکار توصیف کرد. تن عقیده داشت که فرانسه ۱۷۵۶-۱۷۸۸ مبتلا به (ولگردان، گدایان، و انواع افراد قانونشکن... زشتخو، کثیف، وحشی، و هرزه بود، که محصول نظام موجود بودند و بر روی هر یک از زخمهای اجتماع مانند حشرات جمع می‌شدند). این انگل انسانی در اعضا و جوارح اجتماع، نتیجه طبیعت انسانی و حکومت خاندان بوربون بود، و به سختی می‌توان آن را به فلسفه یا انحطاط اعتقاد مذهبی نسبت داد.

شاید مقداری از قماری که در پاریس (مانند لندن) رونق داشت با بی‌اعتقادی مرتبط بود، ولی همه، چه متدین و چه غیرمتدین، به آن دست می‌زدند. در ۱۷۷۶ همه بخت آزمایشهای خصوصی از بین رفتند تا در (بخت‌آزمایی سلطنتی) تلفیق شوند. با این وصف، قسمتی از هرج و مرج جنسی در طبقات بالا را می‌توان حقاً به الحاد نسبت داد. در روابط خطرناک اثر شودرلو دو لاکلو (۱۷۸۲) ما اشارات تخیلی را می‌بینیم که در مورد هنر فریفتن با یکدیگر تبادل نظر، و طرحهایی

تنظیم می‌کنند که از یک دختر پانزده ساله، به محض اینکه از صومعه خارج شد، ازالّه بکارت شود، و یک فلسفه انکار کامل اخلاقیات اعلام می‌دارند. بازیگر اول این ماجرا، ویکونت دو والمون، استدلال می‌کند که همه افراد بشر به نحوی یکسان از نظر تمایلاتشان زشتخو هستند؛ ولی بیشتر افراد این تمایلات را به این علت برآورده نمی‌کنند که اجازه می‌دهند سنن اخلاقی آنها را مرعوب دارند. والمون عقیده دارد مرد عاقل از هرگونه احساسی که نوید حد اعلای خوشی را به او می‌دهد پیروی خواهد کرد و کلیه ممنوعیتهای اخلاقی را ناچیز خواهد شمرد. به خاطر بی‌اوریم که بعضی از سوفسطاییان یونان، پس از کنارگذاشتن خدایان، به نتایج مشابهی رسیدند.

فلسفه عدم پایبندی به اصول اخلاقی، همان‌طور که همه جهانیان اینک می‌دانند، توسط کنت (که معمولاً به اشتباه او را (مارکی) می‌خوانند) دوساد از حد گذرانده شد و کیفیتی (تهوع‌آور) به خود گرفت. او، که در ۱۷۴۰ در پاریس به دنیا آمده بود، دوازده سال در ارتش خدمت کرد، به جرم همجنس‌بازی دستگیر و محکوم به مرگ شد (۱۷۷۲)، گریخت، دستگیر شد، دوباره گریخت، بار دیگر دستگیر شد، و به زندان باستیل افتاد. در آنجا وی چند رمان و نمایشنامه نوشت که، تا آن حد نیروی تخیلش یاری می‌کرد، بی‌شرمانه بودند؛ مهمترین آنها ژوستین (۱۷۹۱) و ژولیت یا رونق فساد (۱۷۹۲) بودند. او استدلال می‌کرد چون خدایی وجود ندارد، مرد عاقل کوشش خواهد کرد تا آنجا که می‌تواند، بدون مواجه شدن با مجازات دنیایی، هر تمایلی را برآورده کند. همه تمایلات متساویاً خوبند؛ کلیه امتیازات اخلاقی توهمی بیش نیستند؛ روابط غیرعادی جنسی مشروعند، و واقعاً غیرعادی نیستند. ارتکاب جرم، اگر انسان بتواند از باز شدن مشتش خود اجتناب کند، شادیبخش است؛ و کمتر چیزی از کتک زدن یک دختر قشنگ لذت‌آورتر است. خوانندگان از عدم پایبندی دوساد به اصول اخلاقی آنقدر به حیرت نیامدند که از این اظهار وی: نابودی کامل نژاد

بشر در جهان کاینات اثری چنان ناچیز خواهد داشت که (این امر همان قدر در مسیر آن تأثیر خواهد داشت که نابودی کامل انواع خرگوشها بر آن اثر خواهد کرد). در ۱۷۸۹ دوساد به یک تیمارستان واقع در شارانتون منتقل شد؛ در ۱۷۹۰ از آن بیرون آمد، و بار دیگر در ۱۸۰۳ به عنوان بیمار (غیرقابل علاج) به آنجا فرستاده شد و در ۱۸۱۴ درگذشت.

فیلسوفان ممکن بود متعذر شوند که این عدم پایبندی به اصول اخلاقی در حکم استنتاجی غیرمنطقی از انتقادی بود که آنان بر الهیات مسیحی وارد کرده بودند؛ و یک ذهن سالم تعهدات اخلاقی را چه با داشتن معتقدات مذهبی و چه بدون آن، خواهد شناخت. این امر دربارهٔ بسیاری از اشخاص صادق بود. در میان مردم عادی فرانسه حتی پاریس، در این سالها، عناصر متعددی در زمینهٔ تجدد اخلاقی وجود داشتند، مانند پیدایش عواطف و رقت احساسات؛ پیروزی عشق رمانتیک بر ازدواجهای مصلحتی؛ مادر جوانی که با غرور به بچهٔ خود شیر می‌داد؛ شوهری که با همسر خویش نرد عشق می‌باخت؛ و خانواده که به عنوان معتبرترین منبع نظم اجتماعی وحدت خود را بازیافته بود. این تحولات اغلب با بقایایی از معتقدات مسیحیت یا با فلسفهٔ نیمه مسیحی روسو به هم پیوسته بودند؛ ولی دیدرو ملحد از این تحولات پشتیبانی پرشور و شوقی به عمل آورد.

مرگ لویی پانزدهم عکس‌العملی علیه لذتجویی او به دنبال داشت. لویی شانزدهم با سادگی لباس و زندگی خود، وفاداری نسبت به همسر خویش، و مخالفتش با قمار، نمونهٔ خوبی از خود ارائه کرد. خود ملکه به مد ساده‌پوشی پیوست، و در احیای حساسیت و احساسات نقش رهبری را به عهده داشت. فرهنگستان فرانسه هر سال جایزه‌ای برای نیل به مقام برجسته در زمینهٔ فضیلت در نظر می‌گرفت. بیشتر ادبیات معقول و منطبق با اخلاقیات بود؛ رمانهای کریبون (پسر) کنار گذارده شدند، و پل و ویرژینی برناردن دوسن پیر آهنگ صفای اخلاقی را در امور عشقی تعیین کرد. هنر منعکس‌کنندهٔ ضوابط

تازۀ اخلاقی بود. گروز و مادام ویژه- لوبرن به تجلیل از اطفال و مقام مادر پرداختند.

مسیحیت و فلسفه با هم به تغذیه و تقویت احساسات بشر دوستانه‌ای پرداختند که باعث اشاعۀ هزاران عمل خیر و بشردوستانه شد. در زمستان سخت ۱۷۸۴ لویی شانزدهم ۳/۰۰۰/۰۰۰ لیور به کمک به فقرا اختصاص داد. ماری آنتوانت ۲۰۰/۰۰۰ لیور از جیب خود کمک کرد. بسیاری از دیگران به اینها تأسی کردند. پادشاه و ملکه به تأمین هزینه‌های مدرسهٔ کرولال‌ها، که آبه دول / ایه در ۱۷۷۸ برای آموختن الفبای تازۀ خود به کرولال‌ها دایر کرده بود، و مدرسهٔ اطفال نابینا، که والانتن آئوی در ۱۷۸۴ تأسیس کرده بود، کمک کردند. مادام نکر در ۱۷۷۸ یک نوانخانه و یک بیمارستان برای فقرا تأسیس کرد، و خود شخصاً ده سال بر آنها نظارت داشت. کلیساها و صومعه‌ها به طور کلی غذا و دارو توزیع می‌کردند. در دوران این سلطنت بود که مبارزه‌ای برای الغای بردگی به خود شکل گرفت.

آداب و رفتار، مانند اخلاقیات، منعکس‌کنندهٔ عصر روسو بودند و هیچ‌گاه در گذشته، در دوران سلطنت خاندان بوریون، چنین جنبهٔ دموکراتیکی نیافته بودند. تمایزات طبقاتی به جای خود باقی بودند، ولی ملاطفت بیشتر و گسترش ادب و نزاکت این تمایزات را تعدیل کرده بود. افراد بی‌اسم و رسم ولی با استعداد اگر شستشو و تعظیم کردن را یاد می‌گرفتند، در خانهٔ با اصل و نسب‌ترین خانواده‌ها مورد استقبال قرار می‌گرفتند. یک بار ملکه از کالسکهٔ خود بیرون جست تا به یک سورچی زخمی کمک کند؛ پادشاه و برادرش کنت د/ آرتوا شانه‌های خود را به چرخ گذاردند تا به یک کارگر کمک کنند گاری خود را از گل بیرون کشد. لباس ساده‌تر، و کلاهگیس ناپدید شد؛ و مردان، بجز در دربار، برودری دوزیها، توریها، و شمشیرهای خود را کنار گذاردند. در سالهای نزدیک به سال ۱۷۸۹ مشکل می‌شد از روی لباس کسی فهمید که به چه طبقه‌ای تعلق

دارد. وقتی که فرانکلین فرانسه را مسحور خود کرد، حتی خیاطها هم در برابرش تسلیم شدند. مردم (ملبس به سبک فرانکلین، یعنی با پارچه درشت بافت و کفشهای ضخیم، در خیابانها ظاهر می‌شدند).

بانوان طبقه متوسط کاملاً به زیبایی بانوان دربار لباس می‌پوشیدند. بعد از ۱۷۸۰ زنان از دامنهای گرد فندار، که جلو دست و پایشان را می‌گرفت، دست کشیدند؛ ولی با زیردامنهای محکم، که یکی را روی دیگری، مانند معماهای چینی، بر تن می‌کردند، خود را محصور می‌داشتند. نیمتنه‌های جلیقه مانند زنان یقه‌هایی باز داشتند، ولی پستانها معمولاً با یک دستمال سه‌گوش به نام فیشو (شال گردن کوچک) پوشیده می‌شدند. گاهی این فیشوها از پارچه ضخیم انتخاب می‌شد تا کوچکی پستانها را بپوشاند و به این ترتیب بود که فرانسویان اسم آنها را (فریب دهنده) یا (دروغگو) گذاشتند. آرایش موها به طرف بالا ادامه داشت؛ ولی وقتی ماری آنتوانت طی یکی از بارداریهایش قسمت زیادی از موی خود را از دست داد و به جای سبک (برجی)، موهایش را مجعد کرد، مد تازهای از دربار در سراسر پاریس رواج یافت. دویست نوع کلاه زنانه وجود داشت. بعضی از اینها بناهای لرزانی مرکب از سیم، پر، نوار، گل، و سبزیهای مصنوعی بودند. ولی زنان در ساعات آزادتر خود، از سبکی که ملکه در پتی تریانون اختیار کرده بود پیروی می‌کردند و سر خود را با یک روسری ساده می‌پوشاندند. در این انقلاب بزرگتر از همه انقلابات، بعضی از زنان کفشهای پاشنه کوتاه یا راحتیهای پشت باز می‌پوشیدند.

نوع سالمتری از زندگی با تغییر البسه به سبک راحت‌تر همراه بود. اقلیت روزافزونی به دنبال (زندگی طبیعی) بودند: بدون سینه بند، بدون خدمه، وقت گذرانی بیشتر در هوای آزاد و هروقت که امکان داشت، از شهر به نقاط روستایی پناه بردن. آرثر یانگ گزارش داد: (هر کس اقامتگاهی در نقاط روستایی دارد در آنجاست، و آنهایی که ندارند به دیدن آنهایی می‌روند که دارند. این انقلاب در

آداب و رسوم فرانسویان مسلماً از بهترین خصایصی است که آنها از انگلستان گرفته‌اند. متداول کردن آن، به علت جادوی نوشته‌های روسو، آسانتر بود. ولی قسمت زیادی از این (بازگشت به طبیعت) حرف بود و احساسات، نه عمل و واقعیت. زندگی در پاریس هنوز به صورت مسابقه‌ای گیج‌کننده در میان کنسرتها، اپراها، نمایشها، مسابقات اسبدوانی، ورزشهای آبی، و رقبازی، رقصها، مجالس رسمی رقص، محاورات، و سالونها جریان داشت.

۱۱۱- سالونداران

زنان فرانسوی نه تنها با جذبه‌های جسم و لباس خود، بلکه با توانایی بی نظیر خود در اینکه محافل فرانسه را تنها به صورت مجالس شایعه پراکنی در نیاورند، بلکه آنها را به قسمتی حیاتی از زندگی فکری ملت تبدیل کنند، به انحطاط نظام فئودالیت زینت و زیور بخشیدند. گیبین پس از اینکه در ۱۷۷۷ آشنایی خود را با سالونهای پاریس تجدید کرد، نوشت:

اگر ممکن بود یولیانوس اینک دوباره از پایتخت فرانسه آکه در سال ۳۳۱ میلادی در آن به دنیا آمده بود/ دیدن کند، می‌توانست با اهل علم و نبوغی که توانایی درک و تعلیم یکی از مریدان یونانیان را دارا می‌باشند، به صحبت پردازد، او می‌توانست حماقت‌های پرلطف ملتی را معذور دارد که روحیه رزمیش هرگز بر اثر میل به تجمل فتوری نیافته است؛ و او می‌بایست آن کمال بسیار ارجمندی را که آمیزش‌های زندگی اجتماعی را لطافت می‌بخشد، آراسته می‌سازد، و زیور می‌دهد مورد تحسین و تشویق قرار می‌داد.

و او در نامه‌ای افزود: (همیشه به نظر من چنین رسیده است که در لوزان هم مانند پاریس، زنان به مراتب برتر از مردانند).

سالونداران قدیمتر، با بی میلی از صحنه خارج می‌شدند. مادام ژوفرن، همان‌طور که دیده‌ایم، در سال ۱۷۷۷ درگذشت. مادام دو دفان با پا گذاردن در صحنه تاریخ به عنوان یکی از رفیقه‌های نایب‌السلطنه، و گشودن یک سالون، که از ۱۷۳۹ تا ۱۷۸۰ ادامه داشت، تقریباً در سراسر این قرن وجودش محسوس بود. او بیشتر شیرمردان ادبی را از دست داده بود، و آنها به ژولی دو لسیپیناس و

سالونهای جدیدالتأسیس جذب شده بودند؛ و هوریس والپول، که نخستین بار در ۱۷۶۵ نزد او آمد، ترکیب اشراف سالخوردهٔ سالون او را عاری از هیجان یافت. او گفت: (من هفته‌ای دوبار در آنجا شام می‌خورم و همهٔ مصاحبان بیروح او را به خاطر نایب‌السلطنه تحمل می‌کنم). یعنی به خاطر خاطرات زندهٔ مادام دربارهٔ آن دوران فترت فوق‌العاده‌ای که آهنگ اجتماع و اخلاقیات فرانسه را برای شصت سال بعدی تعیین کرده بود. ولی (هوریس افزود) خود او (لذتبخش است) ادر سن شصت و هشت سالگی، و همانقدر دربارهٔ اتفاقات روزانه مشتاق است که من دربارهٔ قرن گذشته اشتیاق دارم).

او، که هرگز چنین درخششی در زنان انگلستان (که هنوز تحت محدودیت و انقیاد بودند) ندیده بود، نیروی فکر مادام را با چنان حالت افسون شده‌ای تحسین می‌کرد که هر روز به سراغش می‌رفت، و از او تعریف و تحسین‌هایی می‌کرد که به نظر می‌رسید ایام طلایی مادام را تجدید می‌کرد. مادام به او صندلی خاصی داده بود، که همیشه برایش محفوظ بود، و او را با همه نوع توجه و مراقبت زنانه تروخشک می‌کرد. خود مادام، که تا حدودی دارای کیفیات مردانه بود، از ظرافت تقریباً زنانهٔ والپول بدش نمی‌آمد؛ و چون قادر به دیدن او نبود، می‌توانست هرطور که دلش می‌خواست تصویر او را در ذهن خود مجسم کند، و بعد عاشق این تصویر شد. والپول، که می‌توانست مادام را ببیند، هرگز نتوانست سن و عجز جسمانی او را فراموش کند. وقتی والپول به انگلستان بازگشت، مادام نامه‌هایی به او می‌نوشت که از نظر احساس و علاقه تقریباً همان اندازه حرارت داشتند که نامه‌های ژولی دو لسیپیناس به گیبینر، و به نثری می‌نوشت که از نظر زیبایی با آنچه که آن دوران می‌توانست ارائه کند برابری می‌کرد. والپول در پاسخهای خود می‌کوشید جلو ابراز هیجانات وی را بگیرد؛ او از فکر اینکه افرادی از قبیل سلوین در انگلستان با چنین لقمهٔ چربی برای هجوگویی چه خواهند کرد به خود می‌لرزید. مادام شماتتهای والپول را تحمل می‌کرد، عشق

خود را مورد تأیید مجدد قرار می‌داد، قبول کرد که آن را (دوستی) بخواند، ولی به او اطمینان داد که در فرانسه دوستی اغلب عمیقتر و نیرومندتر از عشق است. او گفت: (من بیش از آنکه به خودم تعلق داشته باشم، به تو تعلق دارم... کاش می‌توانستم به جای نامه روحم را برای تو بفرستم، من با کمال میل حاضرم سالها از عمرم کوتاه شود تا اطمینان داشته باشم که وقتی به پاریس باز می‌گردی، زنده باشم). مادام والپول را با مونتینی برابر می‌دانست و می‌گفت: (و این بالاترین تمجیدی است که می‌توانم از تو بکنم، زیرا هیچ فکری را به اندازه فکر او روشن و منصفانه نمی‌یابم).

والپول در اوت ۱۷۶۷ دوباره به پاریس رفت. مادام با هیجان یک دوشیزه به انتظار او بود، و گفت، (بالاخره، هیچ دریایی ما را از یکدیگر جدا نمی‌کند. من نمی‌توانم به خود بقبولانم که مردی با اهمیت شما، در حالی که دستانش بر روی چرخ یک دولت بزرگ، و بنابراین بر روی چرخ اروپا قرار دارد، بتواند... همه چیز را رها کند و به دیدن یک ساحرهٔ پیر در گوشهٔ یک صومعه بیاید. واقعاً خیلی بی معنی است، ولی من مسحور شده‌ام... بیا، معلم من! این رؤیا نیست - من می‌دانم که بیدارم - من امروز تو را خواهم دید). مادام کالسکه‌اش را برای والپول فرستاد، و والپول فوراً سراغ او رفت. مدت شش هفته والپول با حضور خود قلب مادام را شاد می‌داشت، و با اندرزهای احتیاط‌آمیزی که به او می‌داد، غمگینش می‌کرد. وقتی به انگلستان بازگشت، مادام به تنها چیزی که فکر می‌کرد بازگشت مجدد او به پاریس بود. به والپول نوشت: (تو شامگاه مرا به مراتب زیباتر و سعادتمن‌تر از ظهر یا سحرم خواهی کرد. شاگرد تو، که چون طفلی فرمانبردار است، تنها آرزوی دیدن تو را دارد).

در ۳۰ مارس ۱۷۷۳ والپول از مادام خواست دیگر نامه ننویسد. سپس نرم شد و باز مکاتبات از سر گرفته شد. در فوریهٔ ۱۷۷۵ والپول از مادام خواست همهٔ نامه‌هایش را پس بدهد. مادام همان طور عمل کرد و با ظرافت پیشنهاد کرد او

هم مقابله به مثل کند. او گفت: (اگر تو همه آن نامه‌هایی که از من دریافت داشته‌ای به نامه‌های خودت بیفزایی، به قدر کافی نامه خواهی داشت که برای مدت زیادی آتش خود را بیفروزی. این عمل منصفانه خواهد بود، ولی من این کار را به دوراندیشی تو واگذار می‌کنم). از هشتصد نامه‌ای که والپول به مادام نوشت، تنها نوزده نامه باقی مانده‌اند. همه نامه‌های مادام حفظ شدند، و پس از مرگ والپول انتشار یافتند. وقتی والپول شنید مستمری مادام قطع شده است، حاضر شد از درآمد خود محل آن را پرکند؛ ولی مادام آن را لازم ندانست.

فروریختن ماجرای مادام دو دفان بدبینی طبیعی زنی را که رنگ و رونق زندگی را از دست داده بود، ولی زیر و بم‌های آن را می‌دانست، پررنگ‌تر کرد. او حتی در حالت کوری خود می‌توانست، از میان همه ظواهر فریبنده، خودپسندی خستگی‌ناپذیر نفس را ببیند. او از والپول پرسید: (معلم بیچاره من، آیا تو تنها با عفریتها، تمساحها، و کفتارها رو به رو شده‌ای؟ من خودم تنها اشخاص احمق، ابله، دروغگو، حسود، و گاهی خیانت‌پیشه می‌بینم. هرکس را که من در اینجا می‌بینم، روحم را می‌خشکاند. من هیچ‌گونه فضیلت، صمیمیت، و سادگی در هیچ کس نمی‌یابم). برای او معتقدات مذهبی ناچیزی باقی مانده بودند که خاطرش را تسکین دهند. با این وصف، به میهمانیهای شبانه خود، معمولاً هفته‌ای دوبار، ادامه می‌داد و اغلب شام را بیرون صرف می‌کرد، ولو اینکه این کار برای احتراز از ملالت روزها که چون شب تیره بودند باشد.

سرانجام او نیز با آموختن احساس نفرت نسبت به زندگی از چسبیدن به آن دست کشید و با مرگ از در سازش درآمد. بیماریهایی که بلای سنین کهنولتند افزایش یافته و با هم ترکیب شده بودند، و او در سن هشتاد و سه سالگی بیش از آن احساس ضعف می‌کرد که با آنها مبارزه کند. کشیشی را احضار، و بدون ایمان زیاد خود را تسلیم امید کرد. در اوت ۱۷۸۰ آخرین نامه خود را برای والپول فرستاد:

امروز حالم بدتر است.. نمی‌توانم فکر کنم که این حال جز پایان زندگی مفهوم دیگری داشته باشد. من آنقدر نیرومند نیستم که احساس ترس کنم، و چون تو را دیگر نمی‌بینم، تأسفی ندارم... دوست من، خودت را به بهترین نحو ممکن سرگرم کن. درباره وضع من خاطر خودت را افسرده نکن... تو از رفتن من احساس تأسف خواهی کرد، زیرا انسان از دانستن اینکه مورد علاقه است احساس مسرت می‌کند.

در ۲۳ سپتامبر او درگذشت و اوراق و سگ خود را برای والپول گذاشت. سالونداران بسیار دیگری این سنت بزرگ را ادامه دادند: مادام د/ اودتو، مادام د/ اپینه، مادام دنی، مادام دو ژانلیس، مادام لوکزامبورگ، مادام کوندورسه، مادام بوفلر، مادام شوازل، مادام گرامون، مادام بوآرنه، (همسر یکی از عموهای ژوزفین). به همه اینها آخرین سالون بزرگ قبل از انقلاب، یعنی سالون مادام نکر را هم بیفزایید. در حدود سال ۱۷۷۰ او میهمانیهای جمعه خود را آغاز کرد؛ بعدها روزهای سه‌شنبه نیز پذیرایی داشت. سه‌شنبه‌ها موسیقی بر همه چیز حکمفرمایی می‌کرد. در این روزها جنگ میان طرفداران گلوک و پیچینی میهمانان را به دو گروه تقسیم می‌کرد، و مادموازل کلرون با خواندن قسمتهایی از نقشهای مورد علاقه خویش، آنها را با هم پیوند می‌داد. روزهای جمعه امکان داشت انسان در آنجا دیدرو، مارمونتل، د/ آلامبر (پس از مرگ ژولی)، سن لامبر، گریم (بعد از مرگ مادام د/ اپینه)، گیبین، رنال، بوفون، گیر، گالیانی، پیگال، و دوست ادبی خصوصی سوزان، آنتوان توماس را ببیند. در یکی از این اجتماعات (آوریل ۱۷۷۰) بود که برای نخستین بار اندیشه ساختن مجسمه‌ای از ولتر مطرح شد. در آنجا دیدرو در مورد بدعتهای خود جلو زبانش را می‌گرفت و تقریباً صاحب کمال می‌شد. او به مادام نکر نوشت: (برای من تأسف‌آور است که سعادت آن را نداشتم شما را زودتر بشناسم. به طور قطع شما یک احساس صفا و ظرافت در من ایجاد می‌کردید که از روح من به آثارم سرایت می‌کرد). دیگران چنین

نظر مساعدی نداشتند. مارمونتل، با آنکه بیست و پنج سال دوست وی باقی ماند، سوزان را در خاطرات خود چنین توصیف کرد: (با آداب و رسوم پاریس ناآشنا بود، و هیچ‌یک از جذبه‌های یک زن جوان فرانسوی را نداشت. در لباس خود عاری از سلیقه بود، و در رفتار خویش از نرمش و تسلط بهره‌ای نداشت؛ ادبش خالی از جذبه و فکر؛ و همچنین بشره‌اش آنقدر منظم و متعادل بود که نمی‌توانست برازنده باشد. جالبترین کیفیات وی شایستگی ظاهر، صمیمیت، و مهربانی قلب بود.) زنان اشراف از وی خوششان نمی‌آمد؛ بارونس د/ او برکیرش، که در ۱۷۸۲ همراه مهیندوک پاول از خانواده نکر دیدن کرد، او را (هیچ چیز غیر از یک معلمه) توصیف نکرد، و مارکیز دو کرکی در صفحاتی از نوشته‌های خود، که به نحوی دلفریب کینه‌توزانه بودند، تاروپود او را از هم گسیخت. مادام نکر می‌بایستی واجد خصوصیات خوب بسیاری بوده باشد که توانسته باشد عشق پایدار گبین را به خود جلب کند، ولی او هیچ‌گاه به طور کامل به میراث کالونی خود فایق نیامد؛ در میان ثروت خود، پیرایشگر باقی ماند و هیچ‌گاه نشاط فریبنده‌ای را که مردان فرانسوی از زنان انتظار داشتند به دست نیاورد.

در ۱۷۶۶ او فرزندی به دنیا آورد که بعدها مادام دوستال شد، ژرمن نکر که میان فلاسفه و سیاستمداران بزرگ شد، در دهسالگی برای خود علامه‌ای شد. هوش زودرسش مایه فخر والدینش بود، تا اینکه طبع خودرأی و قابل تهییج وی برای اعصاب مادرش بارسنگینی شد. سوزان، که هر روز محافظه‌کارتر می‌شد، ژرمن را مشمول انضباطی شدید ساخت. دخترش شورید و ناهماهنگی در خانه باشکوه آنها با هرج و مرج در امور مالی کشور رقابت می‌کرد. مشکلات نکر در جلوگیری از ورشکستگی دولت با وجود جنگ امریکا و ناراحتی شدید مادام نکر از هر انتقادی که در مطبوعات از شوهرش می‌شد، به اندوه مادر می‌افزود، و سوزان بتدریج حسرت زندگی آرامی را می‌کشید که در سوئیس داشت.

در ۱۷۸۶ ژرمن ازدواج کرد و قسمتی از وظایف میزبانی در سالون مادرش را

به عهده گرفت. ولی در این هنگام سالونهای فرانسه رو به انحطاط می‌رفتند؛ مباحث ادبی جای خود را به سیاستبازی پرشور و توأم با دسته‌بندی می‌دادند. در ۱۷۸۶ سوزان به یکی از دوستانش گفت: (من هیچ‌گونه خبر ادبی ندارم که به شما بدهم. این‌گونه صحبت‌ها دیگر مد نیستند. بحران بیش از حد بزرگ است. مردم علاقه‌ای ندارند که در لبهٔ یک پرتگاه شطرنج‌بازی کنند). در ۱۷۹۰ این خانواده به کوپه، قصری که نکر در سواحل شمالی دریاچهٔ ژنو خریده بود، نقل مکان کرد. در آنجا مادام دوستال سلطنت می‌کرد، و مادام نکر سالها به یک بیماری دردناک عصبی دچار بود. این بیماری در سال ۱۷۹۴ به زندگی وی پایان داد.

۱۷- موسیقی

موتسارت در اول مه ۱۷۷۸ از پاریس نوشت: (تا آنجا که به موسیقی مربوط می‌شود، من صرفاً توسط حیوانات وحشی احاطه شده‌ام... از هرکسی که می‌خواهید - به شرط اینکه او فرانسوی متولد این کشور نباشد - بپرسید، و اگر او اطلاعی از موسیقی داشته باشد، درست همین حرف را خواهد زد... اگر من بدون اینکه سلیقه‌ام ضایع شده باشد، فرار کنم، خدای متعال را شاکر خواهم بود). اینها کلمات تندی بودند، ولی گریم و گولدونی با این گفتار همعقیده بودند؛ اما این سه منتقد هر سه خارجی بودند. سلیقه پاریسیهای طبقه بالا در زمینه موسیقی منعکس کننده آداب آنها بود به سوی خویش‌تنداری در بیان و باقاعده بودن فرم گرایش نشان می‌داد. این سلیقه هنوز منعکس کننده عصر لویی چهاردهم بود. با این وصف، درست در همین نخستین سالهای سلطنت جدید بود که نیمی از مردم پاریس خویش‌تنداری و شاید آداب خوب خود را ضمن هیجان مبارزه بر سر پیچینی و گلوک از دست دادند. به نامه ژولی دو لاسپیناس به تاریخ سپتامبر ۱۷۷۴ توجه کنید: (من مرتباً به دیدن اورفئوس و ائورودیکه) می‌روم. آرزو دارم روزی ده دوازده بار آن (آریایی) که مرا از خود بیخود می‌کند... یعنی (من ائورودیکه خود را از دست داده‌ام) را بشنوم). پاریس در زمینه موسیقی مرده نبود، هرچند که بیش از آنکه خود تولید کند، از خارج وارد می‌کرد.

در ۱۷۵۱ فرانسوا- ژوزف گوسک به سن هفده سالگی از موطن خود انو با معرفی‌نامه‌ای برای رامو به پاریس آمد. استاد سالخورده برای او شغلی به عنوان رهبر ارکستر خصوصی الکساندر ژوزف دو لا پوپلینر تأمین کرد. گوسک برای این (باند) سمفونی‌هایی ساخت (حد ۱۷۵۴) که تاریخ آنها پنج سال قبل از

نخستین سمفونی هایدن بود. در ۱۷۶۰ او در کلیسای سن روش مس اموات خود را اجرا کرد، که این فکر را به وجود آورد که سازهای بادی که در مجالس ختم نواخته می‌شدند در خارج از کلیسا نواخته شوند. ابداع و تنوع مهارت‌های گوسک پایانی نداشت. در ۱۷۸۴ او (مدرسه سلطنتی آواز) را بنا نهاد که هسته مرکزی هنرستان مشهور موسیقی پاریس شد. در اپرا، چه تفریحی و چه جدی، موفقیت متوسطی یافت، خود را با انقلاب وفق داد، و بعضی از مشهورترین آوازهای انقلاب از جمله (ستایش قادر متعال) را برای جشن بزرگداشت روبسپیر (۸ ژوئن ۱۷۹۴) ساخت. او از همه جزر و مدهای سیاسی جان به دربرد، و در ۱۸۲۹ در سن هشتاد و پنج سالگی درگذشت.

شخصیت بارز در اپرای فرانسه در این دوران آندره گرتی بود. او مانند بسیاری از کسانی که در قرن هجدهم در زمینه موسیقی فرانسه مقام شامخی داشتند، یک خارجی بود؛ در ۱۷۴۱ در لیژ متولد شد، پدرش ویولن نواز بود. او تعریف می‌کند که در نخستین روز شرکتش در مراسم تناول عشای ربانی از خداوند تقاضا کرد که بگذارد فوراً بمیرد، مگر اینکه سرنوشتش این باشد که مردی خوب و موسیقیدانی بزرگ شود. آن روز یک تیرسقف بر روی سرش افتاد، و شدیداً مجروحش کرد. بهبود یافت و نتیجه‌گیری کرد که آینده‌ای والا از طرف باری تعالی به وی نوید داده شده است. از سن شانزده سالگی گاه‌گاه به خونریزیهای داخلی دچار می‌شد، و برخی روزها شش فئان خون استفراغ می‌کرد. به تب و گاهی به هذیان دچار می‌شد، و زمانی از اینکه قطعه موسیقی در سرش مرتباً دور می‌زد و او نمی‌توانست جلویش را بگیرد، نزدیک بود دیوانه شود. بر مردی که چنین در عذاب بود و با این وصف نشاط خود را طی هفتاد و دو سال حفظ کرد، حتی آهنگهای بدی را نیز می‌توان بخشید.

او در سن هفده سالگی شش سمفونی ساخت، و این سمفونیها به قدر کافی خوب بودند که یکی از مقامات کلیسا وسایل مسافرت به رم را برایش تأمین کند.

اگر بتوان خاطرات جالبی را که وی در ۱۷۹۷ منتشر ساخت باور کرد، او تمام این راه را پیاده رفت. در طی هشت سالی که در ایتالیا بود، موفقیت پرگولزی او را تحت تأثیر قرارداد تا اپرا - کمیک بسازد. پس از بازگشت به پاریس (۱۷۶۷)، مورد تشویق دیدرو، گریم، و روسو قرار گرفت. هنرنامیشی مادموازل کلرون را مورد مطالعه قرارداد، مهارت خاصی در انطباق آهنگهای خود با لهجه‌ها و لحنهای صحبت‌های نمایشی به دست آورد، و در اپراهای خود صاحب چنان ظرافت و لطافتی در آوازه‌ها شد که به نظر می‌رسید منعکس‌کننده کیفیات روحی روسو و بازگشت به سادگی و عواطف در زندگی فرانسه باشد. او در تمام طول انقلاب کماکان مورد توجه عامه بود، و رهبران انقلاب دستور دادند که آثار وی به هزینه دولت منتشر شوند؛ آریاهایی از اپراهای او توسط توده‌های انقلابی خوانده می‌شدند. ناپلئون برای او یک مستمری تعیین کرد. همه او را دوست داشتند، زیرا تقریباً از لکه‌های ننگ نوابغ مبرا بود. مهربان، با محبت، اجتماعی، و بی‌تکلف بود. درباره رقباى خود به نیکی سخن می‌گفت، و دیون خود را می‌پرداخت. روسو را بسیار دوست داشت، هرچند که روسو او را رنجانده بود. علاقه‌اش به روسو آنچنان بود که وی در سنین کهولتش ارمیتاژ را، که روسو در آن زندگی کرده بود، خرید. گرتری در آن کلبه در ۲۴ سپتامبر ۱۸۱۳، هنگامی که ناپلئون با همه اروپا در حال جنگ بود، درگذشت.

۷- هنر در دوران سلطنت لویی شانزدهم

در این هنگام سبک لویی شانزدهم، که تقریباً از زمان تولد لویی شانزدهم (۱۷۵۴) آغاز شده بود، عکس‌العمل خود را علیه بی‌قاعدگی‌های پریپچ و خم سبک باروک و ظرافت‌های زنانه سبک روکوکو ادامه داد و به سوی خطوط مردانه و تناسب موزون هنر نئوکلاسیک ملهم از حفاری‌های هرکولانئوم و حرارتی که وینکلمان نسبت به آثار یونانی رومی داشت گام برداشت. مشهورترین نمونه سبک جدید در معماری پتی تریانون به چشم می‌خورد. جالب این است که مادام دو باری و ماری آنتوانت که با یکدیگر صحبت نمی‌کردند، در بهره‌گیری از پتی تریانون، که در حکم تجلیلی مختصر از نظام و سادگی سبک کلاسیک بود، با یکدیگر وحدت نظر داشتند. یک نمونه قشنگ دیگر کاخ لژیون د/ اونور کنونی است که به عنوان کاخ سالم در ۱۷۸۲ توسط پیر روسو در ساحل چپ رود سن ساخته شد. یک اثر بزرگتر در این سبک کاخ دادگستری است، به صورتی که در ۱۷۷۶ تجدید بنا شد، که دارای شبکه آهنی باشکوهی در جلو دادگاه مه است. تئاتر ناسیونال دو ل / اودئون (۱۷۷۹) شکل حزن‌آوری به سبک دوریک به خود گرفت. از آن دوستداشتنی تر تئاتری است که در آمین (۱۷۷۸) توسط ژاک روسو بنا شد، که ترکیبی است از سبک کلاسیک و سبک رنسانس. در بوردو، ویکتور لویی در ۱۷۷۵ به شیوه سبک کلاسیک تئاتری عظیم ساخت که آرثر یانگ آن را چنین توصیف کرد: (از هر بنای دیگر در فرانسه به مراتب باشکوه‌تر است. من چیزی که بتواند به پای آن برسد ندیده‌ام).

تزئینات داخلی برازندگی فرانسوی را حفظ می‌کردند. پرده‌های نقشدار بتدریج از مد می‌افتادند، مگر برای پوشش صندلیها و نیمکت‌های راحتی؛ کاغذ

دیواری نقاشی شده از چین وارد می‌شد، ولی در اتاقهای خواب به کار می‌رفت. دیوارهای اتاقهای پذیرایی معمولاً به قطعاتی از چوب پرورده تقسیم می‌شدند که روی آنها کنده‌کاری شده، یا اشکال و طرحهای گلدار سبک آرابسک نقاشی شده بودند و با بهترین نمونه‌های موجود در ایتالیا برابری می‌کردند. در فرانسه دوران لویی شانزدهم زیباترین اثاث توسط دو آلمانی به نامهای ژان هنری ریزنر و داوید رونتگن طرحریزی و ساخته شدند. مجموعه آثار هنری والاس حاوی نمونه‌هایی رشک‌آور است که برای ماری آنتوانت و پتی تریانون ساخته شده بودند.

مجسمه سازی رو به رونق گذارد. پیگال، فالكونه، و ژان ژاک کافیری از دوران لویی پانزدهم همچنان به زندگی ادامه دادند. اوگوستن پاژو، که در دوران سلطنت لویی پانزدهم کار خود را آغاز کرده بود، در این هنگام مورد توجه و شناسایی قرار گرفت. او با مأموریت‌هایی که از طرف لویی شانزدهم یافته بود، کنده‌کاریهایی برای تزیین پاله - رویال و پاله - بوربون انجام داد. در اثر خود به نام پسوخه در تنهایی کوشید که دو عنصر موجود در عصر جدید، یعنی احساس لطیف و فرم کلاسیک، را با یکدیگر سازش دهد. او هنر خود را به کلودیون منتقل کرد و دختر خود را به ازدواج با او درآورد. نام واقعی کلودیون، کلود میشل بود. کلودیون تندیسهای خود را از ترکیبات گل رس و ماسه می‌ساخت، قدری کیفیت شهبانی به آنها می‌داد، و از این راه به ثروت رسید. در تندیس‌های او مونتسکیو ساخت، به حد اعلای هنر خویش دست یافت. در اثرش به نام پری و ساتیر، که اینک در موزه هنری مترپلین نیویورک است، همه جاذبه‌های جسم انسانی منعکس شده‌اند.

برجسته‌ترین مجسمه ساز این دوران ژان آنتوان اودون بود. پدر وی دربان یکی از مدارس هنرهای زیبا بود. ژان، که در ورسای به دنیا آمده بود، از تندیس‌هایی که لویی چهاردهم باغهای لونوتر را با آنها تزیین کرده بود، رایحه

مجسمه سازی استشمام می‌کرد. وی پس از اینکه نزد پیگال به تحصیل پرداخت، (جایزه رم) را در سن بیست سالگی ربود و به ایتالیا رفت (۱۷۶۰). تندیس قدیس برونو، که وی آن را در رم تراشید، چنان مورد پسند کلمنس چهاردهم قرار گرفت که وی چنین اظهار نظر کرد: (اگر احکام فرقه این قدیس او را به سکوت وانمی‌داشتند، این تندیس لب به سخن می‌گشود). در پاریس وی سلسله تندیسهایی از دیانا تراشید یا ریخت. یکی از اینها، که از برنز است و جزو مجموعه هانتینگتن می‌باشد، اثری اعجاب‌انگیز از خصوصیات سبک کلاسیک و برازندگی فرانسوی است. از آن مشهورتر دیانای برهنه است که اینک در موزه لوور می‌باشد. در سال ۱۷۸۵ اجازه ندادند این تندیس در (نمایشگاه آثار هنری) قرار داده شود، شاید به این علت (به طوری که منتقدی می‌گفت) که (وی زیباتر و برهنه‌تر از آن بود که بتوان آن را در معرض دید عامه قرار داد) و به احتمال بیشتر، علت آن این بود که این تندیس از تصور دیرینه‌ای که درباره عفت دیانا وجود داشت تخطی می‌کرد.

اودون، مانند بسیاری از هنرمندان دیگر قرن هجدهم، در شبیه سازی معاصران سود بیشتری می‌یافت تا در ساختن الهگانی که نمی‌شد به حریم آنها تجاوز کرد. با این وصف، او بر آن شد که نسبت به حقایق راه انصاف در پیش گیرد، و بیشتر خصوصیات اخلاقی را مجسم دارد تا صورت ظاهر را. وی ساعتهای بسیاری را در اطاقهای تشریح مدارس پزشکی صرف کرد و به مطالعه کالبدشناسی پرداخت. هر وقت امکان داشت، از سر کسانی که برای ساختن تندیسهایشان در برابرش می‌نشستند اندازه‌گیری می‌کرد، و تندیسهایی مطابق آنها می‌تراشید یا می‌ریخت. وقتی این سؤال پیش آمد که آیا جسدی که در پاریس از خاک بیرون آورده شده بود، همان‌طور که ادعا می‌شد، واقعاً متعلق به جان پول جونز است یا نه، شکل و اندازه‌های مجسمه جسد با شکل و اندازه‌های مجسمه تندیزی که اودون در ۱۷۸۱ ریخته بود مقایسه شد، و تطابق این دو

چنان نزدیک بود که یکی بودن هر دو به عنوان یک حقیقت تأیید شده مورد قبول قرار گرفت. او همهٔ آسیب‌هایی را که آبله وارد کرده بود، در تندیس‌ی که از



ژان آنتوان اودون: همسر هنرمند. موزهٔ لوور، پاریس



اودون: مادام دو سری

(میرابو) ساخت، نشان داد و همهٔ سایه‌ها و چین و چروک‌ها، حتی حرارت و عمق چشمها، و باز بودن لبها، و آماده بودن آنها برای سخن گفتن، را مجسم کرد.



اودون: میرابو

طولی نکشید که همهٔ غولهای دوران تحول با کمال میل برای ساختن تندیسهایشان در برابر او می‌نشستند، و او آنها را با چنان امانتی تحویل ما داد که که مرمر و برنز را به گوشت و روح تاریخ تبدیل کرد. به این ترتیب ما می‌توانیم ولتر، روسو، دیدرو، د'آلامبر، بوفون، تورگو، لویی شانزدهم، کاترین دوم، کالیوسترو، لافایت، ناپلئون، و مارشال نی را ببینیم. وقتی ولتر در ۱۷۷۸ به پاریس آمد، اودون چند تندیس از او ساخت: یک نیمتنه از برنز که اینک در موزهٔ لوور است و منعکس‌کننده از پای افتادگی و خستگی است؛ یک نیمتنهٔ مشابه از مرمر در موزهٔ ویکتوریا و البرت؛ یک نیمتنهٔ دیگر در (مجموعهٔ والاس)؛ یک سردیس متبسم، که ولتر را به نحوی کمال مطلوب نشان می‌دهد و به سفارش فردریک کبیر ساخته شده بود؛ و از همه مشهورتر، تندیزی است که توسط مادام دنی به کمدی فرانسز اهدا شد. این مجسمه ولتر را در وضعیت نشسته، در

حالی که لباس آزاد و گشاد برتن دارد نشان می‌دهد؛ انگشتان استخوانیش دسته‌های صندلی را محکم گرفته‌اند، لبه‌ایش نازک، و دهانش خالی از دندان است، و هنوز بشاشیتی در چشمان پرحسرتش دیده می‌شود. این مجسمه‌های بزرگ تاریخ هنراست. در همان سال اودون وقتی خبر مرگ روسو را شنید، به ارمنونویل شتافت و از صورت رقیب ولتر قالب برداری کرد. او از روی این قالب، تندیس نیمتنه‌ای ساخت که اینک در موزه لوور است و از جمله شاهکارها به شمار می‌رود.



اودون: ولتر. کم‌دی فرانسز

قهرمانان امریکایی نیز در میان کسانی که تندیسهایشان ساخته شد وجود داشتند، و اودون چنان سردیسهای منطبق با اصلی از آنها ساخت که هنوز بر سکه‌های کشورهای متحد امریکا اشکالی که وی از واشینگتن، فرانکلین، و جفرسن ساخته بود، نقش بسته‌اند. هنگامی که فرانکلین در ۱۷۸۵ به امریکا بازگشت، اودون همراه او رفت. او با شتاب به ماونت ورنون رفت و واشینگتن

پرمشغله و بیحوصله را وادرا کرد که مدت دو هفته به طور منقطع در برابرش بنشیند تا تندیسش را بسازد. به این ترتیب، وی تندیزی را ساخت که اینک زینتبخش مقر حکومت ایالتی در ریچمند در ایالت ویرجینیاست. این تندیس مردی را نشان می‌دهد که از سنگ خارا ساخته شده و پیروزیهای پرهزینه و کارهایی که در پیشند مکدرش ساخته‌اند. در اینجا نیز پیوند میان روح و جسم، که از خصوصیات ویژه هنر اودون است، به چشم می‌خورد.

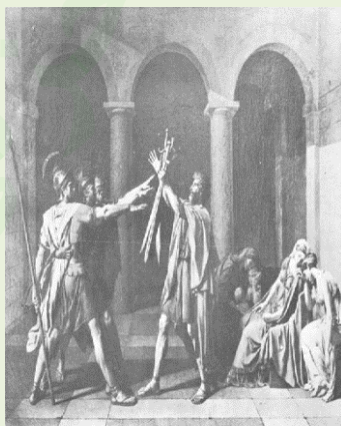


اودون: جورج واشینگتن. موزه لوور، پاریس

اگر گروز و فراگونار در تمام طول سلطنت و دوران انقلاب به کار خود ادامه نمی‌دادند، و ژاک لویی داوید نقاش در دورانی از زندگی خود که مانند دوران زندگی ناپلئون شهاب‌وار بود و به مقام حاکم مطلق‌العنان همه هنرها در فرانسه نمی‌رسید، عظمت تندیسهایی از نوع آنچه گفته شد باعث می‌شد که نقاشی به صورت یک کار ظریف کم اهمیت درآید. داوید فنون نقاشی خود را از عمومی پدرش فرانسوا بوشه آموخت و یک رسام درجه اول و یک استاد خط و ترکیب

شد نه استاد رنگ. بوشه متوجه شد که تغییر اخلاقیات از زمان مادام دو پومپادور و مادام دو باری تا زمان ماری آنتوانت چنان بود که بازار پستان و کپل را بتدریج از رونق می‌انداخت، و به داوید اندرز داد که در کارگاه ژوزف وین، که سربازان رومی و زنان قهرمان را می‌کشید، به آموختن سبک توأم با عفت نئوکلاسیک بپردازد. در ۱۷۷۵ داوید همراه وین به رم رفت. در آنجا نفوذ وینکلمان و منگس، و همچنین نفوذ تندیسهای دوران عتیق در تالار واتیکان و ویرانه‌های بیرون آورده از خاک در هرکولانوم و پومپئی را احساس کرد؛ اصول نئوکلاسیک را پذیرفت و تندیسهای یونان را به عنوان مدل برای نقاشیهای خود اختیار کرد.

وقتی به پاریس بازگشت، سلسله آثاری به سبک کلاسیک، که به طرزی خشک و رسمی کشیده شده بودند، به معرض نمایش گذارد، مانند: آندرو ماخه که بر جسد هکتور می‌گرید (۱۷۸۳)، سوگند هوراتیها (۱۷۸۵)، مرگ سقراط (۱۷۸۷)، و بروتوس در بازگشت از محکوم کردن پسران خود به مرگ (۱۷۸۹). (در افسانه، به صورتی که لیویوس نقل می‌کند، لوکیوس یونیوس بروتوس، به



ژاک لویی داوید: سوگند هوراتیها. موزه لوور، پاریس

عنوان قاضی جمهوری جوان روم، در سال ۵۰۹ ق م، پسران خود را به خاطر توطئه‌ای که برای بازگرداندن پادشاهان کرده بودند، به مرگ محکوم کرد. داوید این تصویر آخری را در دم کشیده بود، و وقتی آن را به فرهنگستان پاریس ارائه داد، نشان دادن آن ممنوع شد. اهل هنر اعتراض کردند، سرانجام تصویر نشان داده شد و به تب و تاب انقلابی آن دوران افزود. مردم پاریس در آن نقاشیها و اصول اخلاقی خشکی که آنها القا می‌کردند شورشی دوگانه می‌یافتند: علیه سبک روکوکو اشرافی، و علیه ظلم و جور پادشاهان. داوید قهرمان افراطی کارگاههای هنری پاریس شد.

در طی انقلاب وی به عضویت کنوانسیون انتخاب شد، و در ژانویه ۱۷۹۳ به اعدام پادشاه رأی داد. یک عضو دیگر که به همین ترتیب رأی داده بود توسط یک سلطنت طلب به قتل رسید (۲۰ ژانویه ۱۷۹۳) و جسد وی به عنوان یک شهید جمهوریخواه در معرض تماشای عموم قرار داده شد. داوید تصویری از آخرین لحظات لوپلتیه کشید؛ کنوانسیون آن را در محل اجتماعات خود آویخت. هنگامی که مارا به دست شارلوت کورده به قتل رسید (۱۳ ژوئیه ۱۷۹۳)، داوید مقتول را در حالی نشان داد که نیمی از بدنش در آب حمامش قرار داشت. هنر بندرت چنین واقعبینانه یا تا این حد حساب شده برای تحریکات احساسات به کار می‌رفت. این دو تصویر توصیف و تذکره شهدای انقلاب را پایه‌گذاری کرد. داوید با شور و شوق برای دانتون و روبسپیر کار می‌کرد، در عوض رئیس همه امور هنری پاریس شد.

هنگامی که ناپلئون با عنوان رومی (کنسول) قدرت را در دست گرفت، داوید با همان حرارت و تعصبی برایش نقاشی کرد که برای رهبران دوران وحشت کار کرده بود. او بوناپارت را به عنوان (فرزند انقلاب) می‌دید که می‌جنگید تا مانع شود پادشاهان اروپا همقطار خود را به فرانسه بازگردانند. وقتی ناپلئون خود را امپراتور کرد (۱۸۰۴)، ستایش بسیاری که داوید نسبت به وی احساس می‌کرد

دچار نقصان نشد، و ناپلئون او را به سمت نقاش دربار امپراطوری برگزید. این هنرمند چند نقاشی مشهور برای او کشید، مانند: ناپلئون در حال عبور از کوههای آلپ، ناپلئون تاج بر سر ژوزفین می‌نهد، و توزیع نشان عقاب؛ این نقاشیهای عظیم بعدها روی دیوار اتاقهای کاخ ورسای جا داده شدند. در ضمن، داوید تنوع مهارت‌های خود را با ساختن تک چهره‌هایی عالی از مادام رکامیه و پاپ پیوس ششم نشان داد. هنگامی که بوربون‌ها به سلطنت بازگردانده شدند، داوید به عنوان یک (شاهکش) طرد شد. به بروکسل رفت، و در آنجا همسرش (که وی را به خاطر حرارت انقلابییش ترک کرده بود) نزدش آمد تا در تبعیدش سهیم شود. در این هنگام وی به موضوعات کلاسیک و به سبک نقاشی مبتنی بر اصول تندیس‌سازی، که منگس طرفدار آن بود، بازگشت. در ۱۸۲۵، در سن هفتاد و هفت سالگی، یکی از تماشایی‌ترین ادوار در تاریخ هنر را به پایان رسانید.

در میان تک چهره‌های او تصویری است از مادام ویزه لوبرن، که انقلاب را مردود می‌شمرد و پادشاهان و ملکه‌ها را ترجیح می‌داد. مادام در اواخر عمر هشتاد و هفت ساله‌اش (۱۷۵۵-۱۸۴۲) خاطراتی منتشر کرد، که گزارشی مطبوع از جوانی خود، داستانی غم‌انگیز از ازدواجش، توصیفی از سفرها و ماجراهای هنری، و تصویری از یک زن خوب، که از خشونت تاریخ سخت یکه خورده است، به دست می‌داد. پدرش، که یک تک چهره‌پرداز بود، هنگامی درگذشت که او سیزده سال داشت، و از خود ثروتی باقی نگذاشت؛ ولی الیزابت شاگردی چنان مستعد بود که تا سن شانزده سالگی از تک چهره‌هایی که می‌کشید درآمد خوبی داشت. در ۱۷۷۶ او با یک نقاش دیگر به نام پیر لوبرن، نوۀ برادر شارل لوبرن که رئیس امور هنری لویی چهاردهم بود، ازدواج کرد. او می‌گوید که شوهرش ثروت او و خودش را بر اثر (شهوت لجام گسیخته خود نسبت به زنان بدکاره و همچنین علاقه‌اش به قمار) بر باد داد. الیزابت دختری برایش زایید (۱۷۷۸) و

کمی بعد او را ترک کرد.

در ۱۷۷۹ او تصویر ماری آنتوانت را کشید، و ملکه چنان از او خوشش آمد که برای کشیدن بیست تک‌چهره در برابرش نشست. این دو زن چنان با یکدیگر دوست شدند که آهنگهای پرلطاقتی را که با آنها گرتری از چشمان مردم پاریس اشک جاری می‌ساخت با هم می‌خواندند. این عنایت سلطنتی، و برازندگی پرظرافت کارش، همه درها را به روی این نقاش جذاب گشود. او همه زنان را زیبا تصویر می‌کرد و گونه‌های پژمرده‌شان را گلگون جلوه می‌داد. طولی نکشید که همه بانوان پولدار دلشان غنچ می‌زد که برای کشیدن تصویرشان در برابر او بنشینند. او چنان دستمزدهای گزافی دریافت می‌داشت که می‌توانست یک اقامتگاه پرهزینه و یک سالون که بهترین موسیقیدانان پاریس به آن رفت و آمد داشته باشند دایر کند.



مادام ویژه لوبرن: ماری آنتوانت

مادام لوبرن، با وجود دوستی با ملکه، سه بار برای کشیدن تصویر مادام دو باری به کاخ لووسین رفت. بار سوم که به این محل رفت (۱۴ ژوئیه ۱۷۸۹)،

صدای آتش توپها را در پاریس شنید. وقتی به شهر بازگشت، دید که زندان باستیل تسخیر شده است و عوام‌الناس پیروز مشغول حمل سر نجبا بر روی نیزه‌های خون‌آلود هستند. در ۵ اکتبر، در حالی که جمعیت دیگری از مردم به ورسای می‌رفت تا پادشاه و ملکه را اسیر خود کند، او آنچه توانست از متعلقات خود جمع‌آوری کرد و سیزده سال تبعید داوطلبانه را پیش گرفت. در رم تصویر خود و دخترش را کشید. در ناپل تصویر لیدی همیلتن را کشید و او را همچون یک باکانت (کاهنهٔ باکوس) مجسم کرد. در وین، برلین، سن پترزبورگ نقاشی کرد، و وقتی از حرارت انقلاب کاسته شد، به فرانسه بازگشت (۱۸۰۲). در آنجا، در حالی که بر همهٔ فراز و نشیبها پیروز شده بود، چهل سال دیگر زندگی کرد و با هوشیاری، پیش از تجدید انقلاب، چشم از جهان بست.



مادام ویژه لوبرن: چهرهٔ نقاش و دخترش. موزهٔ لوور، پاریس

VI- ادبیات

در مدت کوتاه میان ۱۷۷۴ و ۱۷۸۹ ادبیات فرانسه آثار قابل توجهی به وجود آورد که هنوز خوانندگانی دارند و افکار را تحت تأثیر قرار می‌دهند، از قبیل: اندرزا، اثر شامفور؛ پل و ویرژینی، اثر برناردن دو سن پیر؛ روابط خطرناک، اثر شودرلو دو لاکلو (که درباره‌اش به قدر کافی صحبت کرده‌ایم)؛ و کتابهای پر هرج و مرج ولی افشا کننده رستیف دو لا برتون.

اینها در حکم جزایری بودند که از دریای ادب مدارس، کتابخانه‌ها، محافل قرائت، دروس، روزنامه‌ها، مجلات، جزوه‌ها، و کتابها سر برمی‌آوردند و چنان آثار قلمی پر جوش و خروشی بودند که دنیا تا آن زمان به خود ندیده بود. تنها اقلیت کوچکی از مردم فرانسه می‌توانست بخواند؛ با این وصف، میلیونها نفر از آنها تشنه دانش، و سرهایشان به حد اعلای ظرفیت پر از اندیشه بودند. دایره المعارفها، فشرده کتابهای علوم، و مطالب عمده‌ای در زمینه‌های دانش بازار خوبی داشتند. (فیلسوفان) فرانسه و مصلحین امید زیادی به گسترش آموزش و پرورش بسته بودند.

با آنکه نفوذ یسوعیان از میان رفته بود و مدارس در این هنگام تحت نظارت دولت قرار داشتند، هنوز بیشتر کار تدریس به دست روحانیان اداره می‌شد. دانشگاهها، که از نظر مذهبی و سیاسی به نحوی انعطاف‌ناپذیر پایبند سنت بودند، به بیحالی و بدنامی دچار شده، و در پایان قرن تازه توجه به علوم را آغاز کرده بودند. ولی مردم در سخنرانیهای عمومی درباره علوم با شور و شوق حضور می‌یافتند، و تعداد مدارس فنی به سرعت رو به افزایش بود. در دانشکده‌ها تقریباً همه شاگردان از طبقه متوسط بودند. جوانان نجیب زاده بیشتر به یکی از

دوازده دانشکده نظامی، که سن ژرمن در سال ۱۷۷۶ یا بعد از آن تأسیس کرده بود، می‌رفتند. (در یکی از این دانشکده‌ها، در برین، ناپلئون بوناپارت مشغول تحصیل بود). دانشجویان دانشکده‌ها، به طوری که گفته می‌شود، (اغلب سازمانهایی برای پشتیبانی از تظاهرات سیاسی تشکیل می‌دادند)؛ و چون در این هنگام تعداد فارغ‌التحصیلان دانشگاهها بیش از آن بود که اقتصاد فرانسه بتواند مورد استفاده قرار دهد، فارغ‌التحصیلان بیکار ندهای عدم رضایت سر می‌دادند. این‌گونه افراد جزواتی می‌نوشتند که آتش شورش را تندتر می‌کردند. ثروتمندان در خانه‌های خود کتابخانه‌های خصوصی داشتند، و در این راه رقابتی سرسختانه در کار بود. این کتابخانه‌ها حاوی کتابهایی بودند که به طرز نفیسی صحافی شده بودند و گاهی هم خوانده می‌شدند. طبقات متوسط و پایین از کتابخانه‌های سیار استفاده می‌کردند، یا از دکه‌ها یا کتابفروشیها کتاب می‌خریدند. تقریباً همه این کتابها جلدهای کاغذی داشتند. در ۱۷۷۴ فروش کتاب در پاریس حدود چهار برابر لندن، که جمعیتش بسیار بیشتر از پاریس بود، برآورد می‌شد. رستیف دو لا برتون گزارش داد که مطالعه کارگران پاریس را (اداره نشدنی) ساخته بود.

روزنامه‌ها از لحاظ تعداد، اندازه، و نفوذ رو به افزایش بودند. نشریه قدیمی گزت دو فرانس، که در ۱۶۳۱ دایر شده بود، هنوز فراهم کننده رسمی - و مورد عدم اعتماد - اخبار سیاسی بود. نشریه مرکو دو فرانس، که در ۱۶۷۲ به عنوان مرکور گالان آغاز به کار کرده بود، در ۱۷۹۰ در سیزده هزار نسخه منتشر می‌شد، و این رقم بسیارعالی شمرده می‌شد. میرابو آن را با کفایت‌ترین روزنامه فرانسه می‌خواند. نشریه ژورنال دو پاری، نخستین نشریه روزانه فرانسه، در ۱۷۷۷ انتشار خود را آغاز کرد؛ نشریه مشهورتر از آن به نام مونیتور در ۲۴ نوامبر ۱۷۸۹ انتشار یافت؛ روزنامه‌های ایالتی متعددی نیز وجود داشتند، مانند کوریه دو پرووانس، که سردبیر آن میرابو (پسر) بود.

جزوات به طور سیل‌آسا منتشر می‌شدند، و سرانجام آنچه را که در سر راهشان بود با خود بردند. در آخرین ماههای ۱۷۸۸ حدود ۲۶۰۰ جزوه در فرانسه منتشر شدند. بعضی از اینها اثری تاریخی داشتند، مانند جزوه آبه سیس به نام طبقه سوم چیست؟ یا فرانسه آزاد اثر کامی دمولن. تا ژوئیه ۱۷۸۹ مطبوعات قویترین نیرو در فرانسه بودند. نکر مطبوعات را در ۱۷۸۴ چنین توصیف کرد: (قدرت نامرئی که، هرچند بدون ثروت، بدون سلاح، و بدون ارتش است، به شهرنشینان و درباریان، و حتی در کاخهای سلاطین، یکسان تحکم می‌کند). آواز در این جنب و جوش نقشی ایفا می‌کرد؛ شامفور حکومت را یک نظام سلطنتی می‌نامید که آهنگهای عامه‌پسند اختیاراتش را محدود می‌داشتند.

خود شامفور هم در جریان افکار انقلابی گرفتار آمد و از (عنصر مطلوب) در دربار، به شرکت در حمله به زندان باستیل تغییر وضع داد. او فرزند خواربار فروش یک دهکده بود، و در ۱۷۴۱ متولد شد؛ به پاریس آمد، و با نیروی تفکر و لطافت طبع خود امرار معاش می‌کرد. زنان صرفاً به خاطر بهره‌گیری از مصاحبت تحرک بخش، به او جا و غذا می‌دادند.

چند نمایشنامه نوشت. یکی از آنها که در فونتنبلو اجرا شد چنان مورد توجه ماری آنتوانت قرار گرفت که وی پادشاه را وادار کرد یک مستمری ۱۲۰۰ لیوری برایش تعیین کند. او منشی یکی از خواهران لویی شانزدهم شد و سالی ۲۰۰۰ لیور دیگر دریافت داشت. همه چیز گویای آن بود که وی به هدفها و سرنوشت پادشاه وابسته است، ولی در ۱۷۸۳ او با میرابو آشنایی یافت، و طولی نکشید که به یک منتقد پرنیش حکومت تبدیل شد. او بود که به سیس پیشنهاد کرد که عنوان چشمگیر طبقه سوم چیست؟ را روی جزوه‌اش گذارد.

در خلال این احوال، او با الهام گرفتن از وونارگ، لاروشفوکو، و ولتر، اندرزه‌های خود را به رشته تحریر درآورد و در آن نظر‌نیشدار خود را درباره جهان ابراز داشت. مادام هلوسیوس، که سالها وی را به عنوان یک میهمان در

خانه خود در سور نگاه داشت، گفت: (هرموقع که من صبح با شامفور صحبت می‌کردم، بقیه روز غمگین بودم). او زندگی را حقه‌ای که بر اساس امید زده می‌شود می‌دانست. (امید یک حقه باز است که همیشه ما را می‌فریبد؛ و اما در مورد خودم، سعادت من تنها هنگامی شروع شد که از امید دست کشیدم). (اگر حقایق بیرحم، کشفیات غم‌انگیز، و اسرار اجتماع که آگاهی یک مرد چهل ساله را تشکیل می‌دهند، بر همان مرد در سن بیست سالگی روشن شده بودند، او یا دچار یأس می‌شد و یا عمداً فاسد می‌گشت). شامفور، که در پایان (عصرخرد) پا به میدان گذارده بود، عقل و خرد را به عنوان اینکه بیشتر آلت زشتی است تا فرمانده احساسات تند، مورد استهزا قرار می‌داد و می‌گفت: (چنین به نظر می‌رسد که بشر در وضع فعلی جامعه بیشتر بر اثر عقل خود فاسد می‌شود تا بر اثر شهواتش). در مورد زنان می‌گفت: (هرچیز بدی که یک مرد می‌تواند در مورد زنان تصور کند، هیچ زنی پیدا نخواهد شد که درباره خودشان بدتر از آن مرد نیندیشد). ازدواج در حکم دامی است. (هم ازدواج و هم تجرد، هردو دردسر آورند؛ ما باید آن یکی را ترجیح دهیم که ناراحتیهایش بدون درمان نباشند). زنان تنها آنچه را که از عشق وام می‌گیرند، در راه دوستی خرج می‌کنند! و (عشق، به صورتی که در اجتماع وجود دارد، جز تبادل هوسها و تماس «دو پوست»، چیزی نیست).

هنگامی که شامفور از کاخها و خانه‌های اعیانی قدم به خیابانهای پاریس گذارد، بدبینی او تشدید یافت. او درباره پاریس گفت: (پاریس شهر تفریح و خوشگذرانی است که در آن چهارپنجم مردم از غصه می‌میرند... جایی است متعفن و هیچ‌کس در آن محبتی ندارد). تنها درمان این اماکن فقیرنشین بچه نیاوردن است. (برای بشریت موجب بدبختی، و برای حکمرانان جابر موجب خوشبختی است که فقرا و بیچارگان غریزه یا غرور فیل را که در اسارت تولید مثل نمی‌کند ندارند).

شامفور گاهی عنان کمال مطلوب جویی را رها می‌کرد. (لازم است که اضداد، یعنی: عشق به فضیلت با بی تفاوتی نسبت به افکار عمومی، ذوق به کار با بی تفاوتی نسبت به شهرت، و توجه از سلامت نفس با بی تفاوتی نسبت به حیات، به هم پیوند یابند). او چند سال در فکر آن بود که با وقف کردن خود به انقلاب، به زندگی مفهوم بخشد، ولی پنج سال سروکار داشتن با میرابو، دانتون، مارا، و روبسپیر یأس وی را تجدید کرد. در آن هنگام به نظر وی چنین می‌رسید که شعار انقلابی (آزادی، برابری، و برادری) این مفهوم را یافته است: (یا برادر من باش یا تو را می‌کشم). او سرنوشت خود را به ژیروندنها وابسته کرد و با لطافت طبع بی پروایانه خویش، رهبران افراطیتر را مورد حمله قرار داد؛ دستگیر، ولی کمی بعد آزاد شد؛ وقتی که بار دیگر تهدید به دستگیری شد، به خود گلوله و چاقو زد. تا ۱۳ آوریل ۱۷۹۴ زنده ماند، و پس از اینکه به سیس گفت: (سرانجام از این جهان که در آن قلب باید بشکند یا خود را تبدیل به برنز کند، می‌روم). چشم از جهان بست.

اگر نفوذ ولتر در شامفور در مقام نخستین قرار داشت، نفوذ روسو در ژاک هانری برناردن دو سن پیر کامل و مورد اذعان بود. او در سن سی و یک سالگی (۱۷۶۸) به عنوان مهندس به یک مأموریت دولتی به ایل - دو - فرانس، که اینک موریشس نامیده می‌شود، رفت. وی در آن جزیره کوهستانی، بارانی، و پرمیوه آنچه را که فکر می‌کرد (وضع طبیعی) روسو بود یافت. مردان و زنان با زمین رابطه نزدیکی داشتند و از زشتیهای تمدن آزاد بودند. پس از بازگشت به فرانسه (۱۷۷۱)، از دوستان سرسپرده ژان ژاک شد، عادت کرد که تندخوییهای او را تحمل کند، و او را ناجی دیگری برای بشریت بیندارد. او در سفر به ایل - دو - فرانس (۱۷۷۳) زندگی ساده و ایمان مذهبی برقراردارنده مردم جزیره را توصیف کرد. اسقف اکس در کتاب وی عکس‌العمل سلامت بخشی علیه ولتر یافت و برای نویسنده آن یک مستمری سلطنتی به مبلغ ۱۰۰۰ لیور تأمین کرد. برناردن با

مطالعات درباره طبیعت (۱۷۸۴) و هماهنگی طبیعت (۱۷۸۶) به عمل تعیین مقرری پاسخ گفت و در آنها، پس از توصیف عجایب زندگی گیاهان و حیوانات، استدلال کرد که موارد آشکار انطباق با محیط، هدف، و طرحهای متضمن مقصود، وجود خردی مافوق همه خردها را ثابت می‌کند. او در تجلیل از احساس و والاتر شمردن آن از عقل، از روسو نیز پیشتر رفت و گفت: (هرقدر که عقل پیشتر رود، شواهد بیشتری در هیچ بودنمان به ما ارائه می‌دهد؛ و عقل به جای اینکه اندوه‌های ما را با پژوهشهای خود تسکین دهد، اغلب با نور خود بر آنها می‌افزاید... ولی احساس به ما نیروی محرکه‌ای والا می‌بخشد، و با تحت انقیاد در آوردن عقل ما، به صورت والاترین و ارضا کننده‌ترین غریزه در زندگی بشر در می‌آید).

برناردن به طبع دوم مطالعات (۱۷۸۸) یک داستان عشقی تحت عنوان پل و ویرژینی افزود که با وجود گذشتن بیش از ده نسل، و تغییر سلیقه‌ها، یک اثر درجه اول در ادبیات فرانسه باقی مانده است. دو زن فرانسوی باردار به موریشس می‌آیند، از این دو زن، یکی شوهرش مرده و دیگری معشوقش او را ترک کرده است. یکی پل را به دنیا می‌آورد و دیگری ویرژینی را. اطفال در یک دره کوهستانی، در میان مناظر باشکوهی که بوی گل‌های طبیعی آنها را عطر آگین کرده است بزرگ می‌شوند. اخلاقیات آنها از محبت مادرانه و تعلیمات مذهبی شکل می‌گیرد. همینکه آنها به سن بلوغ می‌رسند، عاشق یکدیگر می‌شوند، چون هیچ‌کس دیگری هم در آن اطراف نیست. ویرژینی به فرانسه فرستاده می‌شود تا میراثی را دریافت دارد، امری که در یک (وضع طبیعی) زیاد پیش نمی‌آید. به او کراراً پیشنهاد ازدواج و ثروت می‌شود مشروط بر اینکه در فرانسه بماند، ولی او اینها را رد می‌کند تا به موریشس و نزد پل برگردد. پل به ساحل می‌رود تا کشتی او را که نزدیک می‌شود ببیند. فکر عشق و خوشبختی او را ذوق‌زده کرده است. ولی کشتی به قسمتهای کم عمق آب می‌رود، به گل

می‌نشیند، و طوفانی آن را درهم می‌شکند. ویرژینی در تلاشی که برای رسیدن به ساحل می‌کند غرق می‌شود، و پل از غصه می‌میرد.

این کتاب کوچک به صورت شعر منثور و با چنان سادگی سبک و پاکیزگی و وزن و قافیه سروده شده است که در هیچ کجا در ادبیات فرانسه از آن بهتر وجود نداشته است. لحن تقدس‌آمیز و پراحساسش با خلق و خوی زمان سازگار بود، و هیچ‌کس از این حقیقت ناراحت نمی‌شد که این زنان و اطفال با فضیلت برده داشتند. برناردن به عنوان جانشین واقعی روسو مورد تحسین و تشویق قرار گرفت. زنان با همان لحن تحسین اخلاص‌آمیز به وی نامه می‌نوشتند که با آن خاطر نویسنده امیل را تسکین داده بودند. برناردن هم مانند روسو از شهرت خود بهره‌برداری نکرد. او از اجتماع رویگردان بود و بی سروصدا در میان فقرا زندگی می‌کرد. انقلاب به او لطمه‌ای نزد و در بحبوحه شدت عمل آن، او، در سن پنجاه و پنج سالگی، با فلیسیته دیدو بیست و دو ساله ازدواج کرد. این زن دو بچه برایش آورد که پل و ویرژینی نامیده شدند. او پس از مرگ فلیسیته مجدداً در سن شصت و سه سالگی با زن جوانی به نام دزیره دو پله پو ازدواج کرد، و این زن با علاقه و محبت تا زمان مرگ برناردن در ۱۸۱۴ او را تحت توجه قرار داد. برناردن پیش از اینکه رخت به سرای باقی بکشد، شاهد بالاگرفتن کار شاتو بریان بود. شاتو بریان مشعل رمانتیسم و تقوای فرانسوی را از دست وی گرفت و آن را به قرن نوزدهم برد.

در این عصر کتابهای کم اهمیت‌تری هم بودند که دیگر کسی آنها را نمی‌خواند، ولی در بخشیدن آهنگ و رنگ و رو به آن دوران سهیم بودند. آبه ژان ژاک بارتلمی در سن هفتاد و دو سالگی (۱۷۸۸) پس از سی سال کار، اثری به نام سفر آناخارسیس جوان به یونان منتشر کرد (۱۷۸۸) که منظور آن توصیف وضع ظاهری، آثار عمیق، رسوم و عادات، و سکه‌های یونان در قرن چهارم قبل از میلاد به صورتی بود که یک مسافر سکوتیایی آن را می‌دید. این کتاب به

بالاترین نقطه موج کلاسیک رسید، از موفقیت‌های برجسته ادبی آن دوران بود، و تقریباً می‌توان گفت علم سکه‌شناسی را در فرانسه بنا نهاد.

از نظر شهرت و محبوبیت، کتاب ویرانه‌ها، یا تفکراتی درباره انقلابات امپراطوریه‌ها، که کنت کنستانتین دو ولنه در ۱۷۹۱ پس از چهار سال سفر در مصر و سوریه منتشر کرد، با کتاب سفر بارتلمی رقابت می‌کرد. ولنه، که شاهد بقایای درهم کوفته تمدنهای باستانی بود، پرسید: (چه کسی می‌تواند تضمین کند که ویرانی مشابهی روزی سرنوشت کشور ما نخواهد بود؟) ما اینک باید برای دادن پاسخی خوشبینانه به این سؤال، تردید کنیم، ولی ولنه، که در پایان (عصر خرد) پا به میدان گذارد و مانند کوندورسه همه امیدهای آن دوران را برای بشریت به ارث برد، به خوانندگان خود اطلاع داد که از هم پاشیدگی آن امپراطوریه‌های قدیمی معلول جهل مردم آنها بوده، و این جهل هم ناشی از اشکال در انتقال دانش از یک فرد به فرد دیگر و از یک نسل به نسل دیگر بوده است. ولی اینک این اشکالات بر اثر اختراع چاپ برطرف شده‌اند. آنچه از این پس لازم است تا از ویرانی تمدن جلوگیری کند، گسترش وسیع دانش است که افراد و دولت‌ها را وادارد که کششها و انگیزه‌های غیراجتماعی خود را با خیر و صلاح عمومی سازگار کنند. در این توازن نیروها، جنگ جای خود را به حکمیت می‌دهد و (همه نوع بشر یک اجتماع بزرگ و یک خانواده واحد خواهد شد که تحت حکومت یک روحیه واحد و قوانین عرفی خواهد بود که از همه سعادت‌ی که طبیعت بشر قادر به دست یافتن به آن است بهره‌مند خواهد شد).

بعد به دوران کار و فعالیت باورنکردنی نیکولا ادم رستیف دو لا برتون می‌رسیم که بعضی از معاصران او را (روسو) منجلاط اجتماع، و (ولتر کلفت‌ها) می‌نامیدند؛ او حدود دویست جلد کتاب نوشت که بسیاری از آنها را با دست و ماشین چاپ خود به چاپ رسانید و بعضی از آنها آشکارا خلاف عفت عمومی بودند، و همه آنها تصویری مشروح از اخلاقیات و آداب طبقات پایین در دوران

سلطنت لویی شانزدهم ارائه می کردند.

او در زندگی پدرم (۱۷۷۹)، شرحی درباره پدرش ادمون داد که به طرزی لطیف به صورت کمال مطلوب در آورده شده بود، و خاطره‌ای که از پدرش داشت او را نشان می داد که (ظاهر یک هرکول و ملایمت یک دختر) را داشت. این پسر زندگی خود را در شانزده جلد مطالب سرگشته و بی هدف، تحت عنوان آقای نیکولا، مرکب از حقایق و تخیلات درباره نشیب و فرازها و عشقها و اندیشه‌های خود به رشته تحریر در آورد. او در یک خانه دهقانی (۱۷۳۷) واقع در ساسی (که یک قسمت از آن به نام (لابرتون) خوانده می شد) در سی و دو کیلومتری اوسر به دنیا آمد. در سن یازده سالگی (وی با اطمینان می گوید) برای نخستین بار پدر شد. در سن چهارده سالگی عاشق ژانت روسو، که هفده ساله بود، شد و ستایش فراوان خود را، از پاهای زنان که در تمام عمرش به جای بود، آغاز کرد. او می گوید: (احساس من نسبت به وی به همان اندازه که شدت داشت، منزه و لطیف بود. پای قشنگش برای من غیرقابل مقاومت بود). شاید برای خلاص کردن وی از این گونه درگیریها، او را به اوسر فرستادند (۱۷۵۱) تا پیش یک چاپخانه دار به عنوان کارآموز خدمت کند. طولی نکشید که همسر ارباب خود را از راه به در کرد، ولی تنها مرجعی که در این مورد وجود دارد خود وی می باشد. او می گوید در سن پانزده سالگی (رفیقه) داشته است. پس از چهار سال اشتغال به این کار، به پاریس نقل مکان کرد. در آنجا به عنوان یک کارگر روزمزد چاپخانه به کار گمارده شد، و روزی ۲٫۵ فرانک درآمد داشت که به وی امکان می داد شکم خود را سیر کند و گاهی هم پول یک فاحشه را بدهد. گاهی، وقتی که پولش ته می کشید، با زنان زغال فروش همبستر می شد. در ۱۷۶۰ در سن بیست و شش سالگی با زنی ازدواج کرد که تقریباً به اندازه خودش با تجربه بود. او آینس لوبک نام داشت. هر دو آنها خیانتکار از آب درآمدند. در ۱۷۸۴ از هم طلاق گرفتند، و علت آن هم این خطاهای کوچک نبود، بلکه این بود که هر دو آنها دست به کار

نویسندگی زده بودند و بر سر کاغذ، مرکب، و شهرت با یکدیگر رقابت می‌کردند. نیکولا دوران نویسندگی خود را در ۱۷۶۷ با اثری به نام پای فانشت آغاز کرد که در آن، (قسمت اصلی و مهم) پای آن دختر بود. نخستین موفقیت ادبیش دهقان گمراه (۱۷۷۵) نام داشت. در این اثر، به صورت نامه، گفته شده است که چگونه ادمون دهقان که به پاریس نقل مکان کرده، بر اثر زندگی و لامذهبی شهری فاسد شده است. یک آزاداندیش به نام گودی د/آراس به او می‌آموزد که خداوند یک افسانه است، و اصول اخلاقی یک تظاهر؛ همه لذات مشروعند، فضیلت یک تحمیل بی مورد بر حقوق طبیعی تمایلات ماست، و تعهد اولیه ما این است که تا آنجا که امکان دارد، زندگی کاملی بکنیم. آراس دستگیر می‌شود؛ ادمون به او می‌گوید: (خدایی وجود دارد)؛ آراس بدون توبه به دار آویخته می‌شود. یکی از معاصران این کتاب را (روابط خطرناک مردم) خواند؛ رستیف عقیده داشت این کتاب به اندازه زبان فرانسه عمر خواهد کرد. در یک جلد کتاب دیگر تحت عنوان دهقان زن گمراه (۱۷۸۴)، که به صورت قسمت الحاقی کتاب اول منتشر شد، حمله خود را به فقدان اصول اخلاقی و فساد زندگی شهری ادامه داد. او حق‌الامتياز کتابهای خود را به مصرف آن می‌رسانید که خود را در مدارج اجتماعی زناکاری یکی دو پله بالاتر ببرد.

قابل توجه‌ترین کار رستیف زنان معاصر بود که شصت و پنج جلد شد. این داستانهای کوتاه یک عنوان فرعی جالب داشت - (ماجراهای قشنگترین زنان عصر حاضر) - و عبارت بود از زندگی، عشق و آداب دختران گلفروش، زنان شاه‌بلوط فروش و زغال‌فروش، زنان خیاط، زنان آرایشگر، که چنان واقع‌بینانه و دقیق توصیف شده بودند که اشخاص واقعی خود را می‌شناختند و هر وقت نویسنده آن را در خیابان می‌دیدند، به او دشنام می‌دادند. تا زمان بالزاک چنین منظره وسیعی از زندگی انسانها در ادبیات فرانسه عرضه نشده بود. منتقدان اعتیاد رستیف به (موضوعهای پست) را محکوم می‌کردند، ولی سباستین

مرسیه، که تابلو پاریس او توصیف اصولیتری از شهر پاریس به دست می‌داد، او را (بدون چون و چرا بزرگترین رمان‌نویس ما) نامید.

رستیف درست قبل از انقلاب، در اثر خود به نام شبهای پاریس، شروع به ثبت وقایعی کرد که در پیاده‌رویهای شبانه خود دیده (یا تصور کرده) بود. باز او در درجهٔ اول متوجه اعماق پایین پاریس شد، گدایان، باربران، جیب‌بران، قاچاقچیان، قماربازان، میخوارگان، دزدان، منحرفین، فواحش، دلالان محبت، و خودکشی‌کنندگان. او مدعی بود که خیلی کم روی سعادت را دیده و متحمل بدبختی بسیار شده است، و در بسیاری از موارد خود را به عنوان یک قهرمان نجاتبخش تصویر می‌کرد. به کافه‌های نزدیک پاله - رویال می‌رفت و انقلاب را در حال شکل گرفتن می‌دید؛ دعوت مشهور کامی دمولن به مسلح شدن را شنید؛ دید که تودهٔ مردم پیروز سر از تن جدا شدهٔ لونه، رئیس زندان باستیل، را در انتظار نمایش می‌دهند. او شاهد زنانی بود که برای دستگیری پادشاه به ورسای می‌رفتند. طولی نکشید که از شدت عمل و وحشت و ناامنی زندگی خسته شد. چند بار در معرض خطر دستگیری قرار گرفت، ولی با اعلام ایمان انقلابی خود را نجات داد. او در خفا همهٔ این کارها را محکوم می‌شمرد و آرزو می‌کرد که (لویی شانزدهم خوب به قدرت بازگردد). روسو را به خاطر اینکه لجام احساسات تند جوانان، جاهلان، و اشخاص احساساتی را گسیخته است، مورد شماتت قرار می‌داد، و می‌گفت: (این امیل است که این نسل متفرعن را، که کله‌شق و گستاخ و خودرأی است و صدای خود را بلند و صدای اشخاص مسن را خاموش می‌کند، برای ما به بار آورده است).

به این ترتیب، او سالخورده، و از اندیشه‌ها - ولی نه گناهان - دوران جوانی خویش نادم شد. در ۱۷۹۴، که بار دیگر فقیر بود و تنها از لحاظ خاطرات و تعداد نوه‌ها مستغنی شمرده می‌شد، در جلد سیزدهم آقای نیکولا (فهرستی تقویم وار) از مردان و زنانی که در زندگیش بودند، از جمله چند صد رفیق، تنظیم کرد

و اعتقاد خود را به خداوند مجدداً مورد تأکید قرار داد. در سال ۱۸۰۰ کنتس دو بو آرنه به ناپلئون گفت که رستیف در فقر به سر می‌برد و اطاقش فاقد وسیله گرمایش است. ناپلئون برایش پول، یک مستخدم، و محافظ فرستاد و در ۱۸۰۵ به وی در وزارت پلیس شغلی داد. در ۸ فوریه ۱۸۰۶ رستیف در سن هفتاد و دو سالگی درگذشت. کنتس و چند عضو انستیتو دو فرانس (رستیف به عضویت این سازمان پذیرفته نشد) به هزار و هشتصد نفر اشخاصی که در تشییع جنازه‌اش شرکت کرده بودند پیوستند.

VII - بومار شه

آرثر یانگ در ۱۷۸۸ نوشت: (من هر چه هنر نمایش فرانسه را بیشتر می بینم، بیشتر ناچار می شوم که برتری آن را نسبت به هنر نمایش خودمان، از نظر تعداد اجراکنندگان، آوازخوانان، و کسانی که کار نمایشگری به آنان متکی است، و همه اینها به مقیاسی عظیم مورد تأیید قرار گرفته اند، اذعان کنم). در تئاتر - فرانسه، که در ۱۷۸۲ از نو ساخته شد، و در بسیاری از تئاترهای ایالتی، هرشب، از جمله یکشنبه ها، برنامه هایی اجرا می شدند. در هنر بازیگری، در این هنگام، دوران فترتی پیش آمد. در ۱۷۷۸ لوکن مرد، و سوفی آرنو بازنشسته شد. تالما، که بعداً بازیگر مورد علاقه ناپلئون شد، نخستین برنامه خود را در سال ۱۷۸۷ با گروه کمدی فرانسز اجرا کرد، و نخستین پیروزی خود را در نمایشنامه شارل نهم اثر ماری ژوزف شنیه در ۱۷۸۹ به دست آورد. محبوبترین نمایش نویس این دوران میشل ژان سدن، نویسنده کمدهای احساساتی بود که مدت یک قرن روی صحنه نمایش فرانسه قرار داشت. ما به او درود می فرستیم و سراغ مردی می رویم که به کمک موتسارت و روسینی به فیگارو روح، و به امریکا (آن طور که به نظر خودش می رسید) آزادی بخشید.

پیر اوگوستن کارون مانند ولتر مدت بیست و چهار سال بدون اینکه از نام تاریخی خود خبر داشته باشد، زندگی می کرد. پدرش ساعتسازی در یکی از حومه های پاریس به نام سن دنی بود. او پس از قدری عصیان، حاضر شد حرفه پدرش را دنبال کند. در بیست و یک سالگی نوعی چرخ دنگ ساعت اختراع کرد که به او امکان می داد (ساعتهایی عالی بسازد که به هر اندازه که مناسب تشخیص داده شود نازک و کوچک باشند). او با ساختن یک نمونه، لویی پانزدهم را خرسند کرد، و برای مادام دو پومپادور ساعتی چنان کوچک ساخت که داخل

انگستریش جا می‌گرفت. مدعی بود که این کوچکترین ساعتی است که تا آن وقت ساخته شده است. در ۱۷۵۵ (در میان ناظران آبدارخانه سلطنتی) محلی را از صاحب سالخورده آن آقای فرانکه خریداری کرد. این ناظران به هنگام صرف غذای پادشاه، دم دست وی بودند و پیشخدمتی او را انجام می‌دادند. این شغل والایی نبود، ولی به پیر امکان ورود به دربار را می‌داد. یک سال بعد، فرانکه درگذشت. پیر با بیوه او، که شش سال از خودش بزرگتر بود، ازدواج کرد (۱۷۵۶)؛ و چون این زن صاحب یک ملک کوچک بود، پیر نام این ملک را بر نام خود افزود و به (بومارشه) معروف شد. وقتی همسرش درگذشت (۱۷۵۷)، ملکش را به ارث برد.



ناتیه: بومارشه. مجموعه خصوصی

بومارشه هیچ‌گاه از تحصیلات متوسطه برخوردار نشده بود، ولی همه کس - حتی اشراف که از ترقی سریع او بسیار ناراحت بودند - به تیزی فکر و سرعت او در لطیفه‌گویی اذعان داشتند. او در سالونها و کافه‌ها با دیدرو، د'آلامبر، و دیگر

(فیلسوفان) آشنا شد، و تراوشات دوران روشنگری را به خود جذب کرد. بهبودی که وی در ترتیب جاپایی چنگ به عمل آورد، توجه دختران ازدواج نکرده لویی پانزدهم را به خود جلب کرد. از سال ۱۷۵۹ وی به دادن درس چنگ به آنها پرداخت. ژوزف پاری دوورنه، که یک بانکدار بود، از بومارشه تقاضا کرد که از این (بانوان سلطنتی) کمک بخواهد تا حمایت لویی پانزدهم را نسبت به آن (مدرسه نظامی)، که این بانکدار یکی از مدیران آن بود، جلب کنند. پیر در این کار توفیق یافت، که پاری دوورنه سهامی به ارزش ۶۰/۰۰۰ فرانک به او داد. بومارشه گفت: (او مرا وارد اسرار امور مالی کرد... من تحت راهنمایی او شروع به ثروتمند شدن کردم. طبق راهنمایی او دست به چند معامله زدم که در بعضی از آنها، وی با پول یا نام خود، به من کمک می کرد). به این ترتیب، بومارشه در این زمینه نیز، مانند زمینه های بسیار دیگر، از همان سوابقی پیروی کرد که ولتر ایجاد کرده بود، و یک فیلسوف میلیونر شد. تا سال ۱۷۸۱ او آنقدر ثروتمند شده بود که یک سمت اسمی منشیگری پادشاه را خریداری کند. این سمت یک عنوان نجیب زادگی به دنبال داشت. خانه زیبایی در خیابان کنده گرفت و پدر و خواهران مغرور خود را در آن جا داد.

دو خواهر دیگرش در مادرید زندگی می کردند. یکی از این دو ازدواج کرده بود و دیگری، لیزت، نامزد خوسه کلاویخوای فاخاردو، سردبیر و نویسنده، بود و مدت شش سال مرتباً ازدواج را به تعویق می انداخت. در مه ۱۷۶۴ بومارشه سواری شبانه روزی بلند مدتی را با دلیجان به سوی پایتخت اسپانیا آغاز کرد. او کلاویخو را یافت، و این شخص قول داد که بزودی با لیزت ازدواج کند؛ ولی سپس با نقل مکان کردن از یک جا به جای دیگر از بومارشه می گریخت. پیر سرانجام خود را به او رسانید و خواستار امضای او روی عقدنامه ازدواج شد. خوسه به این بهانه معذرت زد که همان لحظه مسهل خورده است، و قانون اسپانیا هر قراردادی را که به وسیله شخصی در چنین وضعی امضا شده باشد

نامعتبر می‌دانست. بومارشه او را تهدید کرد، و کلاویخو نیروهای دولت را علیه وی به کار انداخت. فرانسوی زیرک (از طریق امروز و فردا کردن) شکست خورد. از این تعقیب دست برداشت، دنبال کسب را گرفت، و چند شرکت دایر کرد که یکی از آنها مخصوص تحویل برده‌های سیاهپوست به مستعمرات اسپانیا بود. (او فراموش کرد که فقط یک سال پیش از آن شعری در محکوم داشتن برده فروشی نوشته بود). همه این نقشه‌ها بر اثر استعداد اسپانیاییها برای امروز و فردا کردن، با ناکامی رو به رو شدند. ولی در خلال این احوال، پیر از مصاحبان خوب و یک رفیقه با اسم و رسم بهره‌مند شد، و به قدر کافی درباره آداب اسپانیاییها اطلاع پیدا کرد که نمایشنامه‌های خود را درباره یک سلمانی سویل بنویسد. لیزت دلدادۀ دیگری یافت، و بومارشه در حالی که جز تجزیه چیزی گیرش نیامده بود، به فرانسه بازگشت. او خاطرات بسیار جالبی درباره سفر خود نوشت که از آنها، همان طور که دیده‌ایم، گوته یک نمایشنامه به نام کلاویخو نوشت (۱۷۷۵).

در سال ۱۷۷۰ پاری دوورنه، پس از تنظیم وصیتنامه‌ای که در آن اعلام شده بود ۱۵/۰۰۰ فرانک به بومارشه بدهکار است، درگذشت. وارث عمده، کنت دو لا بلاش، این قسمت از وصیتنامه را جعلی خواند. موضوع به پارلمان پاریس ارجاع شد، و پارلمان لویی والانتن گوئزمان را، که عضو انجمن شهر بود، تعیین کرد که نسبت به آن نظر دهد. در این هنگام بومارشه به خاطر یک نزاع شدید با دوک دوشون بر سر یک رفیقه در زندان بود. او، که موقتاً آزاد شده بود، (هدیه) ای به مبلغ ۱۰۰ لویی طلا و یک ساعت الماس‌نشان برای مادام گوئزمان فرستاد تا به این وسیله مادام را وادارد که ترتیب مذاکره او را با شوهرش بدهد. مادام ۱۵ لویی طلای دیگر برای یکی از (منشی)ها خواست. بومارشه این را هم فرستاد. او موفق به مصاحبه شد. عضو انجمن شهر علیه او رأی داد. مادام گوئزمان همه چیز غیر از ۱۵ لویی طلا را پس داد. بومارشه اصرار کرد که او این ۱۵ لویی طلا را نیز پس دهد. گوئزمان او را به ارتشا متهم کرد. پیر موضوع را طی یک سلسله

خاطرات در معرض افکار عمومی قرار داد. این خاطرات چنان با روح و لطافت طبع بودند که برای وی به عنوان یک جدل‌کننده برجسته، اگر نه کاملاً یک مرد درستکار، تحسین فراوان به دست آورد. ولتر دربارهٔ این خاطرات گفت: (من هرگز چیزی نیرومندتر، جسورانه‌تر، خنده‌دارتر، جالبتر، و برای دشمنانش خفتبارتر از این ندیده‌ام. او با بیش از ده دشمن در یک زمان می‌جنگد و آنها را درو می‌کند). پارلمان علیه ادعای وی نسبت به میرابو رأی داد (۶ آوریل ۱۷۷۳)، و در حقیقت او را به جعل متهم کرد، و به پرداخت ۵۶۳۰۰ لیور بابت خسارت و دیون محکومش ساخت.

بومارشه، که در ۸ مه ۱۷۷۳ از زندان آزاد شده بود، خود را به استخدام لویی پانزدهم درآورد تا به عنوان یک مأمور خفیه به انگلستان برود و از نشر یک جزوهٔ اف‌تضاح‌آمیز علیه مادام دو باری جلوگیری کند. او موفق شد، و در دوران سلطنت لویی شانزدهم نیز به خدمت در دستگاه خفیه ادامه داد. لویی به او مأموریت داد به لندن بازگردد و گولیلمو آنجلوتچی را تطمیع کند که از انتشار جزوه‌ای علیه ماری آنتوانت خودداری ورزد. آنجلوتچی دستنوشته را در برابر ۳۵۰۰۰ فرانک تسلیم داشت و عازم نورنبرگ شد. بومارشه که ظنین بود او نسخهٔ دیگری هم داشته باشد، در آلمان به تعقیب او پرداخت، در نزدیکی نویشتات خود را به او رسانید، و او را مجبور کرد آن نسخه را هم تسلیم دارد. دو راهزن به وی حمله‌ور شدند. او با آنها گلاویز شد و آنها را از خود دور کرد؛ زخمی شد، راه وین را در پیش گرفت، و به عنوان جاسوس دستگیر شد؛ یک ماه در زندان گذراند، آزاد شد، و سواره به فرانسه بازگشت.

ماجرای بعدی وی استحقاق بیشتری دارد که در تاریخ ذکر شود. در ۱۷۷۵ ورژن او را به لندن فرستاد که دربارهٔ بحران رو به شدت میان انگلستان و آمریکا گزارشی تهیه کند. در سپتامبر بوماشه یک گزارش برای لویی شانزدهم فرستاد و در آن موفقیت شورش امریکاییها را پیشگویی کرد، و وجود یک اقلیت طرفدار

امریکا در انگلستان را مورد تأکید قرار داد. در ۲۹ فوریه ۱۷۷۶ او نامه دیگری خطاب به پادشاه فرستاد و در آن توصیه کرد که کمکهای پنهانی از طرف فرانسه به امریکا بشود، به این علت که فرانسه تنها از راه تضعیف انگلستان می توانست خود را از خطر تحت انقیاد در آمدن حفظ کند. ورژن با این نظر موافقت کرد و، همانطور که دیدیم، ترتیبی داد که اعتبار لازم برای تهیه لوازم جنگی برای مستعمرات انگلیسی در اختیار بومارشه قرار گیرد. بومارشه تمام نیروی خود را در این راه به کار انداخت. مؤسسه‌ای به نام (شرکت رودریگ هورتالز) تشکیل داد، و از یک بندر فرانسوی به بندری دیگر رفت؛ کشتی می خرید، آنها را مجهز می ساخت، و ملزومات و اسلحه بار آنها می کرد؛ افسران با تجربه فرانسوی برای ارتش امریکا استخدام می کرد، و (به طوری که خودش مدعی بود) چند میلیون لیور از پول خود، را علاوه بر دو میلیونی که دولتهای فرانسه و اسپانیا در اختیارش گذارده بودند، خرج کرد. سایلاس دین در ۲۹ نوامبر ۱۷۷۶ به کنگره امریکا گزارش داد: (اگر به خاطر تلاش سخاوتمندانه، خستگی ناپذیر، و زیرکانه موسیو دو بومارشه نبود، من هرگز موفق به اجرای کامل مأموریت خود نمی شدم. کشورهای متحد امریکا از هر جهت به وی بیش از هر فرد دیگر در این سوی اقیانوس مدیون است). در پایان جنگ، سایلاس دین حساب کرد که امریکا ۳،۶۰۰،۰۰۰ فرانک به بومارشه بدهکار است. کنگره امریکا، که تصور کرده بود همه این لوازم هدیه متحدان هستند، این ادعا را مردود شمرد، ولی در ۱۸۳۵ مبلغ ۸۰۰،۰۰۰ لیور به وراث بومارشه پرداخت.

در ضمن این فعالیت تب آلود، بومارشه فرصتی برای نوشتن یادداشتهای بیشتری که خطاب به مردم بودند و در آنها علیه فرمان پارلمان مورخ ۶ آوریل ۱۷۷۳ اعتراض شده بود پیدا کرد. در ششم سپتامبر ۱۷۷۶، این فرمان لغو، و همه حقوق مدنی بومارشه به وی اعاده شد. در ژوئیه ۱۷۷۸ یکی از دادگاههای اکس - آن - پرووانس در مورد وصیتنامه پاری دوورنه به سود وی رأی داد، و

بومارشه می‌توانست احساس کند که سرانجام خود را از اتهامات مبرا کرده است. همهٔ پیشتازیهای بومارشه در زمینهٔ عشق، جنگ، کسب، و قانون برای او کافی نبودند. دنیایی از کلمات، اندیشه‌ها، و مطبوعات بود که هنوز به طور کامل تسخیر نشده بود. در ۱۷۶۷ او نخستین نمایشنامهٔ خود را به نام اوژنی به کمدی فرانسز عرضه داشت. این نمایشنامه در ۲۹ ژانویهٔ ۱۷۶۹ اجرا، و از طرف تماشاگران با حسن قبول رو به رو شد، ولی مورد قبول منتقدان قرار نگرفت. نمایشنامهٔ دیگرش به نام دو دوست (۱۳ ژانویه ۱۷۷۰) با وجود تمهیدات متعارف، با ناکامی رو به رو شد. او در این باره می‌گوید: (من طبقهٔ پایین ثناتر را با عالترین کارگران، که دستهایشان مانند پارو بود، پرکرده بودم). ولی تلاشهای توطئه‌گران او غالب شدند. دار و دستهٔ اهل ادب به رهبری فررون با او به عنوان یک میهمان ناخوانده و زندانی کارکشته‌ای که به صورت نمایشنامه‌نویس درآمد است مخالف بود، درست همان‌طور که دربار ورسای با او به عنوان ساعتسازی که در زمرهٔ نجبا درآمد است ضدیت داشت. به این ترتیب، او در نمایشنامهٔ بعدی خود، فیگارو را وادار کرد که (جمهوری ادبیات) را به عنوان (جمهوری گرگها که دایماً به گاز گرفتن گلوی یکدیگر مشغولند... و جمهوری همهٔ حشرات، انواع پشه‌ها و منتقدان، و همهٔ روزنامه‌نگاران، کتابفروشان، و سانسورچیهای حسود) توصیف کند.

بومارشه در روی صحنه هم مانند زندگی واقعی با یک خیل دشمن رو به رو شد و همه را شکست داد. او در خلاقتین لحظهٔ نبوغ چندگانهٔ خود، فیگارو را چنین تصویر کرد: ریشتراش، جراح، فیلسوف، ملبس به جلیقهٔ ساتن و شلوار کوتاه، با گیتاری آویخته از شانه، فکری تیز و آمادهٔ حل هر مشکل، و لطافت طبعی که ظاهرسازیها، تظاهرات، و بی‌عدالتی دوران را از هم می‌شکافت. از یک جهت فیگارو آفرینش تازه‌ای نبود، زیرا نام و فرم تازه‌ای بود برای یک شخصیت نمایشی متعارف، یعنی یک خدمتکار زیرک در کمدهای یونانی و رومی، در

(کمدیا دل / آرته) ایتالیایی، و در شخصیت کمیک سگانارل در برخی از کمدیهای مولیر؛ ولی به صورتی که ما این شخصیت نمایشی را می‌شناسیم، همه چیز جز موسیقی آن، مخلوق بومارشه است. حتی موسیقی آن هم در ابتدا از خودش بود. او ریشتراش سویل را نخست به صورت یک اپرا - کمیک ساخت که در سال ۱۷۷۲ به کمدی ایتالیایی عرضه داشت. این اثر قبول نشد، ولی موتسارت، هنگامی که در پاریس بود، با این موسیقی آشنایی یافت. بومارشه اپرا را تغییر شکل داد و به صورت یک نمایش کمدی درآورد. کمدی فرانسز آن را پذیرفت، و قرار شد اجرا شود، که زندانی شدن نویسنده (۲۴ فوریه ۱۷۷۳) تعویق آن را ناگزیر ساخت؛ پس از آزادی بومارشه، نمایشنامه بار دیگر برای اجرا آماده شد، ولی باز هم دستخوش تعویق شد، چون پارلمان اتهامنامه‌ای علیه نویسنده آن تدوین کرده بود. موقعیت بومارشه در دفاع علنی از خود در خاطرات خود بار دیگر تئاتر را بر آن داشت که درصدد روی صحنه آوردن این اثر برآید، و تاریخ اجرای آن را ۱۲ فوریه ۱۷۷۴ اعلام کند. گریم گزارش داد: (همه لژها تا شب پنجم نمایش قبلاً فروش رفته بودند). در آخرین لحظه دولت جلو نمایش را گرفت، زیرا امکان داشت در دعوای بومارشه، که هنوز در پارلمان به حال تعلیق بود، اثر گذارد.

یک سال دیگر گذشت؛ پادشاهی تازه بر تخت نشست، و بومارشه با تن دادن مکرر به خطر، با شهادت به وی خدمت کرد. اجازه نمایش صادر شد و در ۲۳ فوریه ۱۷۷۵ ریشتراش سویل سرانجام روی صحنه آمد. این نمایش خوب برگزار نشد، بیش از حد بلند بود، و هیجان اولیه باعث شده بود که تماشاگران بیش از حد انتظار داشته باشند. ظرف یک روز بومارشه در آن تجدید نظر کرد و با شاهکاری از (جراحی) آن را کوتاه کرد. کمدی از پیچیدگیهای گیج کننده پاک شد، بذله‌گوییهای آن از بحثهای بسیار زیاد آزاد شدند، و به طوری که بومارشه خودش می‌گفت، او چرخ پنجم را از ارابه برداشت. شب دوم، نمایشنامه کاملاً

موفق بود. مادام دو دفان، که در آنجا بود، آن را (موفقیتی زیاده از حد که خارج از همهٔ مرزها... مورد تحسین و کف زدن قرار گرفت) توصیف کرد.

پرنس دو کونتی بومارشه را به مبارزه طلبید که اگر می‌تواند، یک نمایشنامه دنبال نمایشنامهٔ قبلی بنویسد و در آن فیگارو را به عنوان شخصیتی رشد یافته‌تر نشان دهد. در این هنگام، نویسنده سخت در نقش خود به عنوان ناجی امریکا مستغرق بود، ولی وقتی آن کار انجام شد، وی به صحنهٔ نمایش بازگشت و یک کمدی به وجود آورد که حتی بیش از تارتوف مولیر در هنر نمایشنامه‌نویسی اهمیت تاریخی یافت. در عروسی فیگارو کنت آلمایو و روزینا (شخصیتهای نمایشنامهٔ ریشتراش سویل) چند سال زندگی زناشویی را پشت سر گذارده‌اند. کنت از جذبه‌هایی که وی را به این همه دردسر کشانیده‌اند خسته می‌شود و تلاش کنونیش مصروف به اغوای سوزان، کلفت همسرش (کنتس) و نامزد فیگارو می‌شود. فیگارو اینک پیشخدمت مخصوص کنت و سرمباشر قصر شده است. شروبن، یک غلامبچهٔ سیزده ساله، با عشق کودکانهٔ خود نسبت به کنتس، که دو برابر سن او را دارد، نقش مهم و برازنده‌ای در موضوع اصلی داستان ایفا می‌کند. فیگارو فیلسوف شده است، و بومارشه او را به عنوان (عقلی که چاشنی شادابی و نکته‌سنجی به آن افزوده شده) می‌خواند. این توصیف تقریباً در حکم توصیف (روحیهٔ فرانسوی) و دوران روشنگری است.

کنت به سوزان می‌گوید: (من برای درباری بودن خلق شده‌ام)، و وقتی سوزان نظر می‌دهد که (این هنر مشکلی است)، کنت پاسخ می‌دهد: (اصلاً، راز آن در سه کلمه است: دریافت داشتن، گرفتن، و خواستن). او در یک تک‌گویی، که روسینی طنین آن را در همهٔ جهان منعکس کرده است، خطاب به نجبای اسپانیا (و فرانسه) با لحن تقریباً انقلابی تحقیر آمیزی می‌گوید: (شما برای داشتن این همه نیکبختی چه کرده‌اید؟ شما این زحمت را به خود دادید که به دنیا آمدید، و بیش از این کاری نکردید. از بقیهٔ جهات به قدر کافی عادی هستید! و حال آنکه

من، که در میان تودهٔ مردم عادی گم شده‌ام، تنها برای اینکه به حیات خود ادامه دهم، ناچار بوده‌ام علم و محاسبه‌ای بیش از آنچه که در این یکصد سال صرف ادارهٔ امور همهٔ اسپانیا شده است، به کار بندم). او به سربازانی می‌خندد که (برای منافی که کاملاً بر آنها ناشناخته است، آدم می‌کشند و خود را به کشتن می‌دهند. مرا که می‌بینی، می‌خواهم بدانم چرا به خشنوت دست می‌زنم). حتی نژاد بشر نیز مورد سرزنش قرار می‌گیرد: (آشامیدن بدون تشنه بودن، و عشق‌بازی در همهٔ فصول، تنها این است که ما را از دیگر حیوانات متمایز می‌دارد). ضربه‌های گوناگونی به فروش مشاغل رسمی، قدرت خودکامهٔ وزیران، سوء اجرای عدالت، شرایط زندانها، و سانسور و تعقیب افکار وارد شده بودند. او می‌گفت: (به شرط آنکه من در نوشته‌هایم نه از مقامات و نه از مذهب رسمی، نه سیاست و نه اخلاقیات، نه از مأموران و نه از امور مالی، نه از اپرا و نه از هیچ شخصی که دارای اهمیت باشد ذکری به میان نیاورم، می‌توانم هرچه بخواهم بنویسم، مشروط بر اینکه دو یا سه سانسورچی آن را تفتیش کنند). در یک قطعه که بازیگران، شاید به این علت که خیلی زیاد به تفریحات خودشان نزدیک بود، حذف کردند، جنس مذکر به عنوان مسئول رواج فحشا مورد اتهام قرار گرفته بود: مردان با تقاضای خود عرضه را به وجود می‌آورند، و با قوانین خود زنان برآورندهٔ این تقاضا را به مجازات می‌رسانند. خود داستان نه تنها مستخدم را باهوشتر از ارباب نشان می‌داد (این امر بیش از آن از قدیم مرسوم بود که ایجاد رنجش کند)، بلکه کنت نجیب زاده را به عنوان یک زناکار تمام عیار مجسم می‌کرد.

عروسی فیگارو در سال ۱۷۸۱ توسط کمدی-فرانسز پذیرفته شد، ولی تا سال ۱۷۸۴ امکان روی صحنه آوردن آن به دست نیامد. وقتی این نمایشنامه را برای لویی شانزدهم خواندند، او با شوخ‌طبعی توأم با گذشت، هجوهای اتفاقی آن را تحمل کرد، ولی وقتی قسمت تک‌گویی را که در آن نجبا و دستگاه سانسور

مورد استهزا قرار گرفته بودند شنید، احساس کرد که نمی‌تواند اجازه دهد این دستگاهها علناً مورد هتاکی قرار گیرند. او فریاد برآورد: (این نفرت‌آور است. هرگز نباید آن را روی صحنه آورد. مجاز داشتن اجرای آن به مثابه انهدام باستیل خواهد بود. این مرد آنچه را که در یک حکومت باید مورد احترام باشد مسخره می‌کند). او بر صحنه آوردن نمایشنامه را ممنوع کرد.

بومارشه قسمتهایی از نمایشنامه را در خانه‌های شخصی خواند، حس کنجکاوی تحریک شد، بعضی از درباریان ترتیبی دادند که نمایشنامه در دربار اجرا شود، ولی در آخرین لحظه این کار نیز قذغن شد. سرانجام پادشاه تسلیم اعتراضها و تقاضاها شد، و موافقت کرد که نمایشنامه پس از حک و اصلاح دقیق متن توسط مأموران سانسور، برای عموم به معرض نمایش گذارده شود. برنامه افتتاحیه آن (۲۷ آوریل ۱۷۸۴) یک واقعه تاریخی بود. مثل این بود که همه مردم پاریس مایل بودند شب اول آن را ببینند. نجبا بر سر داخل شدن، با مردم عادی می‌جنگیدند. دروازه‌های آهنین از جا کنده و درها درهم شکسته شدند؛ سه نفر خفه شدند. بومارشه آنجا بود و از این جنجال لذت می‌برد. موفقیت آنچنان زیاد بود که نمایش شصت بار پشت سر هم تکرار شد، و تقریباً همیشه تئاتر پر بود. وجوه دریافتی بیسابقه بود. بومارشه هم سهم خود را که ۴۱,۹۹۹ لیور می‌شد، به مؤسسات خیریه بخشید.

تاریخ، عروسی فیگارو را پیش‌تاز انقلاب دانسته است. ناپلئون آن را (انقلاب مشغول به کار) توصیف کرد. بعضی از سطور آن وارد جوش و خروش آن دوران شدند. بومارشه در پیشگفتاری که بعداً به نمایشنامه منضم کرد، منکر هرگونه قصد انقلابی شد، و از نوشته‌های خود قطعاتی در دفاع از نظام سلطنتی و اشرافی نقل کرد. او خواهان انهدام سازمانهای موجود نبود، بلکه خواستار حذف مفاسدی بود که به آنها وابسته شده بودند. او خواهان عدالت یکسان برای همه طبقات، آزادی بیشتر افکار و مطبوعات، و حراست فرد در برابر (نامه‌های سر به

مهر) و زیاده‌رویهای دیگر قدرت سلطنت بود. او مانند بت خود، ولتر، انقلاب را به عنوان گشودن درها به روی هرج و مرج و بی‌نظمی توده‌های مردم، مردود می‌شمرد.

بومارشه در طول همهٔ آشوبهایی که او را محاصره کرده بودند، به مطالعهٔ آثار ولتر ادامه می‌داد. او به وجوه تشابه (ولی شاید نه به فاصله) موجود میان خود و زعیم (ولتر) واقف بود: وجوه مشابهی همچون ترکیب فعالیت پرشور فکری با مهارت زیرکانه در امور مالی، احساس تحقیر نسبت به وسواس و نازک بینی اخلاقی، و شهامت در مبارزه با بی‌عدالتی و رویدادهای ناگوار و نامساعد. او بر آن شد که کلیهٔ آثار ولتر را جمع‌آوری کند و به صورت مجموعه‌ای جامع و کامل منتشر سازد. می‌دانست که این کار را نمی‌توان در فرانسه، که در آن بسیاری از آثار ولتر ممنوع بودند، انجام داد. نزد مورپا رفت و گفت کاترین دوم در نظر دارد یک طبع از این آثار را به زبان فرانسه در سن پترزبورگ منتشر کند، و استدلال کرد که این کار برای فرانسه مایهٔ ننگ است. وزیر متوجه نکته شد و قول داد اجازه دهد که یک طبع از آثار ولتر به طور کامل منتشر شود. شارل ژوزف پانکوک، یکی از کتابفروشان پاریس، حق مربوط به دستنوشته‌های منتشر نشدهٔ ولتر را به دست آورده بود؛ بومارشه آنها را به ۱۶۰/۰۰۰ فرانک خرید. او کلیهٔ آثار منتشر شدهٔ ولتر را که توانست بیابد جمع‌آوری کرد، از انگلستان حروف چاپ از نوع رومی وارد کرد، و در ووژ کارخانه‌های کاغذ سازی برپا کرد. کوندورسه را به عنوان سردبیر و زندگینامه‌نویس به کار واداشت. یک دژ قدیمی را در کل در کنار رود راین رو به روی ستراسبورگ اجاره، و در آنجا ماشینهای چاپ نصب کرد، و با وجود هزار نوع عذاب، دو مجموعه بیرون داد، یکی در هفتاد جلد به قطع نیم وزیری، و دیگری در نود و دو جلد به قطع کوچک. این بزرگترین فعالیت چاپی بود که تا آن وقت در اروپا (حتی با در نظر گرفتن چاپ دایرهٔ المعارف) صورت گرفته بود. بومارشه، که انتظار فروشی فوری داشت، پانزده هزار

دوره چاپ کرد، ولی فقط دو هزار دوره فروخت، که علت آن تا حدودی مبارزات پارلمان و روحانیان علیه این کار، تا حدودی آشوب سیاسی در سالهای ۱۷۸۸-۱۷۹۰، و تا حدودی هم این بود که عدم ثبات ثروت‌های شخصی مانع از آن می‌شد که افراد دوره‌ای چنین گرانیقیمت را خریداری کنند. بومارشه مدعی بود که در این جریان ۱،۰۰۰،۰۰۰ لیور ضرر کرده است. ولی او یک طبع از آثار روسو را نیز به چاپ رسانید.

انقلابی که وی به زمینه‌سازی کمک کرده بود برای او مایهٔ بدبختی از آب درآمد. در سال ۱۷۸۹ برای خود و همسر سومش یک خانهٔ اعیانی گرانیقیمت رو به روی زندان باستیل ساخت، آن را با اثاث و آثار هنری نفیس پرکرد، و آن را در دو ایگر زمین محصور ساخت. گروه‌هایی که مکرر در آن منطقه شورش می‌کردند، به این تجمل چپ‌چپ می‌نگریستند. دوبار خانه‌اش مورد حمله قرار گرفت، و بومارشه، که در این هنگام کر و به نحوی زودرس پیر شده بود، به عنوان یک فرد اشرافی مورد تهدید قرار گرفت. دادخواستی به کمون پاریس فرستاد و ایمان خود را به انقلاب اعلام داشت؛ با این وصف، در ۲۳ اوت ۱۷۹۲ دستگیر، ولی کمی بعد آزاد شد. او هر روز در بیم قتل به سر می‌برد. سپس چرخ اقبال به گردش درآمد، و دولت انقلابی به وی مأموریت داد (۱۷۹۲) به هولاند برود و برای جمهوری توپ بخرد. مذاکرات خرید با ناکامی رو به رو شد، و در مدت غیبت وی اموالش ضبط، و همسر و دخترش دستگیر شدند (۵ ژوئیهٔ ۱۷۹۴). او با شتاب به پاریس بازگشت، وسایل آزادی آنها را فراهم ساخت، و به او اجازه داده شد اموالش را پس بگیرد. سه سال دیگر زنده ماند و در حالی که از لحاظ جسمانی درهم شکسته شده بود، روحیه‌اش همچنان به جای خود محفوظ بود. او به قدرت رسیدن ناپلئون را مورد تحسین و تشویق قرار داد. در ۱۸ مه ۱۷۹۹ بر اثر سکته در سن شصت و هفت سالگی درگذشت. حتی در تاریخ فرانسه بندرت مردی چنین زندگی کامل، متنوع، و پرماجرایی داشت.

فصل سی و هفتم

تجزیه و تحلیل انقلاب

۱۷۷۴-۱۷۸۹



ما در آستانهٔ انقلاب طرز فکر مردم فرانسه را، یعنی فلسفه، مذهب، اخلاقیات، آداب، ادبیات، و هنرشان را، مورد بررسی قرار داده‌ایم. ولی اینها گلهای لطیف و حساسی بودند که از زمینی اقتصادی رسته بودند، و نمی‌توان این گلها را بدون آگاهی از ریشه‌هایشان شناخت. از این کار به مراتب مشکلتر، شناخت آن تشنج سیاسی است که به (رژیم سابق) پایان داد، زیرا درک این تشنج بدون اینکه هریک از اعضا و جوارح اقتصاد به سهم خود، ولو به اختصار، مورد بررسی قرار گیرد و معلوم شود وضع هر عضو از اقتصاد چگونه باعث آن از هم پاشیدگی عظیم شد، امکانپذیر نیست.

اینک که بار دیگر کشاورزی، صنایع، بازرگانی، و امور مالی را مورد توجه قرار می‌دهیم، باید به خاطر داشته باشیم که اینها تجربیات ذهنی ملال‌آوری نیستند، بلکه موجودات انسانی زنده و حساسند: نجبا و دهقانان تولید مواد غذایی را ترتیب می‌دادند؛ مدیران و کارگران کالا می‌ساختند؛ مخترعین و دانشمندان شیوه‌ها و ابزارهای جدید ابداع می‌کردند؛ شهرها بر اثر وجود دکانها و کارخانه‌ها، همسران نگران، و توده‌های شورشی مردم در تب و تاب بودند؛ بنادر و کشتیها بر اثر وجود بازرگانان، دریانوردان، جاشویان، و جماعت‌های ماجراجو پرتحرک به نظر می‌رسیدند؛ بانکداران تن به خطر می‌دادند، سود می‌بردند و، مانند نکر، پول و، مانند لاووازیه، جان خود را از دست می‌دادند؛ و از طریق همهٔ این توده‌های تحریک شده و به جنب و جوش درآمده، جریان و فشار اندیشه‌های انقلابی و نارضایی به کار خود ادامه می‌داد. این تصویری است بغرنج و عظیم.

۱- نجبا و انقلاب

در ۱۷۸۴ نکر جمعیت فرانسه را مرکب از ۲۴/۶۷۰/۰۰۰ مرد، زن، و بچه برآورد کرد. این تعداد بر اثر افزایش تولید مواد غذایی، بهبود وضع بهداشت، و نبودن حمله از خارج و جنگ در داخل کشور، از ۱۷/۰۰۰/۰۰۰ در ۱۷۱۵ افزایش یافته و به این رقم رسیده بود. ملت بر روی هم از افزایش رونق و رفاه در قرن هجدهم برخوردار شد، و بیشتر ثروت تازه به طبقه متوسط محدود بود.

از جمعیت فرانسه غیر از دو میلیون نفر، همگی در روستاها زندگی می کردند. زندگی کشاورزی توسط مباشران پادشاه، اداره کنندگان ایالتی، کشیشان بخشها، و همچنین توسط خاوندها یا اربابان فئودال، که تعدادشان در ۱۷۸۹ به حدود ۲۶/۰۰۰ نفر می رسید، رهبری می شد. اینها و فرزندانشان به شیوه شجاعانه و قدیمی خود (در این هنگام شمشیر بیشتر جنبه تزیینی داشت تا سلاح) به کشور خویش خدمت می کردند. تنها اقلیت کوچکی از نجبا در دربار می ماندند؛ و اکثریت با کسانی بود که در املاک خود زندگی کرده و مدعی بودند که با فراهم آوردن مدیریت کشاورزی، مراقبت پلیسی، دادگاه، مدرسه، بیمارستان، و کمکهای خیریه، استحقاق مزایایی را که از آن برخوردار بودند داشتند. ولی بیشتر این وظایف به وسیله مأموران حکومت مرکزی به عهده گرفته شده بودند، و دهقانان مالک در حال تکوین مؤسساتی از خود برای اداره امور محلی بودند. به این ترتیب، نجیب زادگی عضو زایدی شده بود که از اندام اجتماعی خون زیادی جذب می کرد و جز خدمت به نظام، چیز زیاد دیگری در ازای آن نمی داد. حتی این خدمت باعث شکایت عموم شده بود؛ زیرا نجیب زادگان لویی شانزدهم را وادار کردند (۱۷۸۱) که همه افراد، مگر کسانی را که

چهار نسل اشرافیت را پشت سر خود داشتند، از کلیه مشاغل مهم در ارتش، نیروی دریایی، و حکومت محروم بدارد.

علاوه بر آن، و در مخالفت با نجبا، گفته می‌شد که آنها مناطق وسیعی از املاک خود را غیر مزروع رها می‌کردند، درحالی که هزاران نفر از شهرنشینان گرسنه نان بودند. توصیف آرثر یانگ درباره اراضی اطراف رودخانه‌های لوآر و شر در مورد بسیاری از قسمتهای فرانسه صادق بود. او گفت: (مزارع صحنه‌های مدیریت ترحم انگیز هستند، همانطور که خانه‌ها صحنه‌های فلاکت می‌باشند. با این وصف، همه این کشور قابل بهبود است، مشروط بر اینکه بدانند با آن چه کنند). (۱) تعداد نجبایی که خود فقیر بودند کم نبود، و علت آن هم در بعضی موارد عدم صلاحیت، در پاره‌ای موارد بداقبالی، و در مواردی دیگر بی‌قوت شدن زمین بود. بسیاری از اینها برای دریافت کمک به پادشاه متوسل می‌شدند، و تنی چند از آنان کمکهای بلاعوضی از خزانه ملت دریافت می‌داشتند.

تا سال ۱۷۸۹، نظام سرفداری به این مفهوم که یک فرد قانوناً به یک قطعه زمین وابسته، و از نظر پرداخت عوارض و انجام خدمات پیوسته تابع صاحب آن زمین باشد، اکثراً در فرانسه از میان رفته بود؛ حدود یک میلیون سرف بیشتر در املاک صومعه‌ها باقی بودند. وقتی که لویی شانزدهم سرفها را در املاک سلطنتی

باورقی

۱- آرثر یانگ که یک جنتلمن زارع بود، در سالهای ۱۷۸۷، ۱۷۸۸، و ۱۷۸۹ در قاره اروپا به سفر پرداخت و مشاهدات خود را در اثری به نام (سفرهایی در فرانسه) (۱۷۹۲) تشریح کرد. او دارای پاره‌ای تعصبات انگلیسی بود (مثلاً: توده بشریت را در نظر بگیرید، و فهم و شعوری که ظرف نیم ساعت در انگلستان می‌بینید، از آنچه ظرف شش ماه در فرانسه مشاهده می‌کنید، بیشتر است)؛ ولی به نظر می‌رسد که وی شرح منصفانه و قابل اعتمادی از آنچه دیده است بیان کرده باشد. او هم درباره رونق و رفاه مطالبی نوشته است و هم درباره فقر. انتقادات اصلی او از فرانسه درباره عقب‌ماندگی فنی و حکومت فوق‌العاده متمرکز، همه جا حاضر، و مستبد این کشور بود.

آزاد کرد (۱۷۷۹)، پارلمان فرانسه - کنته (در شرق فرانسه) نه ماه تأیید فرمان او را به تأخیر انداخت. صومعه لوکسوی و صومعه فونتین، که بر روی هم مالک یازده هزار سرف بودند، و صومعه سن کلو، که اکنون در منطقه ژورا واقع است و در آن موقع بیست هزار سرف داشت، با وجود تقاضایی که در آن چند تن از روحانیان با ولتر هماواز شدند، از تبعیت از سرمشق پادشاه امتناع ورزیدند. بتدریج این سرفها آزادی خود را خریدند، یا با قرار آن را به دست آوردند. لویی شانزدهم در ۱۷۷۹ حق مالک را، دایر بر اینکه در خارج از قلمرو خود به تعقیب سرفهای فراری بپردازد، لغو کرد.

با آنکه نود و پنج درصد از دهقانان در ۱۷۸۹ آزاد بودند، اکثریت عظیم آنان هنوز مشمول پرداخت نوعی عوارض فئودالی بودند که میزان آن در هر منطقه با منطقه دیگر اختلاف داشت. این عوارض شامل یک مال الاجاره سالانه (که در قرن هجدهم دو برابر شد)، پرداخت وجوهی بابت حق به ارث گذاری مایملک، و حق استفاده از آسیاب، تنور، چرخشت، و حوضچه‌های نگهداری ماهی بود، که همه در اختیار انحصاری ارباب قرار داشتند. او این حق را برای خویش محفوظ می‌داشت که شکار خود را، حتی در داخل محصول دهقان، تعقیب کند. مقدار هرچه بیشتر و بیشتری از اراضی مشترکی را که دهقان قبلاً احشام خود را در آن چرا داده و از آن هیزم تهیه کرده بود محصور می‌کرد. در بیشتر مناطق فرانسه، (بیگاری) به پرداختهای نقدی تبدیل شده بود. ولی دراوورنی، شامپانی، آرتوا، و لورن هنوز دهقان مجبور بود که سالی سه روز یا بیشتر کار رایگان برای مرمت راهها، پلها، و آبروها در اختیار ارباب بگذارد. مختصراً می‌توان گفت که، به طور متوسط، آنچه از حقوق فئودال باقی مانده بود، ده درصد محصول یا درآمد دهقان را می‌گرفت، عشریه کلیساها هشت یا ده درصد دیگر آن را؛ با افزودن مالیاتهایی که به دولت پرداخته می‌شدند، مالیاتهای بازار و فروش، و عوارضی که به کشیشان بخش بابت غسل تعمید و ازدواج و تدفین پرداخت می‌شد، حدود

نیمی از دسترنج دهقان برایش می ماند.

چون بر اثر کاهش ارزش پول، پرداختهای نقدی که به وسیلهٔ اربابان دریافت می شدند از نظر ارزش کاهش می یافتند، اربابان درصدد برآمدند با افزایش عوارض، با احیای عوارضی که مدت‌ها بود از حیز انتفاع افتاده بودند، و همچنین با محصور کردن زمینهای بیشتر درآمد خود را حفظ کنند. جمع‌آوری عوارض معمولاً به کارگزاران حرفه‌ای، که اغلب در کار خود فاقد هر گونه عواطفی بودند، واگذار می شد. هنگامی که دهقان دربارهٔ پاره‌ای مطالبات سؤال می کرد، به او گفته می شد که این مطالبات در دفاتر یا اسناد مراکز املاک ثبت شده‌اند. اگر او به معارضه با صحت این اسناد برمی‌خاست، موضوع به دادگاه املاک یا (پارلمان) ایالتی، که قضات آنها زیر نفوذ اربابان بودند، ارجاع می شد. هنگامی که بونسرف، که تورگووی را در نهان تشویق می کرد، در سال ۱۷۷۶ جزوهای تحت عنوان مضار حقوق فئودال منتشر، و توصیه کرد که این گونه حقوق کاهش یابند، مورد مؤاخذهٔ پارلمان پاریس قرار گرفت. ولتر، که هشتاد و دو سال داشت، بار دیگر به نبرد برخاست و نوشت: (پیشنهاد کردن لغو حقوق فئودال در حکم حمله به مایملک خود کرسی نشینان پارلمان است که بیشترشان املاک واگذاری (تیول) دارند. قضیه به صورتی که مطرح است عبارت است از اینکه کلیسا، نجبا، و اعضای پارلمان علیه دشمن مشترک خود، یعنی مردم، با یکدیگر متحد شده‌اند).

در دفاع از عوارض فئودال مطالبی می توان گفت. از نقطه نظر نجبا، این عوارض در حکم تعهدی بود که دهقان آزادانه به عنوان قسمتی از بهای خرید یک قطعه زمین از مالک قانونی آن (که در بسیاری از موارد آن را با حسن نیت از مالک قبلی آن خریده بود) به عهده می گرفت. بعضی از نجبای بیچیز برای امرار معاش خود به این عوارض متکی بودند. دهقانان از مالیاتها، عشریه‌ها، نیازها، و خرابیهای ناشی از جنگ به مراتب بیش از عوارض فئودال در رنج بودند. به

سخنان بزرگترین و شریفترین سوسیالیست فرانسه ژان ژورس گوش دهید: (اگر در جامعهٔ فرانسهٔ قرن هجدهم فسادى جز بقایای قابل تحقیر آن نظام [فئودالیت] وجود نمی‌داشت، برای التیام این زخم هیچ‌گونه نیازی به شورش نمی‌بود. کاهش تدریجی حقوق فئودال و آزادی دهقانان این تحول را با مسالمت انجام می‌داد).

جالب توجه‌ترین خصیصهٔ نجبای فرانسه، اعتراف آنان به گناه بود. نه تنها بسیاری از نجبا در مردود داشتن الهیات قدیم به (فیلسوفان) فرانسه پیوستند، بلکه، همانطور که دیده‌ایم، امتیازات کهنهٔ خاص طبقهٔ خود را نیز مورد استهزا قرار می‌دادند. یکسال قبل از انقلاب، سی تن از نجبا حاضر شدند که از حقوق نقدی فئودالی خود دست بکشند. همهٔ جهانیان از کمال مطلوب‌جویی لافایت جوان، که نه تنها برای امریکا جنگید بلکه پس از بازگشت به فرانسه با نیروی کامل دست به کار مبارزه برای اصلاحات مسالمت‌آمیز شد، آگاهند. او بردگی را مورد حمله قرار داد و قسمتی از ثروت خود را صرف آزاد کردن برده‌ها در گویان فرانسه کرد. اعلام اصول آزادیخواهانه و طرفداری از اصلاحات در قسمتی از اجتماع اشراف مد شد، خصوصاً در میان بانوان اسم و رسم‌دار مانند مادام لامارک، مادام دو بوفلر، مادام دو برین، و مادام دو لوکزامبورگ، صدها تن از نجبا و روحانیان عالیمقام در مبارزه برای تساوی مالیاتها، جلوگیری از ولخرجی دولت، برپا داشتن سازمانهای خیریه، و پایان دادن به (بیگاری) نقشی فعالانه به عهده گرفتند. بعضی از نجبا، مانند دوشس دو بوربون، بیشتر ثروت خود را به فقرا دادند.

ولی همهٔ اینها زیوری برازنده بر این حقیقت مشهود بودند که نجبای فرانسه دیگر نمی‌توانستند حقوق و مزایایی را که از آن برخوردار بودند عملاً توجیه کنند. بسیاری از نجبا کوشیدند تا مسئولیتهای دیرینهٔ خود را انجام دهند. ولی تضاد میان بیکارگی تجمعی اربابان ثروتمند، و مشقات عوام‌الناسی که بکرات در

لبه قحطی قرار گرفته بودند، خصومت و تحقیر برمی‌انگیخت. مدتها قبل از آن، یکی از نجبای بزرگ شخصاً حکم مرگ طبقه خود را صادر کرده بود. به نظر رنه لویی دو ووايه ملقب به مارکی د/ آرژانسون وزیر کشور توجه کنید که در حدود سال ۱۷۵۲ نوشت:

نسل اربابان بزرگ باید به طور کامل از میان برداشته شود. منظور من از اربابان بزرگ آنهایی هستند که شأن، مال، عشریه، مقام، و مشاغلی دارند، و هیچ لیاقتی ندارند و بدون اینکه الزاماً بالغ (بزرگ) شده باشند، (بزرگ) و به همین دلیل، اغلب بی‌ارزشند... من می‌بینم که از یک نژاد از سگهای خوب شکاری نگهداری می‌شود، ولی همینکه این نژاد رو به تباهی می‌رود، آن را از میان برمی‌دارند.

این اربابان ثروتمند، مغرور، و اغلب بی‌خاصیت بودند که نخست انقلاب را به راه انداختند. آنها با حسرت به ایام قبل از ریشلیو، که فرمانشان قدرت حاکم در فرانسه بود، می‌نگریستند. هنگامی که (پارلمانها) حقوق خود را دایر بر الغای سلطنتی تأکید کردند، نجبای اصیل و نجبای شمشیر با نجبای ردا (قضات موروثی) در تلاش به منظور تحت فرمان در آوردن پادشاه همدست شدند. آنها از خطبای (پارلمان) که فریاد (آزادی) را برآورده بودند، تحسین می‌کردند و مردم و جزوه نویسان را تشویق می‌کردند که قدرت مطلقه لویی شانزدهم را محکوم کنند. ما نمی‌توانیم آنها را سرزنش کنیم؛ ولی آنان با تضعیف قدرت و اختیار پادشاه به (مجمع ملی) سال ۱۷۸۹، که زیر تسلط طبقه متوسط (بورژوازی) قرار داشت، امکان دادند که حاکمیت را در فرانسه به چنگ آورد. نجبا نخستین بیل از خاک گور خود را خود برداشتند.

II- دهقانان و انقلاب

بر روی پنجاه و پنج درصد از خاک فرانسه که متعلق به نجبا، روحانیان، و پادشاه بود، بیشتر کارهای کشاورزی توسط زارعینی انجام می‌شدند که از مالک، احشام، ابزار، و بذر دریافت می‌داشتند، و معمولاً نیمی از محصول را به او می‌دادند. این زارعین، که بر اساس نسق تقسیم محصول کار می‌کردند، معمولاً آنقدر فقیر بودند که آرثر یانگ این نظام را (مایهٔ لعن و ویرانی همهٔ کشور) خواند؛ و علت این امر آنقدر که ضعف انگیزه برای تلاش بود، بیرحمی صاحب ملک نبود.

اکثر دهقانان مالک، که چهل و پنج درصد خاک را کشت می‌کردند، به علت کوچکی ملکشان، که استفادهٔ سودبخش از ماشین را محدود می‌داشت، محکوم به فقر بودند. فنون کشاورزی در فرانسه از انگلستان عقبتر بود. مدارس کشاورزی و مزارع نمونه‌ای وجود داشتند، ولی تنها عدهٔ معدودی از کشاورزان از آنها استفاده می‌کردند. شاید شصت درصد از دهقانان کمتر از پنج هکتاری که برای نگاهداری یک خانواده لازم بود زمین در تملک داشتند؛ و مردان ناچار بودند به صورت کارگر مزدور در مزارع بزرگ کار کنند. میان سالهای ۱۷۷۱ و ۱۷۸۹ دستمزد کارگران مزارع دوازده درصد بالا رفت، ولی در همان مدت قیمتها شصت و پنج درصد یا بیشتر افزایش یافتند. در حالی که در دوران سلطنت لویی شانزدهم تولیدات کشاورزی بیشتر می‌شد، کارگران مزدور فقیرتر شدند و یک پراولتاریای روستایی به وجود آوردند که در دورانهایی کاهش تعداد مشاغل و استخدام به صورت محل رشد و نمو گروههای عظیم گدایان و ولگردان در می‌آمد. شامفور عقیده داشت که (بدون چون و چرا در فرانسه هفت میلیون نفر

هستند که برای صدقه گرفتن گدایی می‌کنند، و دوازده میلیون نفر هستند که توانایی صدقه دادن را ندارند).

احتمالاً در میزان فقر دهقانان توسط جهانگردان مبالغه می‌شد، زیرا آنها در درجهٔ اول شرایط مشهود را مشاهده می‌کردند و پول و کالاهایی را که برای دور داشتن از چشم ممیز مالیات پنهان می‌شدند نمی‌دیدند. برآوردهای زمان حاضر با برآوردهای آن زمان تعارض دارند. آرثر یانگ به مناطقی فقرزده، فاقد عواطف انسانی، و آکنده از کثافت، مانند آنچه در برتانی بود، و مناطق رونق، رفاه، و غرور مانند بئارن برخورد. بر روی هم، فقر در مناطق روستایی فرانسه در ۱۷۸۹ به بدی ایرلند و بدتر از اروپای خاوری یا محلات فقیرنشین بعضی از شهرهای (متمکن) در عصر ما نبود، ولی بدتر از انگلستان یا درهٔ همیشه زیبای رودپو بود. تازه‌ترین مطالعات حاکی از آنند که (در پایان دوران نظام قدیم یک بحران کشاورزی وجود داشت). هنگامی که خشکسالی و قحطی می‌آمد (مانند سالهای ۱۷۸۸-۱۷۸۹)، مصیبت دهقانان، خصوصاً در جنوب فرانسه، چنان بود که تنها کمکهای خیریه‌ای که توسط دولت و روحانیان توزیع می‌شدند نیمی از جمعیت را از گرسنگی می‌رهانند.

دهقان ناچار بود هزینه‌های دولت، کلیسا، و اشراف را بپردازد. مالیات زمین تقریباً به طور کامل به گردن او بود. او تقریباً تمام نیروی انسانی پیاده نظام ارتش را تأمین می‌کرد؛ فشار اصلی انحصار دولت بر نمک را متحمل می‌شد؛ با کار خود موجبات ترمیم جاده‌ها، پلها، و آبروها را فراهم می‌ساخت. او احتمالاً عشریه را با گشاده‌رویی بیشتری می‌پرداخت، زیرا فردی متدین و (خدا ترس) بود، و در وصول عشریه جانب انصاف مراعات می‌شد و بندرت واقعاً به بیش از ده یک می‌رسید؛ ولی او می‌دید که بیشتر عشریه از بخش خارج می‌شود تا هزینهٔ زندگی یک اسقف دور دست یا یک روحانی بیکاره در دربار یا حتی یک غیرروحانی را، که از عشریه‌های آینده سهمی خریده بود، تأمین کند. لویی

شانزدهم سنگینی مالیات مستقیم بر دهقانان را کاهش داد. در بسیاری از مناطق مالیاتهای غیر مستقیم افزایش یافتند.

آیا فقر دهقانان علت انقلاب بود؟ این فقر عاملی نیرومند در مجموعه‌ای از علل بود. دهقانان بسیار فقیر ضعیفتر از آن بودند که شورش کنند. آنها می‌توانستند برای دریافت کمک فریاد بردارند، ولی نه وسیله به راه انداختن شورش را داشتند نه روحیه آن را، تا اینکه کشاورزان مرفه تر، عمال طبقه متوسط، و قیامهای عوام‌الناس پاریس آنها را برانگیخت. ولی در آن وقت که قدرتهای دولت بر اثر رشد فکری مردم کاهش یافت و اندیشه‌های افراطی به نحوی خطرناک به ارتش سرایت کردند و مقامات محلی دیگر نتوانستند به پشتیبانی نظامی ورسای متکی باشند در آن وقت دهقانان یک نیروی انقلابی شدند. آنها گرد یکدیگر جمع شدند، با یکدیگر تبادل شکایت و میثاق کردند، مسلح شدند، به قلاع حمله بردند، خانه‌های اربابان سرسخت را به آتش کشیدند، و اسناد و دفاتر املاک را، که تصویب عوارض فئودال بر مبنای مندرجات آنها بود، منهدم کردند. این اقدام مستقیم بود که با تهدید به انهدام اربابان در سراسر کشور، نجبا را ترسانید و وادار کرد که از حقوق فئودالی خود صرف نظر کنند (۴ اوت ۱۷۸۹)، و به این ترتیب از نظر حقوقی به (نظام قدیم) پایان داده شد.

III- صنایع و انقلاب

در این زمینه بخصوص، تصویر قبل از انقلاب درهم و مبهم است. (۱) صنایع خانگی - مرکب از مردان، زنان، و اطفال در خانه‌ها - در خدمت تجاری بودند که مواد مصرفی کار را فراهم می‌آوردند و محصول را می‌خریدند. (۲) اصناف - مرکب از استادان، کارگران روزمرد، و کار آموزان - کالاهای صنایع دستی و در درجه اول برای نیازهای محلی تولید می‌کردند. اصناف تا زمان انقلاب باقی ماندند، ولی تا سال ۱۷۸۹، بر اثر عامل تازه‌ای، به نحوی مهلک ضعیف شده بودند. این عامل عبارت بود از: (۳) فعالیتهای آزاد بر اساس اصول سرمایه‌داری، که مرکب بود از شرکتی‌هایی که آزاد بودند از هر منبع سرمایه جمع‌آوری کنند، هرکس را بخواهند به استخدام خود درآورند، شیوه‌های تازه تولید و توزیع اختراع کنند و به کار برند، با هرکس می‌خواهند به رقابت بپردازند، و هر جا می‌خواهند کالای خود را بفروشند. این مؤسسات معمولاً کوچک بودند، ولی تعدادشان به سرعت در حال افزایش بود؛ به این ترتیب، مارس‌ی به تنهایی در سال ۱۷۸۹ دارای ۳۸ کارخانه صابون سازی، ۴۸ کارخانه کلاه سازی، هشت کارخانه شیشه سازی، دوازده کارخانه قند، و ده دباغی بود. در نساجی، ساختمان، استخراج معادن، و فلزکاری سرمایه‌داری گسترش یافته و به صورت فعالیتهای به مقیاس وسیع - معمولاً از طریق (شرکتی‌های سهامی) - درآمده بود.

فرانسه در زمینه قبول و به کار گرفتن ماشینیهایی که انقلاب صنعتی را در انگلستان به وجود آوردند کند بود؛ ولی کارخانه‌های بزرگ نساجی در آبیول، آمین، رنس، پاریس، لوویه، و اورلئان مشغول به کار بودند، و صنعت ابریشمبافی در لیون شکوفان بود. حرفه‌های ساختمانی مشغول ایجاد ساختمانهای آپارتمانی

عظیمی بودند که هنوز هم به شهرهای فرانسه چهره‌ مشخصی می‌دهند. صنعت کشتی سازی هزاران کارگر در نانت، بوردو، و مارسای در استخدام داشت. استخراج معادن از همه صنایع فرانسه پیشرفته‌تر بود. دولت همه حقوق مربوط به ذخایر زیرزمینی را برای خود محفوظ داشته بود، معادن را به امتیاز داران اجاره می‌داد، و برای کارگران معدن مقررات ایمنی اجرا می‌کرد. شرکتها تا عمق تقریباً یکصدمتری حفاری می‌کردند؛ برای تهویه، زهکشی، و حمل و نقل، تجهیزات گرانیقیمت نصب می‌کردند، و میلیون‌هایی به وجود می‌آوردند. مؤسسه آنزن (۱۷۹۰) چهار هزار کارگر، ششصد اسب، و دوازده ماشین بخار داشت، و سالی ۳۱۰/۰۰۰ تن زغالسنگ استخراج می‌کرد. استخراج آهن و فلزات دیگر مصالح لازم را برای یک صنعت رو به گسترش فلزکاری فراهم می‌ساخت. در ۱۷۸۷ شرکت کروزو، که کارش خرید و فروش سهام بود، ۱۰/۰۰۰/۰۰۰ لیور سرمایه برای به کار بردن آخرین ماشین‌آلات در تولید اشیای آهنی فراهم کرد. ماشینهای بخار، دمه‌ها، چکشها، و مته‌ها را به کار می‌انداخت و خطوط آهن یک اسب را قادر می‌کردند باری را بکشد که قبلاً برای کشیدنش پنج اسب لازم بود. در این سالها پاره‌ای اختراعات حیرت‌آور توسط فرانسویان صورت گرفتند. در ۱۷۷۶ مارکی دو ژوفرود/ آبان گروههایی از مردم را، که در امتداد رودخانه دو جمع شده بودند، با یک قایق، که در کنارش چرخهایی نصب شده بود و یک ماشین بخار این چرخها را به حرکت درمی‌آورد، سرگرم می‌کرد. این کار سی و یک سال پیش از آنکه کشتی فولتن به نام (کلرمونت) با نیروی بخار در رودخانه هودسن امریکا به رفت و آمد پردازد، صورت گرفت. از آن جالبتر نخستین گامهایی بود که در تسخیر هوا برداشته شدند. در ۱۷۶۶ هنری کوندیش نشان داده بود که وزن مخصوص ئیدروژن از هوا سبکتر است. جوزف بلک نتیجه‌گیری کرد که کیسه‌ای که با ئیدروژن پر شده باشد، به هوا برخاود خاست. ژوزف و اتین مونگولفیه بر اساس این اصل کار کردند که وقتی به هوا حرارت داده شود،

وزن مخصوصش کم می‌شود؛ در ۵ ژوئن ۱۷۸۳ در آنونه در نزدیکی لیون آنها یک بالون را با هوای حرارت دیده پر کردند. این بالون تا ارتفاع پانصد متری بالا رفت و ده دقیقه بعد، که هوایش سرد شد، پایین آمد. یک بالون، که با نیدروژن پر شده و طرح آن را ژاک آلکساندر شارل ریخته بود، در ۲۷ اوت ۱۷۸۳ در برابر ۳۰۰/۰۰۰ تماشاچی که کف می‌زدند و هورا می‌کشیدند، به هوا برخاست. وقتی این بالون ۲۴ کیلومتر دورتر فرود آمد، گروهی از مردم دهکده به تصور اینکه این بالون دشمن مهاجمی از آسمان است، آن را تکه‌تکه کردند. در ۱۵ اکتبر ژان فرانسوا پیلاتر دو روزیه نخستین پرواز انسانی را که به ثبت رسیده است با استفاده از بالون مونگولفیه با هوای حرارت دیده انجام داد؛ این پرواز چهار دقیقه طول کشید. در ۷ ژانویه ۱۷۸۵ فرانسوا بلانشار، که یک فرانسوی بود، و جان جفریز، یک پزشک آمریکایی، با یک بالون از انگلستان به فرانسه پرواز کردند. مردم به صحبت در اطراف پرواز به امریکا پرداختند.

شهرهای فرانسه، که صنایع و بازرگانی آنها را تغذیه می‌کردند، در دوران سلطنت بدفراجام رو به رونق گذاردند. لیون با دکانها، کارخانه‌ها، و کارهای تازه در جنب و جوش بود. آرثر یانگ از شکوه بوردو در شگفت آمد. پاریس در این هنگام بیشتر مرکز تجارت بود تا سیاست. این شهر مرکز یک مجتمع اقتصادی بود که نیمی از سرمایه، و در نتیجه نیمی از اقتصاد فرانسه را در دست داشت. در ۱۷۸۹ جمعیت آن حدود ۶۰۰/۰۰۰ نفر می‌شد. در آن هنگام، پاریس شهر زیبایی نبود. ولتر خیلی از قسمتهای آن را شایسته گوتها و اندالها توصیف می‌کرد. پریستلی، که در ۱۷۷۴ از پاریس دیدن کرد، گزارش داد: (نمی‌توانم بگویم چیزی جز وسعت و شکوه ساختمانهای دولتی مرا زیاد تحت تأثیر قرارداد؛ و در عوض باریکی، کثافت، و تعفن تقریباً همه خیابانها مرا فوق‌العاده ناراحت ساخت). یانگ نیز شرح مشابهی در این مورد داد:

نه دهم خیابانها کثیف، و همه آنها بدون پیاده‌روهستند. پیاده‌روی، که در

لندن چنان مطبوع و دلپذیر است که بانوان هم هر روز به پیاده روی مشغولند، در اینجا برای یک مرد مرارتی خستگی آور، و برای یک زن خوش لباس غیرممکن است. تعداد کالسکه ها زیاد است، و بسیار بدتر از آن. تعداد بیشمار ارابه یک اسبه در اینجا است. این ارابه ها را جوانان متجدد و مقلدان آنها... با چنان سرعتی می رانند که خیابانها را فوق العاده خطرناک می کنند... خود من بارها از گل سیاه شده ام.

در شهرهای بزرگ و کوچک، طبقه پرولتاریا در حال شکل گرفتن بود. این طبقه متشکل از مردان، زنان، و اطفالی بود که، در برابر دریافت دستمزد، با ابزار و مصالحی کار می کردند که به خودشان تعلق نداشت. آماری از آنها در دست نیست، ولی تعداد آنها در پاریس در ۱۷۸۹ به ۷۵/۰۰۰ خانوار یا ۳۰۰/۰۰۰ نفر تخمین زده شده است؛ در آبول، لیون، و مارسلی نیز توده هایی به همین نسبت بودند. ساعات کار طولانی، و دستمزد کم بود، زیرا یکی از مقررات پارلمان پاریس (۱۲ نوامبر ۱۷۷۸) مانع تشکل کارگران می شد. میان سالهای ۱۷۴۱ و ۱۷۸۹ دستمزد بیست و دو درصد ترقی کرد، و قیمتها شصت و پنج درصد؛ چنین به نظر می رسد که وضع کارگران در زمان سلطنت لویی شانزدهم بدتر شده بود. وقتی تقاضا کاهش می یافت یا (مانند ۱۷۸۶) رقابت خارجی سخت می شد، کارگران به تعداد زیاد اخراج، و تحمیلی بر کمکهای خیریه می شدند. افزایشی در بهای نان، که نیمی از غذای مردم عادی پاریس را تشکیل می داد، هزاران خانواده را به گرسنگی تهدید می کرد. در لیون در ۱۷۸۷ سی هزار نفر از کمکهای خیریه دولتی بهره مند بودند. در رنس در ۱۷۸۸ پس از جاری شدن سیل، دوسوم جمعیت از هستی ساقط شدند. در پاریس در ۱۷۹۱ یکصد هزار خانواده در فهرست بی بضاعتها جای داشتند. مرسیه حدود سال ۱۷۸۶ نوشت: (در پاریس مردم [عادی] ضعیف، پریده رنگ، ریزاندام، از لحاظ رشد جسمانی عقب مانده، و ظاهراً طبقه ای جدا از طبقات دیگر کشور می باشند.

کارگران با نادیده گرفتن ممنوعیتها اتحادیه‌هایی تشکیل می‌دادند و دست به اعتصاب می‌زدند. در ۱۷۷۴ کارگران ابریشمباف در لیون از کار دست کشیدند و اظهار داشتند که هزینه زندگی خیلی سریعتر از دستمزدها در حال افزایش است. و قوانین بی قاعده عرضه و تقاضا کارگران را به سوی درآمدی در سطح بخور و نمیر سوق می‌دهند. کارفرمایان، که در نعمت و رفاه به سر می‌بردند، به انتظار نشستند تا گرسنگی کارگران را حاضر به قبول شرایط، و وادار به تسلیم کند. بسیاری از کارگران که احساس ناکامیابی می‌کردند، از لیون عازم شهرهای دیگر، و حتی سویس یا ایتالیا شدند، ولی در مرز جلو آنها را گرفتند و به زور به خانه‌هایشان بازگرداندند. کارگران دست به شورش زدند، ادارات شهرداری را به تصرف در آوردند، و برای مدت کوتاهی یک (دیکتاتوری پرولتاریا) بر انجمن شهر برقرار کردند. دولت ارتش را به میدان عمل خواند؛ شورش فرونشاند شد؛ دو تن از رهبران آن به دار آویخته شدند؛ اعتصابگران شکست خورده به کارگاههای خویش بازگشتند، ولی در این هنگام هم نسبت به دولت نظر خصومت‌آمیزی داشتند هم نسبت به کارفرمایان خود.

در ۱۷۸۶ آنها دوباره اعتصاب کردند و معترض بودند که حتی با ۱۸ ساعت کار در روز نمی‌توانند مخارج خانواده خود را تأمین کنند، و شکایت داشتند که با آنها (از حیوانات اهلی هم بدتر رفتار می‌شود، زیرا حتی به این حیوانات به قدر کافی خوراک داده می‌شود که آنها را سلامت و نیرومند نگاه دارد). مقامات شهرداری با افزایش دستمزد موافقت کردند، ولی هر نوع اجتماع بیش از چهار نفر را ممنوع کردند. یک گردان توپخانه تصدی اجرای این ممنوعیت را برعهده گرفت. سربازان به روی کارگران در حال اعتصاب تیراندازی کردند، و چندان از آنان را کشتند. کارگران در حال اعتصاب به کار خود بازگشتند. افزایش دستمزد بعداً ملغاً شد.

شورش علیه گرانی هزینه زندگی به طور پراکنده در سراسر نیمه دوم قرن

هجدهم روی می‌داد. در نورماندی میان سالهای ۱۷۵۲ و ۱۷۶۸ شش اعتصاب صورت گرفت. در ۱۷۶۸ شورشیان روان را تحت تسلط در آوردند، انبار غلات دولتی را غارت، و فروشگاهها را چپاول کردند. شورشهای مشابهی در رنس (۱۷۷۰)، پواتیه (۱۷۷۲)، دیژون، ورسای، پاریس، پونتواز (همه در ۱۷۷۵)، واکس-آن-پرووانس (۱۷۸۵) و مجدداً در پاریس (۱۷۸۸ و ۱۷۸۹) روی دادند.

فقر طبقه کارگر یا مردم عادی شهرها به طور کلی چه نقشی در به بار آوردن انقلاب ایفا کرد؟ در ظاهر این فقر علت مستقیم انقلاب بود. موارد کمبود نان و شورشهای ناشی از آن در پاریس در سالهای ۱۷۸۸-۱۷۸۹ حرارت مردم را تا درجهای بالا برد که آنها حاضر بودند، برای مقابله با ارتش و حمله به زندان باستیل، زندگی خود را به خطر اندازند. ولی گرسنگی و خشم می‌توانند نیروی محرکه‌ای باشند، اما نمی‌توانند رهبری به وجود آورند. اگر رهبرانی از قشرهای بالاتر رهبری شورشیان را برای گرفتن زندان باستیل و حرکت به سوی ورسای به عهده نگرفته بودند، امکان داشت کاهشی در بهای نان شورشیان را آرام کند.

توده‌های مردم هنوز کوچکترین فکری دربارهٔ واژگون کردن حکومت، عزل پادشاه، و استقرار نظام جمهوری به مغز خود راه نداده بودند. طبقه کارگر با امید فراوان دربارهٔ برابری طبیعی صحبت می‌کرد، ولی به خواب هم نمی‌دید که زمام امور کشور را در دست گیرد. این طبقه خواهان نظارت دولت بر اقتصاد، یا دست کم تثبیت بهای نان بود؛ و حال آنکه طبقه متوسط (بورژوازی) مخالف آن بود. ولی تأمین نظر طبقه کارگر در حکم بازگشت به نظام سابق بود نه پیشرفت به سوی اقتصادی که زیر تسلط طبقه کارگر باشد. درست است هنگامی که وقت عمل فرارسید، مردم عادی پاریس بودند که بر اثر فشار گرسنگی، و به تحریک سخنرانان و عناصر فعال، زندان باستیل را گرفتند و به این ترتیب مانع شدند که پادشاه ارتشش را علیه (مجمع) به کار ببرد، ولی وقتی آن (مجمع) فرانسه را از نو ساخت، به راهنمایی و برای هدفهای طبقه متوسط بود.

۱۷- بورژوازی و انقلاب

خصیصهٔ برجستهٔ زندگی اقتصادی فرانسه در قرن هجدهم روی کار آمدن طبقهٔ بازرگان بود. این طبقه، که در دوران سلطنت لویی چهاردهم و کولبر رونق کار خود را آغاز کرده بود، بیش از همه از جاده‌ها و ترعه‌هایی که به تسهیل داد و ستد کمک می‌کردند استفاده برد؛ بر اثر تجارت با مستعمرات ثروتمند شد، در مشاغل اداری به مقام برجسته‌ای رسید (تا سال ۱۷۸۱)، و امور مالی کشور را زیر نظارت خود درآورد.

ولی این طبقه از عوارض حق‌العبور، که برای اربابان یا دولت در جاده‌ها و ترعه‌ها گرفته می‌شد، و از بررسی وقتگیر کالاها درهر پاسگاه عوارض چنان در رنج و عذاب بود که هر لحظه امکان داشت سر به شورش برآورد. یک کشتی که از جنوب فرانسه تا پاریس کالا حمل می‌کرد، ناچار بود سی و پنج تا چهل نوع حق‌العبور از این نوع بپردازد. بازرگانان خواستار آزادی تجارت در داخل کشور بودند، ولی اطمینان نداشتند که خواستار همین آزادی در تجارت میان ملل باشند. در سال ۱۷۸۶ دولت، که تحت تأثیر نظریه‌های فیزیوکراتها قرار گرفته بود، تعرفه‌های گمرکی را در مورد منسوجات و اشیای فلزی مورد مصرف عموم، که از انگلستان وارد می‌شدند، در ازای کاهش تعرفه‌های گمرکی انگلستان نسبت به شراب، اجناس شیشه‌ای، و سایر محصولات فرانسه، کاهش داد. یکی از نتایج این کار وارد آمدن ضربه‌ای به صنعت نساجی فرانسه بود که نمی‌توانست به مقابله با رقابت کارخانه‌های نساجی انگلستان، که مجهز به ماشین‌آلات تازه‌تر بودند، بپردازد. بیکاری در لیون، روان، و آمین به نقطهٔ انفجار رسید. با این وصف، کاهش تعرفه‌های گمرکی باعث ترویج بازرگانی خارجی شد، و

کیسه طبقه بازرگان را پرکرد. میان سالهای ۱۷۶۳ و ۱۷۸۷، حجم تجارت خارجی تقریباً دو برابر شد و در ۱۷۸۰ به بیش از ۱/۰۰۰/۰۰۰/۰۰۰ فرانک رسید. شهرهای بندری فرانسه از بازرگانان، کشتی‌داران، دریانوردان، انبارهای کالا، تصفیه خانه‌ها، و مشروب‌سازیه‌ها پر بودند. در آن شهرها، مدتها قبل از اینکه انقلاب بر برتری ملی طبقه بازرگان صحنه بگذارد، این طبقه مافوق همه طبقات قرار داشت. قسمتی از رونق تجاری، مانند انگلستان، ناشی از دستگیر کردن یا خریدن برده‌های افریقایی، حمل آنها به امریکا، و فروش آنها برای کار در کشتزارها بود. در ۱۷۸۸ دلانان فرانسوی برده ۲۹/۵۰۶ سیاهپوست را تنها به سن دومینگ حمل کردند. سرمایه‌گذاران فرانسوی مالک بیشتر اراضی و صنایع آنجا و گوادلوپ و مارتینیک بودند. در سن دومینگ سی هزار سفید پوست ۴۸۰/۰۰۰ برده را به کار واداشته بودند. در سال ۱۷۸۸ یک (انجمن دوستداران سیاهپوستان) برای الغای بردگی در پاریس تشکیل شد که ریاست آن با کوندورسه، و اعضای آن شامل لافایت و میرابو (پسر) بود؛ ولی کسانی که کارشان حمل و نقل با کشتی بود، و صاحبان کشتزارها، با اعتراضات خود این نهضت را منکوب کردند. در ۱۷۸۹ اطاق بازرگانی بور دو اعلام داشت: (فرانسه برای حفظ بازرگانی خود به مستعمرات خویش نیاز دارد، و نتیجتاً برای با صرفه کردن کشاورزی در این قسمت از جهان، دست کم تا زمانی که وسیله دیگری یافت شود، داشتن برده ضروری است).

فعالتهای صنعتی، مستعمراتی، و نظایر آن، به سرمایه نیاز داشتند و یک نسل رو به گسترش از بانکداران به وجود آوردند. شرکت‌های سهامی سهام خود را عرضه می‌داشتند، دولت اوراق قرضه ملی انتشار می‌داد، و در خرید و فروش اوراق بهادار، معاملاتی به نیت تحصیل سود آتی صورت می‌گرفت. سوداگران سهام روزنامه‌نگارانی را اجیر می‌کردند که شایعاتی را که هدفشان بالا بردن یا پایین آوردن قیمت سهام بود پخش کنند. اعضای وزارتخانه‌ها هم در این گونه

معاملات وارد شدند، و به این ترتیب تحت فشار یا نفوذ بانکداران قرار گرفتند. هریک از جنگها دولت را بیشتر به بانکداران و صاحبان سرمایه متکی می‌کرد، و بانکداران را به نحوی حیاتی تر به سیاست و اعتبار مالی دولت علاقه‌مند می‌ساخت. بعضی از بانکداران شخصاً دارای اعتباری بودند که از اعتبار دولت بیشتر بود؛ به همین علت می‌توانستند با نرخ کم وام بگیرند و با نرخ بیشتر به دولت وام بدهند، و تنها با نگاه داشتن حسابها بر ثروت خود بیفزایند، مشروط بر اینکه قضاوتشان درست درمی‌آمد و دولت دیون خود را می‌پرداخت.

مقاطعه‌کاران مالیات (صاحبان سرمایه، که با پیش پرداخت به دولت، حق وصول مالیاتهای غیر مستقیم را خریداری می‌کردند) بویژه ثروتمند و کاملاً مورد نفرت بودند؛ زیرا مالیاتهای غیر مستقیم، مانند مالیاتهای فروش به طور کلی، سنگینی خود را بیش از همه بر کسانی تحمیل می‌کردند که ناچار بودند قسمت زیادی از درآمد خود را صرف نیازهای زندگی روزمره کنند. بعضی از این (مقاطعه‌کاران مالیاتی)، نظیر هلوسیوس و لاووازیه، مردانی بالنسبه درستکار و دارای روحیه خدمتگزاری به مردم بودند و کمکهایی فراوانی به امور خیریه، ادبیات، و هنر می‌کردند. دولت به زبانهای این شیوه وصول مالیات واقف بود، و تعداد این مأموران را در ۱۷۸۰ از شصت نفر به چهل نفر کاهش داد؛ ولی خصومت مردم نسبت به آنها ادامه یافت. انقلاب این نحوه وصول مالیات را منسوخ کرد، و سر لاووازیه از جمله سرباهایی بود که در این جریان از تن جدا شدند.

چون مالیات نقشی مهم در میان علل انقلاب داشت، باید بار دیگر انواع مالیاتهایی را که مردم فرانسه می‌پرداختند به خاطر بیاوریم. اینها عبارت بودند از: (۱) مالیات اموال که عبارت بود از مالیاتی که بر اراضی و اموال شخصی بسته می‌شد. نجبا به علت خدمت نظام خود، از این مالیات معاف بودند؛ روحانیان به این علت معاف بودند که نظم اجتماعی را محفوظ می‌داشتند و برای دولت دعا می‌کردند؛ قضات، رؤسای دستگاههای اداری، و مقامات دانشگاه معاف بودند؛

تقریباً تمام این مالیات بر مالکان (طبقه سوم)، و بنابراین در درجه اول بر دهقانان، تحمیل می‌شد. (۲) مالیات سرانه، که شامل تمام اعضای خانواده می‌شد؛ در این مورد تنها روحانیان معاف بودند. (۳) (بیست یک) مالیاتی که بر همه اموال، اعم از غیرمنقول و منقول، بسته می‌شد؛ ولی نجبا، با به کار بردن نفوذ خصوصی یا به کارگماردن حقوقدانان برای یافتن مفرهایی در قوانین، از قسمت زیادی از این مالیات و مالیات سرانه می‌گریختند؛ و روحانیان با پرداختهای داوطلبانه گاه‌گاه به دولت از پرداخت (بیست یک) شانه خالی می‌کردند. (۴) همه شهرها مالیاتی به دولت می‌پرداختند و آن را روی اهالی شهر سرشکن می‌کردند. (۵) مالیاتهای غیرمستقیم از بابت: (الف) حق‌العبور؛ (ب) عوارض واردات و صادرات؛ (پ) مالیات رسومات بر شراب، انواع مشروبات الکلی، و مالیات غیر مستقیم، بر صابون، چرم، آهن، ورق‌بازی، و غیره؛ (ت) انحصارات دولتی در مورد فروش توتون و نمک اخذ می‌شدند. هر فرد مکلف بود سالانه به میزان حداقلی که تعیین شده بود، به قیمتی که دولت تعیین می‌کرد، (و این قیمت همیشه از قیمت بازار گرانتر بود) از دولت نمک بخرد. این مالیات نمک یکی از مایه‌های اصلی بدبختی دهقانان بود. (۶) دهقانان مالیاتی برای خلاص شدن از (بیگاری) می‌پرداختند. بر روی هم هریک از اعضای طبقه سوم به طور متوسط از چهل و دو تا پنجاه و سه درصد درآمد خود را به صورت مالیات به دولت مسترد می‌داشتند.

اما اگر ما بازرگانان، کارخانه‌داران، بانکداران، مخترعان، مهندسان، دانشمندان، کارکنان جزء دستگاه اداری، کارمندان دفتری، کسبه، داروسازان، هنرمندان، کتابفروشان، معلمان، نویسندگان، پزشکان، حقوقدانان، و قضات بی‌اسم و رسم را به عنوان اعضای تشکیل دهنده طبقه متوسط (بورژوازی) در نظر بگیریم، می‌توانیم درک کنیم که چگونه تا سال ۱۷۸۹ این طبقه ثروتمندترین و فعالترین بخش جمعیت کشور شده بود. اعضای این طبقه احتمالاً

به اندازه نجبا در مناطق روستایی زمین در تملک داشتند، و می‌توانستند صرفاً با خریدن یک ملک اختصاصی (تیول)، که دارای عنوان نجیب زادگی بود، یا شغلی به عنوان یکی از (منشی)های متعدد پادشاه، مقام نجیب زادگی به دست آورند. درحالی که نجبا بر اثر بیکارگی، ولخرجی، و انحطاط جسمانی هم از لحاظ تعداد و هم از حیث ثروت تحلیل می‌رفتند، و روحانیان بر اثر گسترش علوم، فلسفه، زندگی، و قوانین اپیکوری در شهرها موقعیت خود را از دست می‌دادند، طبقه متوسط از لحاظ پول و قدرت بر اثر توسعه صنایع، فنون، بازرگانی و امورمالی رو به رشد و نمو بود. آنها با محصولات یا واردات خود فروشگاههایی را پر می‌کردند که شکوه آنها بیگانگانی را که به پاریس، لیون، رنس، یا بوردو می‌آمدند به حیرت و می‌داشت. جنگها دولت را ورشکست می‌کردند اما باعث ثروتمند شدن طبقه متوسط می‌شدند که ملزومات وسایل نقلیه را فراهم می‌آورد. رونق رو به افزایش تقریباً به شهرها محدود بود و دهقانان و طبقه کارگر از آن سهمی نداشتند، و بیش از همه در میان بازرگانان و بانکداران به چشم می‌خورد. در ۱۷۸۹ چهل بازرگان فرانسوی بر روی هم ۶۰/۰۰۰/۰۰۰ لیور ثروت داشتند؛ و یک بانکدار به نام پاری موممارتل ۱۰۰/۰۰۰/۰۰۰ لیور اندوخته کرد.

علت اساسی انقلاب نابرابری موجود میان واقعیت اقتصادی و ساختار سیاسی، یعنی میان اهمیت بورژوازی در تولید و تملک ثروت، و عدم شرکت آن در قدرت دولتی بود. طبقه متوسط رو به بالا از تواناییهای خویش آگاه، و از نقش کم اهمیت خود دل‌چرکین بود. انحصار اجتماعی و تفرعن نجبا اعضای این طبقه از اجتماع را سخت ناراحت می‌کرد. مثلاً هنگامی که از مادام رولان، که شخصیتی درخشان داشت، دعوت شد درخانه یکی از اشراف برای شام بماند، متوجه شد که در جایگاه مستخدمین از او پذیرایی کرده‌اند. آنان همچنین مشاهده کردند که نجبا خزانه کشور را خالی می‌کنند تا به مصرف هزینه‌ها و میهمانیهای مجلل برسارند؛ و در عین حال، مشاغل یا ترفیعات سیاسی یا نظامی

را درست از کسانی دریغ می‌داشتند که فعالیتها و اقدامات مبتکرانه آنها اقتصاد (مالیات ده) فرانسه را گسترش داده بود، و پس اندازهایشان در این وقت از خزانه دولت حمایت می‌کرد و باز آنان مشاهده می‌کردند که روحانیان یک سوم درآمد کشور را به خود تخصیص داده بودند تا معتقداتی را حفظ کنند که تقریباً همه فرانسویان تحصیلکرده آن را قرون وسطایی و کودکانه می‌پنداشتند.

طبقه متوسط مایل نبود که نظام سلطنتی را براندازد. ولی به این دل بسته بود که آن را زیر تسلط خود درآورد. آنها با دموکراسی خواهی فاصله زیادی داشتند، ولی حکومت مشروطه‌ای می‌خواستند که در آن هوش و خرد همه طبقات در قانونگذاری، اداره امور، و تعیین مشی تأثیر بگذارد. آنها خواهان آزادی از قید مقررات دولتی یا مقررات مربوط به اصناف در امور صنایع یا بازرگانی بودند. ولی با کمکهای دولتی، یا حمایت از ناحیه دهقانان و جمعیت شهرنشین در تأمین هدفهای طبقه متوسط مخالفتی نداشتند. اساس انقلاب فرانسه برانداختن نجبا و روحانیان توسط طبقه متوسطی بود که از نارضایی دهقانان برای از میان بردن نظام فئودالیت، و از نارضایی توده‌های شهری برای خنثا کردن ارتشهای پادشاه استفاده می‌کرد. هنگامی که پس از دو سال انقلاب، مجلس مؤسسان مافوق همه قدرتها قرار گرفت، فئودالیت را منسوخ داشت، اموال کلیسا را ضبط کرد، و تشکل بازرگانان را قانونی شمرد، ولی همه سازمانها یا اجتماعات کارگران را ممنوع اعلام داشت (۱۴ ژوئن ۱۷۹۱).

بویژه و بلافاصله، بانکداران از امکان اینکه دولتی که آنها این همه پول به آن وام داده بودند خود را ورشکست اعلام دارد – همان طور که از زمان هانری چهارم دولت پنجاه و شش بار به طور کامل یا تا حدودی این کار را انجام داده بود – به هراس افتادند. دارندگان اوراق قرضه دولتی اعتقاد خود را نسبت به لویی شانزدهم از دست دادند. مقاطعه‌کارانی که دست‌اندرکار فعالیتهای دولتی بودند، از پرداختهای دولت یا از ارزش آن هنگامی که زمان پرداخت فرا

می‌رسید، اطمینانی نداشتند. بازرگانان به طور کلی احساس می‌کردند که تنها راه فرار از ورشکستگی ملی، اخذ مالیات کامل از همه طبقات، بویژه از ثروتی بود که کلیسا جمع‌آوری کرده بود (و همین طور هم عملاً به اثبات رسید). هنگامی که لویی شانزدهم در گسترش دامنه مالیات اموال به طوری که شامل طبقات صاحب امتیاز شود، تردید به خود راه داد تا مبادا حمایت آنها را نسبت به تخت و تاج متزلزل خویش از دست بدهد، دارندگان اوراق قرضه، تقریباً ناآگاهانه، و با وجود اصول عموماً محافظه‌کارانه خویش، به صورت یک نیروی انقلابی درآمدند. انقلاب معلول فقر صبورانه دهقانان نبود، بلکه معلول ثروت به خطر افتاده طبقه متوسط بود.

۷- تجمع نیروها

همه این نیروهای انقلابی تحت تأثیر نفوذ اندیشه‌ها قرار داشتند و از این اندیشه‌ها برای لباس پوشاندن و گرمی بخشیدن به خواسته‌ها استفاده کردند. علاوه بر تبلیغات فیلسوفان و فیزیوکراتها، کمونیستهای پراکنده‌ای نیز بودند که آن سوسیالیسمی را که در دوران نسل قبلی توسط مورلی، مابلی، و لنگه مطرح شده بود ادامه و گسترش دادند. بریسو دو وارویل، در اثر خود به نام پژوهشهای فلسفی درباره حق مالکیت (۱۷۸۰)، پیشاپیش اظهار نظر پیر برودون را دایر بر اینکه (مالکیت دزدی است) عنوان کرده و اظهار داشته بود که مالکیت خصوصی در حکم دزدی اموال عمومی است. او می‌گفت: (این حق مقدسی نیست که کسی غذای بیست نفر را بخورد، در حالی که یک نفر وجود دارد که سهمش کافی نیست). در مورد قوانین می‌گفت که (توطئه افراد نیرومندتر علیه ضعیفتر، و اغنیا علیه فقراست). بریسو بعداً درباره کتابهای اولیه خود به عنوان غلیان احساسات بچه مدرسه‌ای، پوزش خواست و از جمله رهبران ژیروندیان شد، و به خاطر اعتدالش با گیوتین اعدام شد (۱۷۹۳).

در ۱۷۸۹، کمی قبل از تسخیر باستیل، فرانسوا بواسل اثری به نام کاتشیسم نوع بشر به صورت سؤال و جواب منتشر کرد که کاملاً با کمونیسم مطابقت داشت. او گفت که همه بدیهها ناشی از (طبقه لئیم، ضد اجتماعی، و آدمکشی است که تاکنون بر انسانها حکومت کرده، آنها را نزول شأن داده، و از میان برده است). اقویاً ضعفا را بنده خود کرده و قوانینی برای حکومت بر آنها برقرار کرده‌اند. مالکیت، ازدواج، و مذهب برای این اختراع شده‌اند که غصب، جبر، و نیرنگ را قانونی کنند، و نتیجتاً یک اقلیت کوچک مالک زمینند، در حالی که

اکثریت در گرسنگی و سرما زندگی می‌کنند. ازدواج در حکم مالکیت خصوصی نسبت به زنان است. هیچ کس به بیش از آنچه نیاز دارد حق ندارد. آنچه مازاد بر این است، باید طبق نیازمیان همه تقسیم شود. بگذارید بیکارهٔ ثروتمند یا کار کند یا از خوردن بایستد. صومعه‌ها را به مدارس تبدیل کنید.

از میان این افراطیون، از همه جالبتر و متنفذتر فرانسوا امیل بابوف بود. او پس از اینکه به نجبا و روحانیان در تأکید حقوق فئودالی آنها در برابر دهقانان خدمت کرد، در ۲۱ مارس ۱۷۸۷ پیشنهادی به فرهنگستان آراس فرستاد دایر بر اینکه فرهنگستان جایزه‌ای برای بهترین مقاله در این زمینه تعیین کند: (با مجموع دانشی که اینک به دست آمده، وضع مردمی که غرایز اجتماعی آنها چنان باشد که در میان آنها می‌باید کاملترین برابری حکمروا باشد... و همه چیز مشترک باشد، چه خواهد بود؟) فرهنگستان پاسخی نداد، بنابراین گراکوس بابوف (و این نامی بود که وی بعداً بر خود گذارد) در نامه‌ای به تاریخ ۸ ژوئیه ۱۷۸۷ توضیح داد که همهٔ افراد طبیعتاً برابرند، در حالت طبیعی همه چیز مشترک بود، و همهٔ وقایع تاریخی بعدی فساد و فریب بودند؛ او در انقلاب پیروان متعددی یافت، و در شرف آن بود که رهبری شورش را علیه حکومت جمهوری فرانسه برعهده بگیرد که توسط عمال حکومت دستگیر و به اعدام محکوم شد (۱۷۹۷).

این گونه افکار و اندیشه‌ها تنها نقش مختصری در ایجاد انقلاب داشتند. در (شکایت نامه‌هایی) که در سال ۱۷۸۹ از همه جای فرانسه برای اتاژنرو (مجمع نمایندگان) رسیدند، تقریباً هیچ اثری از احساسات سوسیالیستی دیده نمی‌شد. هیچ یک از آنها حاوی حمله به مالکیت خصوصی یا سلطنت نبود. طبقهٔ متوسط زمام امور را در دست داشت.

آیا فراماسونها یکی از عوامل انقلاب بودند؟ ما شاهد پیدایش این انجمن پنهانی در انگلستان به سال ۱۷۱۷، و نخستین ظهور آن در فرانسه به سال ۱۷۳۴

بوده‌ایم. این انجمن در قسمتهای پروتستان اروپا به سرعت گسترش یافت؛ فردریک دوم در آلمان و گوستاو سوم در سوئد طرفدار آن بودند. پاپ کلمنس دوازدهم (۱۷۳۸) مقامات کلیسایی یا غیرمذهبی را از پیوستن به فراماسونها یا کمک به آنها منع کرد، ولی پارلمان پاریس از تأیید این فرمان امتناع ورزید، و به این ترتیب آن را از تأثیر قانونی در فرانسه محروم کرد. در ۱۷۸۹ تعداد ۶۲۹ لژ فراماسون در پاریس وجود داشت که هر کدام معمولاً دارای پنجاه تا صد عضو بود. این اعضا شامل تعداد زیادی از نجبا، عده‌ای کشیش، برادران لویی شانزدهم، و بیشتر رهبران جنبش روشنگری بودند. در سال ۱۷۶۰ هلوسیوس (لژ علوم) را تأسیس کرد؛ در ۱۷۷۰ لالاند ستاره‌شناس این لژ را گسترش داد و به صورت (لژ نه خواهر) (موزها) درآورد. در این لژ برتوله، فرانکلین، کوندورسه، شامفور، گروز، اودون، و بعداً سپس، بریسو، دمولن، و دانتون، تجمع می‌کردند.

از جهات نظری، فراماسونها (بی بند و بارهای از خدا بیخبر) و (ملحدان بی‌شعور) را از عضویت خود مستثنا می‌داشتند؛ هریک از اعضا مکلف بود اعتقاد خود را به (معمار بزرگ جهان) اعلام دارد. غیر از این، معتقدات مذهبی دیگری لازم نبود، و بنابراین، به طور کلی، فراماسونها الهیات خود را به اصول خداپرستی محدود می‌داشتند. ظاهراً آنها در نهضت اخراج یسوعیان از فرانسه اعمال نفوذ کردند. هدف اعلام شده آنها برقراری یک اخوت پنهانی بین‌المللی مرکب از افرادی بود که از طریق تجمع و انجام تشریفات در یک محفل دوستی با یکدیگر پیوند و متعهد به کمک به یکدیگر، رواداری مذهبی، و اصلاحات سیاسی باشند. در دوران سلطنت لویی شانزدهم آنها فعالانه وارد سیاست شدند. چند تن از اعضای اشراف آنها لافایت، میرابو (پدر) و (پسر)، ویکنت دو نوآی، دوک دو لا روشفوکو لیانکور، و دوک د/ اورلئان از رهبران آزادیخواه مجمع ملی شدند.

و بالاخره، باشگاههایی بودند که به طور مشخص جنبهٔ سیاسی داشتند. این باشگاهها، که در آغاز به سبک انگلیسیها برای صرف غذا، صحبت کردن، و

قرائت تشکیل شده بودند، در حدود سال ۱۷۸۴ مراکز تحریکات و جنب و جوشهای نیمه انقلابی شدند. یکی از معاصران می‌گفت که در این باشگاهها (آنها با صدای بلند و بدون ملاحظه دربارهٔ حقوق بشر، مزایای آزادی، و مفاسد عظیم نابرابری شرایط صحبت می‌کنند). پس از تشکیل اتاژنرو، نمایندگان برتانی باشگاه برتانی را تشکیل دادند؛ طولی نکشید که باشگاه عضویت خود را گسترش داد تا شامل اهالی غیر برتانی - نظیر میرابو (پسر)، سیس، و روبسپیر - بشود. در اکتبر ۱۷۸۹، این باشگاه مقر خود را به پاریس منتقل کرد و به (انجمن ژاکوبنها) تبدیل شد.

به این ترتیب، همانطور که در مورد بیشتر وقایع مهم و اساسی در تاریخ صادق است، یکصد نیروی گوناگون در یک جا گرد آمدند تا انقلاب فرانسه را به وجود آورند. آنچه جنبهٔ اساسی داشت گسترش طبقهٔ متوسط از لحاظ تعداد، آموزش و پرورش، جاه طلبی، ثروت و قدرت اقتصادی، خواست آنها دایر بر داشتن موقعیت سیاسی و اجتماعی متناسب با کمکشان به حیات ملت و خزانهٔ دولت، و نگرانی آنها از این بود که مبادا خزانه اوراق بهادار دولتی آنها را با اعلام ورشکستگی خود بی‌ارزش کند. عوامل کمک کننده‌ای که توسط این عامل اصلی به عنوان پشتیبان و وسیلهٔ ارباب مورد استفاده قرار می‌گرفتند، فقر میلیونها دهقان خواهان آزادی از عوارض، مالیاتها و عشریه‌ها، رو به راه بودن وضع چند میلیون دهقانی که به قدر کافی نیرومند بودند که به مبارزه با خاوندها، مقاطعه کاران مالیاتی، اسقفها، و واحدهای ارتش برخیزند، و نارضایی متشکل توده‌های شهری بود که از سوء استفاده در امر تهیهٔ نان، و از عقب ماندن دستمزدها از قیمتها در سیر تصاعدی تاریخی تورم رنج می‌بردند.

به این عوامل کمکی، به هم ریختگی را نیز باید افزود: ولخرجی پرهزینهٔ دربار، بی‌کفایتی و فساد حکومت، تضعیف نظام سلطنت بر اثر کشمکش طولانی آن با (پارلمانها) و نجبا، فقدان مؤسسات سیاسی که از طریق آنها بتوان شکایات

را به طور قانونی و سازنده ابراز داشت، و وجود مردمی که نیروی فکرشان بیش از هر ملت معاصر دیگر توسط مدارس، کتابها، سالونها، و به وسیله علوم و فلسفه و جنبش روشنگری تیزتر شده بود؛ و انتظارشان این بود که سطح عملکرد دستگاههای اداری ارتقا یابد. همچنین باید از میان رفتن نظارت بر مطبوعات در دوران سلطنت لویی شانزدهم و انتشار اندیشه‌های اصلاح طلبانه یا انقلابی توسط ولتر، روسو، دیدرو، د/آلامبر، د/اولباک، هلوسیوس، مورله، مابلی، لنگه، میرابو (پدر)، تورگو، کوندورسه، بومارشه، میرابو (پسر)، و یک هزار نویسنده دیگر که نکات برجسته، درخشش، و نیروی آنها هرگز نظیری نداشت و تبلیغاتشان در همه طبقات جز دهقانان، در داخل سربازخانه‌ها، دخمه‌های صومعه‌ها، کاخهای نجبا، و اطاق انتظار پادشاه نفوذ کرده بود، به عوامل یاد شده افزوده شود و باز باید به همه اینها زوال مصیبتبار ایمان به مقبولیت کلیسا را افزود؛ کلیسایی که وضع موجود و (حق الهی پادشاه) را مورد حمایت قرار داده، محاسن اطاعت و تسلیم را موعظه کرده، و توده عظیمی از ثروت گردآورده - که رشک دیگران را برمی‌انگیخت - درحالی که دولت نمی‌توانست امکانات لازم را برای تأمین هزینه کارهای رو به گسترش خود بیابد. همچنین گسترش اعتقاد به یک (قانون طبیعی) که مستلزم عدالتی بشر دوستانه برای کلیه موجودات با عقل، بدون توجه به موقعیت خانوادگی، رنگ پوست، معتقدات، یا طبقه آنها بود، و اعتقاد به یک (وضع طبیعی) پرخیز و برکت که در آن همه ابنای بشر زمانی برابر، خوب، و آزاد بودند و به علت پیدایش مالکیت خصوصی، جنگ، و قوانین ملهم از اختلافات طبقاتی از آن (وضع طبیعی) نزول شأن یافتند، باید به عواملی که ذکرشان رفت افزوده شوند. روی کار آمدن و افزایش سریع تعداد حقوقدانان و سخنرانان که آماده بودند از وضع موجود دفاع یا به آن حمله کنند و احساسات عمومی را برانگیزند و متشکل کنند؛ افزایش تعداد، و احساسات تند جزوه‌نویسان، فعالیت پنهان باشگاههای سیاسی، و آرزوی دوک د/اورلئان که به

جای پسر عمویش بر تخت سلطنت فرانسه بنشیند نیز باید به مجموع این عوامل افزوده شوند.

همهٔ این عوامل را در دوران سلطنت پادشاهی ملایم طبع، خیرخواه، ضعیف، و مردد، که از کلاف سردرگم مبارزاتی که در اطرافش در جریان بودند و از انگیزه‌های متضادی که در درون خودش وجود داشتند گیج شده بود، در یکجا جمع کنید و بگذارید این عوامل بر روی مردمی که تقریباً از هر ملت دیگری که بر تاریخ شناخته شده است با تیزفکری بیشتر از شکوه‌ها و شکایات خود آگاه بود و احساسات‌تر، قابل تهییج‌تر، و دارای نیروی تخیل بیشتری بود، عمل کند؛ در آن صورت دیده خواهد شد آنچه لازم بود تا این نیروها را در انفجاری متلاشی کننده متحد کند و به حال اشتعال در آورد، پیشامدهایی بودند که بتوانند بر توده‌های مردم اثر بگذارند و بیش از حد تصور در نیرومندترین غرایز انسان نفوذ کنند. شاید این وظیفه را خشکسالی و قحطی سال ۱۷۸۸ و زمستان بسیار سخت ۱۷۸۸-۱۷۸۹ انجام داد. مارکی دو ژیراردن در سال ۱۷۸۱ پیشگویی کرده بود که (گرسنگی به تنهایی این انقلاب بزرگ را سبب خواهد شد). گرسنگی به نقاط روستایی، شهرها، و پاریس رسید؛ این گرسنگی آنقدر حدت داشت که در میان توده‌های مردم بر سنن، احساس احترام، و ترس غلبه کند و آلت فعلی برای هدفها و مغزهای مردانی که شکمشان سیر بود فراهم سازد. سدهای قانون، رسوم، و تدین درهم شکستند و انقلاب آغاز شد.

فصل

سی و هشتم

از هم پاشیدگی سیاسی

۱۷۸۹-۱۷۸۳

۱- قضیه گردنبند الماس

۱۷۸۵

در ژوئن ۱۷۸۳ آکسل فون فرسن، پس از جنگ شجاعانه‌ای که برای آمریکا کرد و در یورکتاون به کسب افتخاراتی نایل آمد، به فرانسه بازگشت و ماری آنتوانت را همان قدر جذاب دید که سه سال پیش از آن به هنگامی که از نزدش رفت یافته بود. حتی در ۱۷۸۷ که ماری آنتوانت سی و دو سال داشت، آرثر یانگ وی را (زیباترین زنی) که در آن ایام در دربار دیده بود دانست. ملکه به آسانی تقاضای گوستاو سوم را دایر بر اینکه لویی شانزدهم فرسن خوش سیما را با درجهٔ سرهنگی به عنوان افسر (هنگ سلطنتی سوئد) در ارتش فرانسه تعیین کند، مورد پشتیبانی قرار داد. این انتصاب به فرسن امکان می‌داد وقت زیادی را در ورسای بگذراند. آکسل به خواهرش سوفی اعتراف کرد که عاشق ملکه است، و عقیده داشت که ملکه هم متقابلاً به وی علاقه‌مند است. مسلماً ماری آنتوانت محبت گرمی نسبت به وی احساس می‌کرد و هشت سال بعد، پس از تلاش شجاعانهٔ او برای خارج کردن ملکه و پادشاه از فرانسه، آنها نامه‌های محبت آمیزی با یکدیگر مبادله می‌کردند؛ ولی اینکه ملکه از سوفی دعوت کرد تا به دربار بیاید و در جوار فرسن زندگی کند، حاکی از تصمیم وی به این است که احساسات خود را نسبت به فرسن در حدود شایسته‌ای نگاه دارد. تقریباً هیچ کس در دربار غیر از شوهرش وی را معصوم نمی‌دانست. در آوازی که میان عوام الناس متداول بود، بدون شک او گناهکار دانسته می‌شد:

آیا می‌خواهی یک قرم‌ساق،

یک حرامزاده، و یک فاحشه را بشناسی؟

پادشاه، ملکه، و

آقای دوفن را ببین.

لویی - فیلیپ دو سگور موضوع را چنین خلاصه کرد: (او (ملکه) آبروی خود را از دست داد، ولی عفت خود را حفظ کرد).

در ۲۵ مارس ۱۷۸۵ ماری آنتوانت پسر دوم خود را به دنیا آورد، که او را لویی شارل نام نهادند. پادشاه چنان خرسند شد که کاخ سن کلو را که به مبلغ ۶/۰۰۰/۰۰۰ لیور از دوک د/ اورلئان خریده بود، به ملکه بخشید. درباریان و لخرجی او را در این ابراز قدردانی محکوم داشتند، و مردم پاریس ملکه را (مادام ضرر) لقب دادند. ملکه از تسلطی که بر شوهرش داشت استفاده می کرد تا بر انتصابات وی در مورد وزیران، سفیران، و دیگر صاحبان مشاغل مهم اعمال نفوذ کند. او کوشید تا مگر بی رغبتی پادشاه را نسبت به اتحاد با اتریش تغییر دهد، ولی نه فقط توفیق نیافت، بلکه تلاشهایش در این راه باعث افزایش عدم محبوبیتش شدند.

تنها با این زمینه خصومت عمومی نسبت به (زن اتریشی) می توان اعتقاد و اعتباری را که در مورد قضیه گردنبند الماس به وجود آمده درک کرد. خود گردنبند باورنکردنی بود: یک رشته مرکب از ۶۴۷ قطعه الماس که گفته می شد به وزن ۲۸۰۰ قیراط بود. (۱)

دو جواهرساز دربار به نامهای شارل بومر و پول باسانژ الماسهایی از نیمی از جهان خریداری کرده بودند تا برای مادام دو باری یک گردنبند بسازند، و

پاورقی

۱- بر اساس ارزش در سال ۱۹۶۵، که قیمت هر قیراط ۱۲۰۰ دلار تعیین شد، قیمت گردنبند به ۳,۳۶۰,۰۰۰ دلار بالغ می شد.

اطمینان داشتند که لویی پانزدهم آن را برای مادام خواهد خرید. ولی لویی پانزدهم از دنیا رفت و این سؤال پیش آمد که اینک چه کسی زیوری چنین گرانبها را خواهد خرید. جواهرسازان آن را به مبلغ ۱/۶۰۰/۰۰۰ لیور به ماری آنتوانت پیشنهاد کردند. ملکه این پیشنهاد را به عنوان اینکه بیش از حد گرانیقیمت است رد کرد. کاردینال پرنس لویی- رنه - ادواردو روآن وارد صحنه شد.

این شاهزاده یکی از محصولات رسیده یکی از قدیمیترین و ثروتمندترین خانواده‌های فرانسه بود، و گفته می‌شد سالی ۱/۲۰۰/۰۰۰ لیور درآمد دارد. او، که در سال ۱۷۶۰ به سمت کشیشی منصوب شده بود، به عنوان یکی از دستیاران عمومی اسقف اعظم ستراسبورگ تعیین شد، و وقتی ماری آنتوانت نخستین بار به فرانسه گام نهاد (۱۷۷۰)، با این سمت رسماً به او خوشامد گفت. روآن، که ستراسبورگ را برای آرزوهای خود میدانی فوق‌العاده محدود می‌یافت، بیشتر اوقات در پاریس زندگی می‌کرد و در آنجا به گروهی که با اتریش و ملکه خصومت می‌ورزید پیوست. در ۱۷۷۱ لویی پانزدهم او را به عنوان فرستاده مخصوص به وین فرستاد تا در مورد تجزیه لهستان از فعل و انفعالات اتریش درست سر در بیاورد. ماری ترز از مهمانیهای پر خرجی که او می‌داد و از عمل او در نشر شایعات افتضاح آمیز درباره دوفن جدید ناراحت شد. لویی شانزدهم او را به پاریس بازخواند، ولی خویشاوندان پر قدرت روآن پادشاه را وادار کردند که او را به ریاست کمکهای سلطنتی به فقرا منصوب کند (۱۷۷۷). یک سال بعد این کشیش اهل دل و خوش سیما به مقام کاردینالی ارتقا یافت، و در ۱۷۷۹ اسقف اعظم ستراسبورگ شد. در آنجا با کالیوسترو شیاد مشهور آشنایی یافت و چنان مجذوب او شد که ادعاهای جادوگری این شیاد را قبول کرد. روآن، که به این سرعت به چنین مقام والایی رسیده بود، چنین به نظرش رسید که اگر بتواند مخالفت سالهای گذشته خود را با ملکه به نحوی جبران کند، می‌تواند این آرزو

را داشته باشد که نخست وزیر لویی شانزدهم بشود.

در میان سرگرمیهای او در پاریس، مادام دو لاموت والوا قرار داشت که زنی جذاب و با ابتکار بود. خانم ژان دو سن رمی دو والوا مدعی بود که از اعقاب هانری دوم، پادشاه فرانسه، از طریق یکی از رقیقه‌های هانری می‌باشد. خانواده‌اش اموال خود را از دست داد، و ژان ناچار به گدایی در خیابانها شد. در ۱۷۷۵ دولت نسبت سلطنتی او را تأیید، و یک مستمری به مبلغ سالی ۸۰۰ فرانک برایش تعیین کرد. در ۱۷۸۰ او با آنتوان دو لاموت، یک افسر ارتش که کشتی به سوی توطئه‌گری داشت، ازدواج کرد. این افسر ژان را در مورد درآمدش فریب داد، و وصلت آنها، به طوری که ژان می‌گفت، پیوندی بود میان خشکسالی و قحطی. شوهرش عنوان (کنت) را برای خود به چنگ آورد، و این امر ژان را ملقب به (کنتس دو لاموت) کرد. او به عنوان (کنتس) در اطراف پاریس و ورسای به سرعت در رفت و آمد بود و به کمک آنچه که خودش (نمایش سلامت و جوانی) می‌نامید (و مردان به آن (درخشندگی) می‌گویند) و شخصیتی که به طرزی خارق‌العاده سرزنده و باروح بود، مردان را به دام می‌انداخت. او، که در ۱۷۸۴ رقیقه کاردینال شده بود، وانمود می‌کرد که در دربار روابطی خیلی نزدیک و خصوصی دارد، و حاضر شد موافقت ملکه را نسبت به هدفهای کاردینال جلب کند. رتو دو ویلت را واداشت تا دستخط علیاحضرت را جعل کند، و نامه‌های پرمحبتی، ظاهراً از طرف ماری آنتوانت برای کاردینال آورد؛ و سرانجام وعده داد که ترتیب یک ملاقات با ملکه را بدهد. او یک زن روسپی به نام (بارون) د/ اولیوا را آموزش داد که در نقش ملکه ظاهر شود. در (بیشه و نوس) در ورسای، در شب تیره، کاردینال مدت کوتاهی با این زن ملاقات کرد، او را به جای ماری آنتوانت گرفت، پایش را بوسید، و از او گل سرخی به عنوان نشانه آشتی (اوت ۱۷۸۴) دریافت داشت، یا، به هر حال، این چیزی است که (کنتس) تعریف می‌کند.

مادام دولاموت دست به نقشهٔ جسورانه‌تری زد که حساب کرده بود اگر با موفقیت توأم شود، به فقرش پایان می‌دهد. او نامه‌ای از طرف ملکه جعل کرد که به روآن اختیار می‌داد گردنبند را به نام او خریداری کند. کاردینال این نامه را به بومر ارائه داد، و بومر سنگهای قیمتی را در برابر قول کتبی او، مبتنی بر پرداخت ۱/۶۰۰/۰۰۰ فرانک به اقساط، تحویل وی داد (۲۴ ژانویهٔ ۱۷۸۵). روآن این برلیانها را نزد کنتس برد و به تقاضای او آنها را تحویل یک به اصطلاح نمایندهٔ ملکه داد. بقیهٔ داستان آنها مشخص نیست. ظاهراً این الماسها توسط (کنت) دولاموت به انگلستان برده شدند و قطعه قطعه به فروش رسیدند.

بومر صورت حسابی از گردنبند نزد ملکه فرستاد، و ملکه جواب داد که هرگز سفارشی برای آن نداده، و هیچ‌گاه نامه‌ای را که حاوی اسم او بود ننوشته است. وقتی که موعد پرداخت نخستین قسط رسید (۳۰ ژوئیهٔ ۱۷۸۵) و روآن تنها ۳۰/۰۰۰ فرانک از ۴۰۰/۰۰۰ فرانکی را که موعد پرداختش رسیده بود پرداخت، بومر موضوع را با بارون دو برتوی، وزیر امور خاندان سلطنتی، در میان گذاشت. برتوی پادشاه را از قضیه مطلع کرد. لویی کاردینال را احضار کرد و از او خواست تا دربارهٔ اقدامات خود توضیح بدهد. روآن مقداری نامه که ظاهراً می‌بایستی از طرف ملکه نوشته شده باشند به پادشاه نشان داد. پادشاه فوراً فهمید که اینها جعلی هستند و گفت: (این به خط ملکه نیست و حتی امضای آن هم به شکل صحیح نمی‌باشد). این سوء ظن برای پادشاه ایجاد شد که روآن و افرادی دیگر از دسته‌ای که با همسرش دشمن بودند برای از بین بردن اعتبار ملکه توطئه کرده‌اند. او دستور داد کاردینال در باستیل زندانی شود (۱۵ اوت) و از پلیس خواست که مادام دولاموت را پیدا کند. مادام گریخت و پی در پی مخفیگاه خود را عوض می‌کرد، ولی بالاخره دستگیر، و به باستیل فرستاده شد. کسان دیگری که دستگیر شدند عبارت بودند از (بارونس) د/ اولیوا، رتو دو ویلت، و کالیوسترو که به غلط مورد سوءظن قرار گرفته بود که او طرح این توطئه را ریخته است در

واقع کالیوسترو حداکثر تلاش خود را برای جلوگیری از آن به عمل آورده بود. لویی، که عقیده داشت یک محاکمه علنی برای مطمئن کردن مردم از بیگناهی ملکه لازم است، موضوع را به دشمنان خود یعنی پارلمان پاریس احاله کرد. این محاکمه شاه بیت محاکمات قرن در فرانسه بود، همان طور که محاکمه وارن هیستینگز، سه سال بعد، شاه بیت محاکمات در انگلستان شد. رأی پارلمان در ۳۱ مه ۱۷۸۶ صادر شد: کاردینال روآن به عنوان اینکه بیش از آنکه فریب دهد، فریب خورده است، بیگناه اعلام شد؛ ولی پادشاه او را از مشاغل دولتی محروم کرد و به دیر لاشز دیو تبعید کرد. دو شریک جرم به زندان محکوم شدند. کالیوسترو آزاد شد. مادام دولاموت را در ملاء عام در (دادگاه مه) در جلو کاخ دادگستری برهنه کردند و به او تازیانه زدند و به او داغ (V) (حرف اول کلمه Voleuse به معنای (دزد)) زده شد و به زندانی شدن مادام‌العمر در زندان بدنام سالپتیر، که مخصوص زنان بود، محکوم شد. او پس از گذراندن یک سال در این زندان دیوانه کننده فرار کرد، به شوهرش در لندن ملحق شد، زندگینامه‌اش را که در آن همه چیز توضیح داده شده بود نوشت، و در ۱۷۹۱ درگذشت.

نجبا و عوام‌الناس پاریس از براءت کاردینال شاد شدند و ملکه را به خاطر اینکه موضوع را به محاکمه علنی کشانده بود، سرزنش کردند. احساس عمومی این بود که اشتباهی او به جواهر، که برهنگان شناخته بود، کاردینال را در باور کردن نامه‌های جعلی معذور داشته بود.

شایعات حتی تا آنجا ادامه یافتند که ملکه متهم به این شد که رفیقۀ روآن است؛ هر چند که او روآن را پیش از دستگیریش مدت ده سال ندیده بود. بار دیگر ملکه عفت خود را حفظ کرد و از لحاظ لطمه به آبرویش زیان دید. ناپلئون گفت: (تاریخ مرگ ملکه را باید از محاکمه گردنبد الماس دانست).

II- کالون

۱۷۸۳-۱۷۸۷

در ۱۰ نوامبر ۱۸۷۳، پادشاه شارل، الکساندر دو کالون را به عنوان ناظر کل امور مالی منصوب کرد. کالون با موفقیت به عنوان رئیس دواير دولتی در مس و لیل خدمت کرده و به خاطر رفتار جالب، روحیه سرزنده، و مهارت در امور مالی شهرتی به هم رسانیده بود هرچند که خودش هم، مانند حکومتی که از وی خواسته شده بود نجاتش دهد، به نحوی مأیوس کننده مقروض بود. او در خزانه فقط ۳۶۰/۰۰۰ فرانک در برابر ۶۴۶/۰۰۰ اوراق قرضه که سالی ۵۰/۰۰۰/۰۰۰ فرانک بر آن افزوده می‌شد، یافت. او هم مانند نکر تصمیم گرفت مالیات اضافی وضع نکند، زیرا می‌ترسید این کار به شورش بینجامد و اقتصاد را به رکود بکشانند. در عوض، وی ترتیب یک بخت‌آزمایی داد که ۱۰۰/۰۰۰/۰۰۰ لیور درآمد داشت. به روحانیان متوسل شد و از آنها هدیه‌ای (بلاعوض) به مبلغ ۱۸/۰۰۰/۰۰۰ لیور در برابر این وعده دریافت داشت که جلو طبع آثار ولتر توسط بومارشه را بگیرد. سکه‌های طلا را تجدید ضرب کرد و از این راه ۵۰/۰۰۰/۰۰۰ لیور به خزانه سود رساند. مبلغ ۱۲۵/۰۰۰/۰۰۰ لیور از بانکداران قرض گرفت و، به امید تحرک بخشیدن به کسب و کار، مبالغ زیادی به بهداشت شهری و بهبود وضع جاده‌ها، ترعه‌ها، و بنادر تخصیص داد؛ لوهاور، دنکرک، دیپ، و لاروشل از این وجوه بهره‌مند شدند. ساختن لنگرگاه‌های بزرگ در شربور آغاز شد. با تکیه به این نظریه که دولت باید پیوسته ظاهر روبه‌راهی داشته باشد، به آسانی مبالغی به درباریان تخصیص می‌داد، و درباره هزینه‌های برادران پادشاه و ملکه سؤال

نمی‌کرد. خود پادشاه، با وجود حسن نیتی که داشت، اجازه داد که هزینه‌های خانواده سلطنتی از ۴/۶۰۰/۰۰۰ لیور در ۱۷۷۵، به ۶/۲۰۰/۰۰۰ لیور در ۱۷۸۷ افزایش یابد.

کالون هرچه بیشتر خرج می‌کرد بیشتر قرض می‌گرفت، و هرچه بیشتر قرض می‌گرفت می‌بایست بهره بیشتری به وام دهندگان بپردازد. در اوت ۱۷۸۶ او به پادشاه سرگشته اعتراف کرد که همه راههای ممکن طی شده‌اند، قرضه ملی و کسر بودجه سالانه از هر زمان دیگر بیشتر است، و تنها گسترش مالیات به‌طوری که نجبا و روحانیان را نیز شامل شود می‌تواند دولت را از فاجعه مالی نجات دهد. او، که می‌دانست پارلمان پاریس که اینک با نجبای شمشیر اتحادی کتمان نشده داشت با این پیشنهاد مخالفت خواهد ورزید، پیشنهاد کرد که گروهی از افراد برجسته، که توسط خود وی از میان اعضای هر سه طبقه در سراسر فرانسه انتخاب شده باشند، به ورسای احضار شوند تا درباره نجات مالی کشور مشاوره کنند. پادشاه با این پیشنهاد موافقت کرد.

(مجمع معاریف) در ۲۲ فوریه ۱۷۸۷ تشکیل جلسه داد: چهل و شش تن از نجبا، یازده روحانی، دوازده عضو از اعضای شورای سلطنتی، سی و هشت قاضی، دوازده نماینده از (مناطق کشور) (مناطق که دارای امتیازات ویژه‌ای بودند)، و بیست و پنج مأمور شهرداری؛ بر روی هم ۱۴۴ نفر. کالون با صراحتی شهامت آمیز خطاب به حاضران درباره مفاسدی سخن گفت که هر قدر هم در عامل زمان و تعصبات عمیقاً ریشه‌دار باشند، باید از میان برداشته شوند، زیرا (این مفاسد بیش از همه فشار خود را بر مولدترین و زحمتکشترین طبقه وارد می‌کنند). او نابرابری عمومی در کمکهای مالی و (عدم تناسب عظیم در سهم کمک ایالات و اتباع مختلف یک سلطان واحد) را مورد حمله قرار داد. پیشنهادهایی افراطی تر از تورگو مطرح، و آنها را به عنوان اینکه به تصویب پادشاه رسیده است، ارائه کرد. اگر این پیشنهادها قبول می‌شدند، امکان داشت از بروز انقلاب جلوگیری

کنند. بعضی از آنها، که از زمان تورگو باقی مانده بودند، مورد قبول معاریف قرار گرفتند، به این شرح: کاهش مالیات نمک، حذف عوارض مبادلات داخلی، اعاده آزادی تجارت غلات، تشکیل مجامع ایالتی، و خاتمه دادن به (بیگاری). ولی تقاضای او برای یک مالیات تازه و همگانی بر زمین رد شد. نجبا و روحانیان عضو مجمع استدلال می کردند که (کمک مالی منطقه ای) (تعیین اینکه هریک از مناطق چه مقدار باید به بودجه عمومی کمک کند) مستلزم ممیزی همه اراضی و سرشماری همه مالکان در فرانسه خواهد بود؛ این کار یک سال طول می کشید و نمی توانست بر بحران حاضر اثر داشته باشد.

کالون با انتشار نطقهای خود به مردم متوسل شد. نه نجبا و نه روحانیان، هیچ کدام از این توسل به افکار عمومی خوششان نیامد. (مجمع) با خواستن حساب کامل درآمدها و هزینه ها در مدت وزارت کالون معامله به مثل کرد. کالون از انجام این کار امتناع ورزید، زیرا می دانست آشکار کردن شیوه ها و هزینه هایش باعث خانه خرابی او خواهند شد. (مجمع) اصرار داشت که صرفه جویی در هزینه ها بیش از تجدید نظر در ساختمان مالیاتها مورد نیاز است، و علاوه بر آن، در مورد حق و اختیار خود برای برقرار کردن یک نظام مالیاتی تازه تردید داشت. چنین اختیاری تنها به اتاژنرو، یعنی یک مجمع ملی مرکب از نمایندگان منتخب طبقات سه گانه اجتماع، تعلق داشت. چنین اجتماعی از سال ۱۶۱۴ به بعد تشکیل نشده بود.

لافایت، که از جمله معاریف بود، بیشتر پیشنهادهای کالون را تصویب کرد، ولی به خود کالون اعتماد نداشت. او کالون را متهم به آن کرد که قسمتی از اراضی سلطنتی را بدون اطلاع پادشاه فروخته است. کالون از او خواست که این اتهام را به ثبوت برساند؛ لافایت آن را ثابت کرد. لویی شانزدهم از عمل کالون در توسل به مردم با نادیده گرفتن دولت ناراحت شده بود، و از افشای سلسله حقایق متوجه شد که کالون او را در مورد وضع خزانه فریب داده است، و دریافت

تا زمانی که کالون ناظر کل امور مالی است، وی (پادشاه) نخواهد توانست از معاریف هیچ‌گونه همکاری به دست آورد. هنگامی که کالون تقاضا کرد که منتقد او، بارون دو برتوی که از دوستان شخصی ماری آنتوانت بود، از کار برکنار شود، ماری آنتوانت به پادشاه چنین نظر داد که در عوض کالون را مرخص کند. پادشاه، که از این سروصداها خسته شده بود، در تاریخ ۸ آوریل ۱۷۸۷ نظر او را پذیرفت. کالون، که خبر یافت پارلمان پاریس درصدد رسیدگی به کارهای اداری و خصوصی وی می‌باشد، به انگلستان گریخت. در ۲۳ آوریل لویی با دادن وعدهٔ صرفه‌جویی در هزینه‌های دولتی و علنی کردن وضع مالی کشور، درصدد جلب رضایت معاریف برآمد. در اول مه، باز طبق نظر ملکه، او یکی از معاریف را به ریاست (شورای امور مالی) انتخاب کرد.

۱۱۱- لومنی دو برین

۱۷۸۷-۱۷۸۸

لومنی دو برین اسقف اعظم تولوز بود، ولی تمایلات آزادفکرانه‌اش چنان شهره خاص و عام بود که (فیلسوفان) فرانسه به قدرت رسیدن وی را مورد تحسین و تشویق قرار دادند. هنگامی که شش سال پیش از آن او را به عنوان جانشین کریستوف دو بومون در اسقفیه پایتخت توصیه کرده بودند، لویی شانزدهم اعتراض کرده بود: (ما باید اسقف اعظمی داشته باشیم که دست کم به خداوند اعتقاد داشته باشد). یکی از رضایتبخشترین ضرب شستهای او به عنوان وزیر مالیه این بود که خود را به اسقف اعظم نشین سانس، که خیلی از اسقف اعظم نشین تولوز ثروتمندتر بود، منتقل کرد. او معاریف را وادار کرد که طرح وی را در مورد تهیه ۸۰,۰۰۰,۰۰۰ فرانک از راه وام تصویب کنند، ولی وقتی تقاضای موافقت نسبت به مالیات جدید اراضی را مطرح کرد، بار دیگر معاریف به نداشتن اختیار متعذر شدند. لویی که متوجه شد معاریف بیش از این کاری انجام نخواهند داد، به نحوی مؤدبانه آنها را مرخص کرد (۲۵ مه ۱۷۸۷).

برین با تقاضای اینکه هر اداره هزینه‌های خود را کاهش دهد، تلاش کرد صرفه‌جویی‌هایی انجام دهد. رؤسای ادارات مقاومت ورزیدند، و پادشاه از وزیر خود حمایت کرد. لویی ۱,۰۰۰,۰۰۰ فرانک در هزینه‌های خانواده خود صرفه‌جویی کرد، و ملکه هم کاهش مشابهی را پذیرفت (۱۱ اوت). برین این شهادت را داشت که توقعات پولی دربار، دوستان ملکه، و یکی از برادران پادشاه را رد کند. از نکات مثبت او این است که در ژانویه ۱۷۸۸، فرمان سلطنتی را در مورد گسترش

حقوق مدنی به پروتستانها، با وجود مقاومت بیشتر همقطاران روحانی خود، به تصویب پارلمان، که رغبتی به این کار نداشت، رسانید.

او از این جهت بدطالع بود که هنگامی به قدرت رسید که خرابی وضع محصول، و رقابت کالاهای وارده از انگلستان، باعث اشاعه رکودی اقتصادی شده بودند که تا زمان انقلاب ادامه داشت. در اوت ۱۷۸۷ شورشیان گرسنه در پاریس شعارهای انقلابی سر دادند و تندیس نیمتنه بعضی از وزیران را آتش زدند. در ۱۳ اکتبر آرثر یانگ متذکر شد که: (چنین به نظر می‌رسد که اسقف اعظم نخواهد توانست دولت را از زیر بارسنگین وضع موجود خود آزاد کند... اتفاقی غیرعادی روی خواهد داد، و ورشکستگی اندیشه‌ای است که به مخیله خلیها خطور کرده است)، و در تاریخ هفدهم او نوشت: (یک عقیده در بین همه حاضران حکمفرما بود، و آن اینکه آنها در آستانه انقلابی بزرگ در حکومت... آشوبی عظیم در میان همه افرادی که خواستار نوعی تغییر و تحول می‌باشند قرار دارند؛... و عنصر نیرومند آزادی، که از زمان انقلاب امریکا ساعت به ساعت بر نیروی آن افزوده می‌شود، همه چیز را دستخوش تحول کرده است).

اصلاحاتی که کالون و برین خواستار آن بودند و مورد قبول پادشاه قرار گرفت هنوز می‌بایستی توسط پارلمانها تأیید و به عنوان قانون شناخته شوند. پارلمان پاریس با آزاد کردن دادوستد غله و تبدیل (بیگاری) به پرداخت نقدی موافقت کرد، ولی از تصویب یک مالیات تمبر امتناع ورزید. در ۱۹ ژوئیه ۱۷۸۷ این پارلمان بیانیه‌ای برای پادشاه فرستاد حاکی از اینکه (تنها ملت، که نمایندگی آن با اتاژنرو است، حق آن را دارد که منابع درآمدی در اختیار پادشاه گذارد که قطعی و واجب الرعایه باشد). مردم پاریس با این بیانیه اظهار موافقت به عمل آوردند و فراموش کردند که اتاژنرو، به صورتی که تا آن وقت در تاریخ فرانسه شناخته شده بود، یک سازمان فئودالی بود و تمایل کاملاً مشخصی به سوی طبقات صاحب امتیاز داشت. نجبای شمشیر، که این موضوع را فراموش

نکرده بودند، بیانیه را مورد تصویب قرار دادند و از آن پس خود را با (پارلمانها) و (نجبای ردا) در (شورش نجیب زادگان) که زمینه انقلاب را فراهم آورد، متحد کردند. لویی در احضار اتاژنرو تردید کرد، زیرا بیم آن داشت که این نمایندگان با ابراز مؤکد حق خود به قدرت قانونگذاری، به حکومت مطلقه خاندان سلطنتی بوربون پایان دهند.

در اوت ۱۷۸۷ او فرمانی برای اخذ مالیات از همه اراضی متعلق به کلیه طبقات به پارلمان عرضه داشت. پارلمان از تأیید آن امتناع ورزید. لویی اعضای پارلمان را به یک جلسه رسمی پارلمان به نام (بستر عدالت) [تسمیه از آنجاست که پادشاه در این گونه جلسات روی نیمکت راحتی مخصوص می نشست] احضار کرد و دستور داد که فرمان وی تأیید شود؛ اعضای پارلمان پس از بازگشت به پاریس تأیید را بی اعتبار اعلام داشتند و باردیگر خواستار تشکیل جلسه نمایندگان اتاژنرو شدند. پادشاه آنها را به تروا تبعید کرد (۱۴ اوت). (پارلمانها)ی استانها به اعتراض برخاستند. در پاریس شورشهایی آغاز شد. برین و پادشاه تسلیم شدند، و پارلمان، در میان ابراز شادی مردم، از تبعید فراخوانده شد (۲۴ سپتامبر).

هنگامی که پارلمان از تصویب پیشنهاد برین دایر بر تأمین یک وام ۱۲۰،۰۰۰،۰۰۰ لیوری امتناع کرد، کشمکش تجدید شد. پادشاه یک (اجلاسیه سلطنتی) از اعضای پارلمان تشکیل داد (۱۱ نوامبر ۱۷۸۷)، و وزیرانش در آن استدلالهای خود را در مورد لزوم تأیید اقدام پیشنهادی ارائه کردند. پارلمان هنوز امتناع می ورزید، و دوک د/ اورلئان فریاد برآورد: (اعلیحضرتا، این کار غیرقانونی است!) لویی، با عصبانیتی ناگهانی که به نحوی بی پروایانه غیرعادی بود، جواب داد: (فرقی نمی کند. به این دلیل قانونی است که من آن را می خواهم) و به این ترتیب آشکارا مدعی قدرت مطلقه شد. او دستور داد فرمان تأیید شود، و این کار هم شد، ولی همینکه وی از تالار بیرون رفت، پارلمان این تأیید را لغو

کرد. لویی، که از این امر مطلع شد، دوک د/ اورلئان را به ویلر - کوتره تبعید کرد و دو تن از قضات را به باستیل فرستاد (۲۰ نوامبر). پارلمان، که به این بازداشتها و بازداشت‌های دیگر معترض بود، در ۱۱ مارس ۱۷۸۸ تذکاريه‌هایی برای پادشاه فرستاد که حاوی کلماتی بود که نجبا و مردم عادی را یکسان خرسند کرد، مانند (اعمال خودسرانه به حقوق غیرقابل تغییر تجاوز می‌کنند... پادشاهان یا با فتوحات زندگی می‌کنند یا با قانون... ملت، از آن اعلیحضرت، بزرگترین موهبتی را که یک پادشاه می‌تواند به اتباع خود بدهد، یعنی آزادی، می‌خواهد).

دولت به فکر افتاد که با تسلیم شدن در برابر خواست پارلمان دایر بر انتشار صورت درآمدها و هزینه‌های حکومت، پارلمان را آرام کند. این کار وضع را بدتر کرد، زیرا یک کسری ۱۶۰,۰۰۰,۰۰۰ لیوری را آشکار ساخت. بانکداران دیگر حاضر نبودند به دولت وام بدهند، مگر اینکه پارلمان وام را تصویب می‌کرد، و پارلمان هم عهد کرد چنین کاری نکند. در سوم مه ۱۷۸۸ پارلمان یک (اعلامیه حقوق) صادر کرد که در آن به لویی شانزدهم و وزیرانش یادآور شده بود که فرانسه کشوری سلطنتی است که پادشاه طبق قوانین بر آن حکومت می‌کند، و پارلمان نباید از حق دیرینه خود دایر بر تأیید فرامین سلطنتی پیش از آنکه چنین فرامینی به صورت قانون درآیند، دست بکشد. در این اعلامیه بار دیگر تشکیل جلسه اتاژنرو خواسته شده بود. وزیران دستور دادند دو تن از رهبران پارلمان به نامهای د/ اپره منیل و گوالار دستگیر شوند (۴ مه)؛ این کار در میان بی‌نظمی پر سروصدا در تالار اجتماعات، و اعتراضات خشمگینانه در خیابان، انجام شد. در ۸ مه برین قصد دولت را به دایر کردن دادگاههای تازه‌ای که در رأس آنها یک دادگاه عالی قرار دارد، و از آن پس تنها این دادگاهها قدرت تأیید فرامین سلطنتی را خواهند داشت، اعلام کرد. برابر این طرح، وظایف (پارلمانها) به امور صرفاً قضایی محدود می‌شد و تمام ترکیب قوانین فرانسه می‌بایستی اصلاح شود. در خلال این احوال، ایام تعطیلات پارلمان پاریس اعلام، و در حقیقت از

فعالیت باز داشته شد.

پارلمان پاریس به نجیب زادگان، روحانیان، و (پارلمانهای) ایالتی متوسل شد. همه آنها به کمکش آمدند. دوکها و اعیان اعتراضاتی علیه لغو حقوق دیرینه پارلمان برای پادشاه فرستادند. یک مجمع روحانیان (۱۵ ژوئن) دادگاه عالی جدید را محکوم کرد. (هدیهٔ بلاعوض) خود را، که در گذشته به طور متوسط دوازده میلیون لیور بود، به ۱/۸۰۰/۰۰۰ لیور کاهش داد، و اعلام داشت تا پارلمان به وضع خود باز گردانده نشود، دیگر کمکی نخواهد داد. پارلمانهای ایالتی یکی بعد از دیگری علیه پادشاه برخاستند. پارلمان پو (مرکز بئارن) اعلام داشت هیچ فرمانی را که توسط پارلمان پاریس رد شده باشد تأیید نخواهد کرد؛ و هنگامی که قضاات تهدید به اعمال زور شدند، مردم دست به اسلحه بردند تا از آنها دفاع کنند. پارلمان روان (مرکز نورماندی) وزیران پادشاه را به عنوان خیانتکاران مورد حمله قرار داد، و همهٔ کسانی را که بخواهند از دادگاههای جدید استفاده کنند یاغی اعلام داشت. پارلمان رن (مرکز برتانی) فرامین مشابهی صادر کرد. وقتی دولت سرباز فرستاد تا این پارلمان را از کار برکنار کند، این سربازان با مستخدمان مسلح نجبای محلی رو به رو شدند. در گرنوبل (مرکز دوفینه) وقتی فرماندهٔ نظامی یک فرمان سلطنتی را دایر بر انحلال (پارلمان) محلی اعلام داشت، مردم شهر، که توسط دهقانانی که به وسیلهٔ صدای ناقوس احضار شده بودند تقویت می شدند، از بالای پشت بامها سربازان را که خودشان هم رغبتی به این کار نداشتند زیر رگبار سفالهای بام قرار دادند و فرمانده را با تهدید به این مجازات که از چلچراغ خانه اش به دار آویخته خواهد شد، مجبور کردند که فرمان پادشاه را پس بگیرد (۷ ژوئن ۱۷۸۷ (روز سفالها)). ولی قضاات از یک دستور سلطنتی دایر بر اینکه به تبعید بروند اطاعت کردند.

مردم گرنوبل با عکس العمل خود یک عمل تاریخی انجام دادند. نجبا، روحانیان، و مردم عادی تصمیم گرفتند که اتاژنرو دوفینه را، که تشکیل آن از

حقوق دیرینه این منطقه بود، برای تشکیل اجتماعی در ۲۱ ژوئیه از نو برقرار کنند. چون (طبقه سوم) در (روز سفالها) پیروزی را رهبری کرده بود، به این طبقه اجازه داد شده که تعداد نمایندگانش برابر مجموع نمایندگان دو طبقه دیگر باشد؛ و توافق شد که در اجتماع جدید رأی دادن باید به وسیله افراد صورت گیرد نه طبقات. این توافرها سوابقی ایجاد کردند که در تشکیل مجمع ملی اتاژنرو نقشی داشتند. نمایندگان اتاژنرو دوفینه، که اجازه نداشتند در گرنوبل تشکیل جلسه دهند، در ویزیل به فاصله چند کیلومتری تشکیل جلسه دادند؛ در آنجا، تحت رهبری حقوقدان جوانی به نام ژان ژوزف مونی، و یک سخنران جوان به نام آنتوان بارناو، پانصد نماینده حاضر قطعنامه‌هایی تنظیم کردند (اوت ۱۷۸۸) حاکی از تأیید حقوق به ثبت رسیده پارلمانها، مطالبه منسوخ کردن (نامه‌های سر به مهر)، تشکیل اتاژنرو، و تعهد به اینکه هرگز با مالیاتهای تازه موافقت نکنند مگر اینکه اتاژنرو آنها را تصویب کند. در اینجا یکی از نخستین گامهای انقلاب فرانسه برداشته شد، یعنی یک ایالت کامل به مبارزه با پادشاه برخاسته و در واقع خواستار سلطنت مشروطه شده بود.

پادشاه، که شورش تقریباً ملی علیه اختیارات و قدرت سلطنتی او را مغلوب کرده بود، تسلیم شد و تصمیم گرفت اتاژنرو را تشکیل دهد. ولی چون ۱۷۴ سال از تاریخ آخرین جلسه اجتماعی گذشته بود، و رشد طبقه سوم استفاده از شیوه‌های گذشته را غیرممکن می‌کرد، لویی شانزدهم در ۵ ژوئیه ۱۷۸۸ تقاضایی غیرعادی، به صورت یک فرمان شورای سلطنتی، خطاب به مردم صادر کرد که در آن گفته شده بود:

اعلیحضرت کوشش خواهند کرد که روش کار به شیوه‌های قبلی نزدیک باشد؛ ولی وقتی کیفیت شیوه‌های قدیمی را نتوان تعیین کرد، مایلند که این نقیصه را با تعیین اراده ملت خود جبران کنند... به این ترتیب، پادشاه تصمیم گرفته است فرمان دهد که کلیه پژوهشهای ممکن درباره مطالب فوق‌الذکر در

همه سوابق هر استان به عمل آیند و نتایج این تحقیقات در اختیار نمایندگان طبقات سه گانه و مجامع ایالتی قرار گیرند... این نمایندگان و مجامع به نوبه خود خواسته‌های خویش را به اطلاع اعلیحضرت خواهند رسانید... اعلیحضرت از همه پژوهشگران و افراد تحصیلکرده در کشور خود دعوت می‌کنند... که کلیه اطلاعات و یادداشتهای مربوط به مطالب مندرج در این فرمان را به نشانی مهرداد سلطنتی ارسال دارند.

در ۸ اوت لویی از طبقات سه گانه فرانسه خواست نمایندگانی به اتاژنرو ملی، که قرار بود در اول مه ۱۷۸۹ در ورسای تشکیل جلسه دهد، اعزام دارند. در همان روز او دادگاه عالی را معلق کرد، و طولی نکشید که این دادگاه از صحنه تاریخ محو شد. در ۱۶ اوت دولت، با اعلام اینکه تا ۳۱ دسامبر ۱۷۸۹ تعهدات دولت بعضاً با پول رایج و بعضاً با (کاغذ) پرداخت خواهند شد و همه اتباع باید این کاغذها را به عنوان پرداخت قانونی قبول کنند، عملاً به ورشکستگی خود اعتراف کرد. در ۲۵ اوت برین غرق در عنایات و ثروت، و در حالی که مردم پاریس نیمتنه او را سوزاندند، استعفا داد. او به اسقفیه پرثروت خود در سانس رفت و در آنجا در سال ۱۷۹۴ خود را کشت.

۱۷- بار دیگر نکر

۱۷۸۸-۱۷۸۹

پادشاه با بی میلی از نکر خواست به دستگاه دولتی بازگردد (۲۵ اوت). در این هنگام لویی عنوان وزارت و یک کرسی در شورای سلطنتی به نکر داد. همه، از ملکه و روحانیان گرفته تا بانکداران و عوام‌الناس، از این انتصاب تحسین به عمل آوردند. گروه بزرگی از مردم در محوطه کاخ ورسای اجتماع کردند تا به او خوشامد بگویند؛ او بیرون آمد و به آنها گفت: (بلی، فرزندانم، من می‌مانم؛ آرامش خاطر داشته باشید). بعضیها زانو زدند و دستش را بوسیدند. او هم به شیوه آن زمان گریست.

بی نظمی در دستگاه دولتی، در خیابانها، و در افکار مقامات رسمی و مردم چنان به از هم گسیختگی سیاسی نزدیک شده بود که حد اعلای کاری که نکر می‌توانست انجام دهد این بود که تا تشکیل اتاژنرو ثبات را حفظ کند، و برای اینکه کاری در جهت اعاده حس اعتماد انجام داده باشد، ۲,۰۰۰,۰۰۰ فرانک از پول خود را در خزانه نهاد و ثروت شخصی خویش را به عنوان تضمین قسمتی از تعهدات دولت وثیقه گذارد. او دستور مورخ ۱۶ اوت را دایر بر اینکه زمینداران به جای پول کاغذ قبول کنند لغو کرد. بهای اوراق قرضه دولتی در بازار سی درصد افزایش یافت. بانکداران به قدر کافی به خزانه وام دادند تا گلیم خود را برای یک سال از بحران بیرون کشند.

پادشاه به پیشنهاد نکر پارلمان را بار دیگر فراخواند (۲۳ سپتامبر). پارلمان، که از باده پیروزی سرمست شده بود، مرتکب این اشتباه شد که اظهار داشت

اتاژنرو باید مانند سال ۱۶۱۴ عمل کند، یعنی به صورت طبقات مجزا جلسه کند و به صورت واحدهای طبقاتی رأی دهد. این کار به خودی خود طبقه سوم را به طبقه‌ای که از لحاظ سیاسی فاقد قدرت بود تبدیل می‌کرد. مردم، که عموماً ادعای پارلمان را دایر بر اینکه مدافع آزادی در برابر ظلم و جور است معتبر شمرده بودند، متوجه شدند که آزادی مورد نظر آزادی دو طبقه امتیازدار برای بلا اثر داشتن فرامین پادشاه می‌باشد. پارلمان، که به این ترتیب خود را در صف نظام فتودال در آورده بود، پشتیبانی طبقه متوسط را که نیروی بسیار داشت از دست داد و از آن پس در شکل دادن به وقایع نقشی نداشت. (شورش نجیب زادگان) محدودیت خود را نشان داده و به آخر خط رسیده بود. اینک این شورش جای خود را به انقلاب طبقه متوسط می‌داد.

خشکسالی سال ۱۷۸۸ وظیفه نکر را مشکلتر کرد. به دنبال این خشکسالی، تگرگی آمد که محصولات کم رشد را از میان برد. زمستان ۱۷۸۸-۱۷۸۹ از سخت‌ترین زمستانها در تاریخ فرانسه بود. در پاریس دماسنج حدود ۲۸ درجه زیر صفر را نشان می‌داد. رودخانه سن از پاریس تا لوهاور یکپارچه یخ بست. بهای نان از ۹ سو در اوت ۱۷۸۸ به ۱۴ سو در فوریه ۱۷۸۹ افزایش یافت. طبقات بالا حد اعلای کوشش خود را برای تخفیف مشقت به کار بردند. بعضی از نجبا، مانند دوک د/ اورلئان، صدها هزار لیور صرف تغذیه و گرم کردن فقرا کردند؛ اسقف اعظم ۴۰۰,۰۰۰ لیور داد. یک صومعه مدت شش هفته به یک هزار و دویست نفر غذا می‌داد. نکر صدور غله را منع، و غلاتی به ارزش ۷۰,۰۰۰,۰۰۰ لیور وارد کرد. جلو قحطی گرفته شد. او وظیفه تأدیه وامهایی را که به عهده گرفته بود برای اسلاف خود یا برای اتاژنرو باقی گذارد.

در خلال این احوال، علی‌رغم اندرز مخالف نجبای نیرومند، پادشاه را وادار کرد که در ۲۷ دسامبر ۱۷۸۸ فرمانی صادر کند دایر بر اینکه در اتاژنرو، نمایندگان طبقه سوم از لحاظ تعداد با مجموع تعداد دو طبقه دیگر برابر باشند.

در ۲۴ ژوئن ۱۷۸۹ او دعوتنامه‌ای به همه مناطق فرستاد که برای تعیین نمایندگان خود رأی دهند. در طبقه سوم همه مردان فرانسوی که بیش از بیست و چهار سال داشتند و هرگونه مالیاتی می‌پرداختند حق و حتی دستور داشتند رأی دهند؛ همه صاحبان حرفه، کسبه، و اعضای اصناف هم همین طور. در حقیقت، همه مردم عادی غیر از فقرا و فقیرترین کارگران حق رأی داشتند. نامزدهای موفق انتخاباتی به عنوان یک (هیئت انتخاباتی) تشکیل جلسه می‌دادند، و این هیئت یک نماینده برای منطقه خود انتخاب می‌کرد. در طبقه اول، همه کشیشان و همه صومعه‌ها برای تعیین یک نماینده در مجمع انتخاباتی منطقه رأی می‌دادند. اسقفهای اعظم، اسقفها و رؤسای صومعه‌ها به اعتبار شغل خود اعضای آن مجمع بودند. این مجمع، یک نماینده کلیسا برای اتاژنرو انتخاب می‌کرد. در طبقه دوم، همه نجبایی که بیش از ۲۴ سال داشتند به خودی خود عضو مجمع انتخاباتی بودند، و این مجمع یک نفر را به عنوان نماینده نجبای منطقه خود انتخاب می‌کرد. در پاریس فقط کسانی که مالیات سرانه‌ای به مبلغ ۶ لیور یا بیشتر می‌پرداختند حق رأی داشتند. در این شهر، بیشتر اعضای طبقه کارگر از رأی محروم بودند.

از هریک از مجامع انتخاباتی، در هر منطقه، از طرف دولت دعوت شد که صورتی از شکایات و نارضایتیها برای راهنمایی نماینده خود تنظیم کند. صورتهای شکایات مناطق در فهرست شکایات ایالتی برای هر طبقه خلاصه، و اینها به طور کامل یا خلاصه به پادشاه ارائه می‌شدند. در همه صورتهای شکایات این اتفاق نظر وجود داشت که آنها قدرت مطلقه را محکوم داشته، و خواستار آن بودند که سلطنت مشروطه‌ای داشته باشند که در آن اختیارات پادشاه و وزیرانش به وسیله قانون و همچنین به وسیله یک مجمع - که از طرف همه مردم کشور انتخاب شود و به فواصل تشکیل جلسه دهد، و تنها همین مجمع اختیار داشته باشد که مالیاتهای تازه وضع کند و قوانین تازه را به تصویب برساند -

محدود شده باشد. تقریباً به همه نمایندگان دستور داده شده بود که برای دولت اعتباری تصویب نکنند تا اینکه چنین قانون اساسیی تأمین شود. همه طبقات بی کفایتی مالی دولت، زیانهای ناشی از مالیاتهای غیر مستقیم، و زیاده‌رویهای قدرت پادشاه را - مانند موضوع (نامه‌های سر به مهر) - محکوم کردند. همه آنها خواستار محاکمه توسط هیأت منصفه، محفوظ ماندن مکاتبات پستی از تفتیش، و اصلاح قوانین بودند. همه خواستار آزادی بودند، ولی به شیوه خاص خود: نجبا خواستار اختیارات خود به صورتی که در دوران قبل از ریشلیو وجود داشت بودند؛ روحانیان و طبقه بورژوازی خواستار آزادی از هرگونه دخالت دولت بودند؛ و دهقانان خواستار آزادی از مالیاتهای ظالمانه و عوارض فئودالی. همه، از نظر اصول، مالیاتبندی مساوی بر کلیه اموال را پذیرفتند. همه نسبت به پادشاه ابراز وفاداری کردند، ولی هیچ کس درباره (حق الهی) حکومت وی ذکری به میان نیاورد؛ این اتفاق نظر وجود داشت که چنین حقی از میان رفته است.

در شکایات نجبا تصریح شده بود که در اتاژنرو، هریک از طبقات باید جداگانه تشکیل جلسه داده و به عنوان یک طبقه واحد رأی دهد. شکایات روحانیان رواداری مذهبی را مردود می‌شمرد، و خواستار آن بود که حقوق مدنی که اخیراً به پروتستانها اعطا شده بود لغو شود. بعضی از شکایات خواستار آن بودند که سهم بیشتری از عشریه‌ها برای خود مناطق باقی گذارده شود، و همه کشیشان امکان رسیدن به مقامات بالا را داشته باشند. تقریباً همه شکایات روحانیان حاکی از ابراز تأسف از فقدان اصول اخلاقی آن دوران در هنر، ادبیات، و تئاتر بودند. آنها این تباهی را به آزادی بیش از حد مطبوعات نسبت می‌دادند، و خواهان آن بودند که آموزش و پرورش منحصراً زیر نظر روحانیان کاتولیک باشد.

شکایات، طبقه سوم بیشتر منعکس کننده نظرات طبقه متوسط و دهقانان مالک بود. در این شکایات، تقاضای لغو حقوق فئودالی و حق‌العبور شده بود. این

نمایندگان خواهان آن بودند که راه رسیدن به مقام و به همه مشاغل برای همه طبقات و برای همه صاحبان استعداد باز باشد. آنها ثروت کلیسا و بیکارگی پرهزینه راهبان را محکوم می‌کردند. در یک شکایت پیشنهاد شده بود که برای ترمیم کسر بودجه، پادشاه باید زمینها و مال‌الاجاره روحانیان را به فروش برساند. در شکایت دیگری پیشنهاد شده بود که کلیه اموال صومعه‌ها ضبط شوند. در بسیاری از شکایات از ویران شدن مزارع بر اثر عبور حیوانات و شکارهای نجبا شکوه شده بود. آنها خواستار آموزش همگانی رایگان، اصلاح وضع بیمارستانها و زندانها، و همچنین لغو کامل نظام سرفداری و تجارت برده بودند. در یکی از شکایات دهقانان، که نمونه‌ای از کل و مشتی از خروار بود، چنین آمده بود: (ما ستون اصلی تخت سلطنت و پشتیبان واقعی ارتشها هستیم... ما منبع ثروت برای دیگرانیم و خودمان در فقر باقی مانده‌ایم).

بر روی هم، این انتخاب اتاژنرو، در تاریخ فرانسه لحظه‌ای غرورآمیز و پربرکت بود. برای مدتی، فرانسه دوران خاندان بوربون تقریباً به صورت یک دموکراسی درآمد، و احتمالاً تعداد مردمی که رأی دادند، نسبت به مردمی که امروز در امریکا به پای صندوقهای رأی می‌روند بیشتر بود. این انتخابات منصفانه بود، و به آن اندازه که می‌شد در کاری چنین تازه انتظار داشت، بی‌نظم نبود. ظاهراً این انتخابات بیش از اغلب انتخاباتی که در دموکراسیهای بعدی اروپا انجام شد، از فساد بری بود. تا آنجا که اطلاعی در دست است، هیچ‌گاه تا آن تاریخ یک دولت دعوتی چنین وسیع از مردم خود نکرده بود که درباره شیوه‌های کار به دولت تعلیم دهد و شکایات و خواسته‌های خود را به اطلاع آن برساند. بر روی هم، این شکایات دیدی کاملتر از آنچه دولت تا آن وقت به دست آورده بود، از اوضاع و شرایط فرانسه به دولت دادند. اکنون فرانسه بیش از هر زمان دیگر ابزار و مصالح لازم را برای کشورداری به دست آورده بود. در این وقت فرانسه، آزادانه، بهترین افراد خود را از هر طبقه انتخاب کرده بود تا با پادشاهی رو به رو

شوند که قبلاً گامهای شجاعانه نخستین را در مسیر تغییر و تحول برداشته بود. وقتی این مردان، که از همه نقات کشور آمده بودند، راه پاریس و ورسای را در پیش گرفتند، قلوب همه مردم فرانسه آکنده از امید بود.

۷- ورود میرابو به صحنه

یکی از نمایندگان نجیب زاده‌ای بود که مردم عادی هم دراکس آن - پرووانس و هم در مارسی او را انتخاب کرده بودند. او، که این افتخار دوگانه و غیرعادی ممتازش می‌داشت، اونوره - گابریل - ویکتور ریکتی ملقب به کنت دو میرابو بود. میرابو زشترو و جذاب از بدو ورود خود به پاریس (آوریل ۱۷۸۹) تا هنگام مرگ زودرسش در ۱۷۹۱، یکی از شخصیت‌های طراز اول انقلاب بود.



اودون: میرابو

ما قبلاً از پدرش - ویکتور ریکتی، مارکی دو میرابو - به عنوان یک فیزیوکرات و (دوست بشر)، یعنی دوست همه کس غیر از همسر و فرزندان خود، به نیکی یاد کرده‌ایم. و ونارگ این (دوست بشر) را (صاحب خلق و خویی تند و تیز و مالیخولیایی... که از دریا مغرورتر و بیقرارتر، و دارای اشتباهی سیری ناپذیر برای

لذت، دانش، و افتخار است) توصیف کرد. خود مارکی به همهٔ اینها معترف بود و می‌افزود که عدم پایبندی به اصول اخلاقی برای او طبیعتی ثانوی شده است. او در بیست و هشت سالگی بر آن شد که معلوم کند آیا یک زن برایش تکافو می‌کند یا نه؛ از ماری دو وسان، که هرگز او را ندیده بود ولی ثروت قابل توجهی به صورت ارث در انتظارش بود، خواستگاری کرد. پس از ازدواج با ماری، متوجه شد که این زن شلخته، بی عرضه، و بداخلاق است؛ ولی برایش ظرف یازده سال یازده بچه آورد، که از آنها پنج تن دوران کودکی را گذراندند و جان به در بردند. در ۱۷۶۰ مارکی به خاطر نوشته‌های فتنه‌انگیزش در شاتو دو ونسن زندانی، ولی یک هفته بعد آزاد شد. در سال ۱۷۶۲ همسرش او را رها کرد و نزد مادرش بازگشت.

اونوره گابریل، پسر ارشد، در میان این وقایع هیجان‌آور خانوادگی بزرگ شد. یکی از مادر بزرگ‌هایش مجنون از دنیا رفت؛ یکی از خواهران و یکی از برادرانش گاه گاه دچار جنون می‌شدند. حیرت‌آور است که خود گابریل که با مصیبت‌هایی پشت سر هم دست به گریبان بود دیوانه نشد. او به هنگام تولد دو دندان داشت که در حکم هشداری به جهانیان بود. در سه سالگی به آبله دچار شد، که صورتش را مانند میدان جنگ زخم‌دیده و پرچاله ساخت. او پسری بسیار بانشاط، ستیزه‌جو، و خود رأی بود. پدرش، که او هم بسیار با نشاط و ستیزه‌جو و خود رأی بود، مرتباً او را کتک می‌زد و به این ترتیب موجب نفرت فرزندش می‌شد. مارکی خوشحال بود که با فرستادن او در سن پانزده سالگی (۱۷۶۴) به یک دانشکدهٔ نظام در پاریس، خود را از شر وی خلاص کرده است. در آنجا گابریل ریاضیات، آلمانی، و انگلیسی آموخت؛ او با شوق مطالعه می‌کرد، زیرا آتش علاقه به موفقیت در درونش شلعه‌ور بود. آثار ولتر را خواند و مذهب خود را بر باد داد؛ آثار روسو را خواند و آموخت که نسبت به افراد عادی احساس همدردی کند. در ارتش رفیقۀ افسر فرماندهٔ خود را از چنگش درآورد، یک دوئل

کرد؛ در حملهٔ فرانسه به جزیرهٔ کرس شرکت جست، و به خاطر شهادت چنان تعریف و تحسینی از او به عمل آمد که پدرش برای یک لحظه به او علاقه‌مند شد.

در بیست و سه سالگی، بی‌پرده برای پول، با امیلی دو مارینیاک، که انتظار داشت ۵۰۰،۰۰۰ فرانک به ارث ببرد، ازدواج کرد. امیلی برای گابریل پسری آورد و یک فاسق گرفت. گابریل خیانت او را کشف کرد، خیانت‌های خود را پنهان داشت، و او را بخشید. با شخصی به نام موسیو دو ویلنوو به نزاع برخاست، یک چتر را روی سر او خرد کرد، و متهم به اقدام به قتل شد. پدرش برای اینکه وسایل فرار او را از دستگیری فراهم کند، یک (نامهٔ سر به مهر) به دست آورد که به موجب آن گابریل به زور در شاتو د/ایف در جزیره‌ای در نزدیکی مارسی زندانی شد. او از همسرش خواست به وی ملحق شود، ولی همسرش امتناع کرد. آنها نامه‌هایی حاکی از خشم رو به تزاید مبادله کردند، تا اینکه گابریل به همسرش نوشت: (خداحافظ برای همیشه) (۱۴ دسامبر ۱۷۷۴). در عین حال، وی گاه‌گاه به همبستر شدن با همسر فرماندهٔ قلعه خود را گرم نگاه می‌داشت.

در مه ۱۷۷۵ پدرش ترتیبی داد تا او را به بازداشتگاهی آزادتر در شاتو دو ژو در نزدیکی پونتارلیه و مرز سویس منتقل کنند. زندانبان او موسیو دو سن موریس او را به یک میهمانی دعوت کرد و در آنجا وی با سوفی دو روفه همسر نوزده سالهٔ مارکی دو مونیه، که هفتاد سال داشت، آشنا شد. سوفی میرابو را بیش از شوهر خود ارضا کننده یافت؛ صورت میرابو خوشی را از دل می‌برد. موهایش زبر و بینیش بسیار بزرگ بود، اما از چشمانش آتش می‌بارید، طبعش آتشین بود، و او می‌توانست با زبان خود هر زنی را از راه به در کند. سوفی خود را کاملاً تسلیم او کرد. میرابو از پونتارلیه گریخت، به تونون، در ساووا رفت، و یکی از دختر عموهایش را در آنجا اغوا کرد. در اوت ۱۷۷۶ سوفی در وریر، واقع در سویس، به میرابو ملحق شد، زیرا به قول خودش، دور از او زندگی کردن

مانند (روزی هزار بار مردن) بود. در این هنگام سوفی عهد بست: (یا گابریل یا مرگ!) سوفی تصمیم گرفت کار کند، چون میرابو آهی در بساط نداشت.

این دو به آمستردام رفتند، و در آنجا ناشر آثار روسو، به نام مارک ری، میرابو را به عنوان مترجم استخدام کرد. سوفی به عنوان منشی او کار می‌کرد و درس ایتالیایی هم می‌داد. میرابو چند اثر کم اهمیت نوشت که در یکی از آنها درباره پدرش چنین گفت: (او فضیلت، نیکوکاری، و امساک را موعظه می‌کند، و حال آنکه خودش بدترین شوهرها و سختگیرترین و ولخرجترین پدرهاست).

میرابو (پدر) این نوشته را تخطی از اصول حسن نزاکت دانست و با والدین سوفی همدست شد تا ترتیبی دهند که این دو نفر از هولاند به مملکت خودشان بازگردانده شوند. آنها در ۱۴ مه ۱۷۷۷ دستگیر، و به پاریس، آورده شدند.

سوفی، که در تلاش خود به قصد خودکشی موفق نشده بود، به یک دارالتأدیب اعزام شد. گابریل، که شدیداً خشمگین بود، در شاتو دو ونسن زندانی شد و پای خود را جای پای پدرش و دیدرو گذاشت، در آنجا وی چهل و دو ماه به سختی به سر برد. بعد از دو سال، به او اجازه داده شد کتاب، کاغذ، و مرکب در اختیار داشته باشد. نامه‌هایی حاکی از اخلاص پراحساس برای سوفی می‌فرستاد. در ۷ ژانویه ۱۷۷۸ سوفی دختری به دنیا آورد که ظاهراً متعلق به میرابو بود. در ماه ژوئن مادر و بچه به یک صومعه در ژین در نزدیکی اورلئان منتقل شدند.

میرابو از پدرش استدعا کرد که او را ببخشد و ترتیب آزادی او را بدهد. او تقاضا کرد: (بگذارید من آفتاب را ببینم؛ بگذارید هوای آزادتر تنفس کنم؛ بگذارید صورت هموعان خود را ببینم! من جز دیوارهای تیره چیزی نمی‌بینم. پدرم، من از رنج و عذاب ورم کلیه خواهم مرد). برای کاهش بدبختی، برای درآوردن مقداری پول برای سوفی، و برای جلوگیری از دیوانه شدن خود چند کتاب نوشت که بعضی از آنها جنبه عشقی داشتند. مهمترین آنها نامه‌های سر به مهر نام داشت. در این اثر بی عدالتیهای دستگیری بدون مجوز قانونی و

بازداشت بدون محاکمه توصیف، و اصلاح وضع زندانها و قوانین خواسته شده بود. این کتاب کوچک، که در ۱۷۸۲ انتشار یافت، چنان لویی شانزدهم را تحت تأثیر قرار داد که در ۱۷۸۴ دستور داد تا همه زندانیانی که در ونسن زندانی بودند آزاد شوند.

زندانبانان میرابو بر وی رحم آوردند، و بعد از نوامبر ۱۷۷۹ به او اجازه داده می‌شد در باغهای قلعه قدم بزند و کسانی را که به ملاقاتش می‌آمدند ببیند. او در بعضی از اینگونه افراد که به ملاقاتش می‌آمدند راههایی برای دفع نیروی سرشار جنسی خود می‌یافت. پدرش قبول کرد ترتیب آزادی او را بدهد مشروط بر اینکه او از همسرش عذرخواهی کند و بار دیگر با او در یکجا به سر برد، زیرا مارکی سالخورده اشتیاق داشت یک نوۀ پسر داشته باشد تا این خانواده را ادامه دهد. گابریل نامه‌ای به همسرش نوشت و خواستار بخشش شد. در ۱۳ دسامبر ۱۷۸۰ او تحت حفاظت پدرش آزاد شد، و پدرش او را به خانۀ بزرگ خود در لو بینیون دعوت کرد. وی در پاریس ارتباطاتی داشت، از سوفی در صومعه‌اش دیدن کرد، و ظاهراً به وی گفت قصد دارد دوباره به همسرش ملحق شود. سپس به لو بینیون رفت و پدرش را مجذوب خود ساخت. سوفی از همسرش پول دریافت داشت، به خانه‌ای در نزدیکی صومعه نقل مکان کرد، به کاری خیریه پرداخت، و حاضر شد با یک سروان سابق سواره نظام ازدواج کند. سروان سابق پیش از اینکه ازدواج سرگیرد، چشم از جهان بست و روز بعد (۹ سپتامبر ۱۷۸۹) سوفی خود را کشت.

همسر میرابو از دیدن وی امتناع کرد. میرابو همسرش را به جرم ترک خانواده به محاکمه کشانید. او در این محاکمه شکست خورد، ولی دوستان و دشمنان خود را بلاغت نطق پنج ساعته خویشتن در دفاع از هدف غیرقابل تأمین خود به حیرت آورد. پدرش او را طرد کرد، و او پدرش را هم به محاکمه کشانید و یک مقرری سالانۀ ۳۰۰۰ فرانکی از او به دست آورد. پول قرض می‌گرفت و زندگی

مجللی داشت. در ۱۷۸۴ رفیقۀ تازه‌ای به نام هانریت دو نرا گرفت و با او به انگلستان و آلمان رفت. در راه، یک سلسله روابط مختصر با این و آن برقرار کرد که هانریت آنها را بر او بخشید، زیرا می‌گفت (اگر زنی کوچکترین تمایلی به او نشان می‌داد، وی ناگهان سراپا آتش می‌شد). دوبار فردریک را دید و به قدر کافی دربارهٔ پروس اطلاعات به دست آورد تا از روی مطالبی که یک سرگرد پروسی در اختیارش گذارده بود کتابی به نام نظام سلطنتی پروس (۱۷۸۸) بنویسد. او این کتاب را به پدر خود تقدیم داشت، و پدرش آن را به عنوان (تألیف عظیم کارگری که عقل از سرش پریده) توصیف کرد. کالون او را مأمور کرد تعدادی گزارش پنهانی دربارهٔ امور آلمان برایش بفرستد. او هفتاد گزارش فرستاد که تیزبینی و نیرومندی سبک آنها وزیر را به حیرت آورد.

پس از بازگشت به پاریس، متوجه شد که نارضایی عمومی به شور و حرارت انقلابی نزدیک می‌شود. در نامه‌ای خطاب به مومنورن که یکی از وزیران بود اخطار کرد که اگر تا ۱۷۸۹ اتاژنرو تشکیل نشود، انقلاب به وقوع خواهد پیوست. چنین متذکر شد: (من سؤال می‌کنم آیا حساب کرده‌اید که وقتی نیروی تشنج‌آور گرسنگی نبوغ ناشی از یأس را به حرکت درآورد، چه تأثیری ایجاد می‌کند؟ من سؤال می‌کنم چه کسی جرئت خواهد کرد که مسئولیت امنیت همهٔ کسانی را که در اطراف تخت سلطنت گرد آمده‌اند، و حتی خود پادشاه را، به عهده بگیرد؟) خود او هم درگیر شور و هیجان شد و به سرعت در مسیر و جریان امور قرار گرفت. وی با پدر خود (که در ۱۷۸۹ درگذشت) آشتی سست پایه‌ای کرد، و خود را در اکس-آن-پرووانس به عنوان نامزد برای اتاژنرو معرفی کرد. از نجبای منطقه دعوت کرد که او را انتخاب کنند. آنها امتناع ورزیدند، و او متوجه طبقۀ سوم شد که از او استقبال به عمل آورد. در این هنگام از جلد محافظه‌کاری خود بیرون آمد و به عنوان یک دموکرات پرکشید. گفت: (حق حاکمیت تنها... از آن مردم است. پادشاه... نمی‌تواند بیش از قاضی اول مردم،

چیز دیگری باشد). او مایل به حفظ سلطنت بود، ولی تنها به عنوان محافظ مردم در برابر اشرافزادگان؛ در عین حال، اصرار داشت که همه افراد بالغ ذکور باید حق رأی داشته باشند. در بحثی خطاب به اتاژنرو پرووانس طبقات بهره‌مند از امتیاز را به یک اعتصاب عمومی تهدید کرد و گفت: (مواظب باشید، این مردمی را که همه چیز را تولید می‌کنند، این مردمی را که برای در آمدن به صورت عاملی سهمگین کافی است تنها بیحرکت بمانند، ناچیز نشمارید).

در مارس ۱۷۸۹ در مارسی مردم به خاطر نان شورش کردند؛ اولیای امور دنبال میرابو فرستادند که بیاید و مردم را آزاد سازد، زیرا از محبوبیت او خبر داشتند. جمعیتی به تعداد ۱۲۰/۰۰۰ نفر گرد آمدند تا او را تحسین کنند. او برای جلوگیری از شدت عمل مردم، به تشکیل سازمانی از نگهبانان دست زد. در اندرز به مردم مارسی به مردم اندرز داد شکیبایی پیشه سازند تا اتاژنرو فرصت داشته باشد که توازنی بین تولیدکنندگان خواهان قیمت‌های بالا و مصرف کنندگان خواهان قیمت‌های پایین برقرار کند. شورشیان از او اطاعت کردند. او با همان قدرت مجاب کننده شورش دیگری را در اکس فرونشاند. اکس و مارسی هر دو او را به عنوان نماینده خود برگزیدند، از انتخاب کنندگان تشکر کرد، و تصمیم گرفت نمایندگی اکس را به عهده بگیرد. در آوریل ۱۷۸۹ به قصد ورود به اتاژنرو عازم پاریس شد.

۷۱- آخرین تمرین

۱۷۸۹

میرابو از میان کشوری می‌گذشت که با قحطی رو به رو بود و تمرین انقلاب می‌کرد. در چند منطقه در بهار ۱۷۸۹ در شورشهای مکرری علیه مالیاتها و بهای نان صورت گرفتند. در لیون، عوام‌الناس به دفاتر مأمور وصول مالیات حمله‌ور شدند و دفاتر حسابش را از میان بردند. در آگده، واقع در نزدیکی مونپلیه، مردم تهدید می‌کردند که دست به چپاول عمومی می‌زنند، مگر اینکه بهای کالاها کاهش داده شود؛ قیمت‌ها کاهش یافتند. دهکده‌هایی که بیم کمبود غله داشتند، به زور مانع صدور غله از مناطق خود می‌شدند. بعضی از دهقانان صحبت از آتش زدن همهٔ کاخها و کشتن اربابان می‌کردند (مه ۱۷۸۹). در مونلری، زنان که شنیدند بهای نان افزایش یافته است، توده‌های مردم را به داخل انبارهای غله و نانواپها رهبری کردند، و همهٔ نانها و آردهای موجود را به تصرف درآوردند. صحنه‌های مشابهی در بره - سور - سن، بانیول، آمین، و تقریباً همه جای فرانسه دیده می‌شدند. در شهر، سخنرانان مردم را با گفتن اینکه پادشاه همهٔ پرداختهای مالیات را به تعویق انداخته است، تحریک می‌کردند. در ماههای مارس و آوریل، گزارشی در پرووانس منتشر شد که (بهترین پادشاهان خواهان تساوی مالیات است؛ دیگر نباید هیچ اسقف، ارباب، عشریه یا عوارض، و هیچ عنوان یا وجه تمایزی وجود داشته باشد). بعد از اول آوریل، دیگر عوارض فئودالی پرداخت نمی‌شدند. دست کشیدن نجبا از این عوارض به طور (داوطلبانه) در چهارم اوت یک عمل فداکارانه نبود، بلکه به رسمیت شناختن

یک عمل انجام شده بود.

در پاریس، به موازات نزدیک شدن اتاژنرو، هیجان تقریباً به نحوی روز افزون افزایش می‌یافت. از چاپخانه‌ها جزوات بیرون می‌ریختند، و سخنرانان صدای خود را در کافه‌ها و باشگاهها بلند می‌کردند. مشهورترین و نیرومندترین جزوه در تمام تاریخ در ژانویه ۱۷۸۹ منتشر شد. این جزوه را آبه امانوئل ژوف سیس، فردی آزادفکر و کشیش کل منطقه شارتر، نوشته بود. شامفور اثری تحت این عنوان نوشته بود: طبقه سوم چیست؟ همه چیز. چه دارد؟ هیچ. سیس این گفتار انفجارآمیز را یک عنوان چشمگیر ساخت و آن را به صورت سه سؤال در آورد که طولی نکشید نیمی از مردم فرانسه آن را می‌پرسیدند:

طبقه سوم چیست؟ همه چیز.

تا حال حاضر در نظام سیاسی چه بوده است؟ هیچ.

چه می‌خواهد؟ اینکه چیزی بشود.

سیس متذکر شد که از ۲۶،۰۰۰،۰۰۰ نفر جمعیت فرانسه، دست کم ۲۵،۰۰۰،۰۰۰ نفر به طبقه سوم یعنی اشخاص عادی بی‌اسم و رسم تعلق دارند. در حقیقت، طبقه سوم، ملت بود. اگر در اتاژنرو طبقات دیگر از جلوس در کنار آنها امتناع کنند، این طبقه حق خواهد داشت که خود را به عنوان اتاژنرو (مجمع ملی) اعلام دارد. این عبارت دوام یافت.

گرسنگی حتی از کلمات هم فصاحت بیشتری داشت. همینکه قرارگاههای کمک توسط دولت، روحانیان، و ثروتمندان در پاریس دایر شدند، گدایان و جنایتکاران از مناطق داخلی کشور به سوی این قرارگاهها سرازیر شدند تا شکم خود را سیر کنند، و با اعمالی که ناشی از یأس و نومیدی بودند، و از روی بیچیزی، دست به خطر بزنند. در اینجا و آنجا، عوام‌الناس امور را در دست خود گرفتند و تهدید کردند هر تاجری را که غله پنهان دارد یا آن را گران حساب

کند از نزدیکترین تیر چراغ حلق آویز کنند. اغلب، این افراد جلو محصولات غله را قبل از رسیدن به بازار می‌گرفتند و آنها را غارت می‌کردند. آنها گاهی در بازار جمع می‌شدند و به زور، و بدون پرداخت پول، غله‌ای را که دهقانان برای فروش آورده بودند می‌گرفتند. در ۲۳ آوریل نکر از طریق شورای سلطنتی فرمانی صادر کرد که به قضات و پلیس اختیار می‌داد از انبارهای خصوصی غلات سیاهه برداری کنند، و در جاهایی که نان کم بود، آنها را مجبور به فرستادن غله خود به بازار کنند، ولی این دستور با شدت کافی اجرا نمی‌شد. تصویر پاریس در بهار چنین بود.

دوک د/ اولئان در این توده‌های خشمگین آلت فعل احتمالی برای برآوردن امیال و جاه‌طلبیهای خویش می‌دید. او نتیجه آن فیلیپ د/ اولئان بود که در سالهای ۱۷۱۵-۱۷۲۳ نایب السلطنه فرانسه بود. او، که در ۱۷۴۷ به دنیا آمده بود و در پنج سالگی دوک دو شارتر نامیده شد، در سن بیست و دو سالگی با لویز-ماری دو بوربون-پانتیور، که ثروتش دوک را به صورت ثروتمندترین مرد فرانسه درآورد، ازدواج کرد. در ۱۷۸۵ عنوان د/ اولئان به او رسید. بعد از ۱۷۸۹، بر اثر طرفداری از هدفهای مورد توجه مردم، به نام فیلیپ اگالیته معروف شد. ما قبلاً دیده‌ایم که او در پارلمان به معارضه با پادشاه برخاست و به ویلر-کوتره تبعید شد. طولی نکشید که به پاریس بازگشت و تصمیم گرفت خود را به صورت بت مردم درآورد، به این امید که اگر پادشاه عذاب کشیده استعفا دهد یا خلع شود، او به جای پسرعمویش لویی شانزدهم به سلطنت برسد. نسبت به فقرا گشاده‌دستی نشان می‌داد، و توصیه می‌کرد که اموال کلیسا ملی شوند؛ چند اطاق و باغ پاله - روایال خود را، که درست در وسط پاریس بود، در اختیار مردم گذاشت. از نظر عنایات، خصوصیات یک اشرافزاده سخاوتمند، و از نظر اخلاقیات، خصوصیات جد بزرگ خود نایب السلطنه را داشت. مادام دو ژانلیس، که معلمه اطفالش بود، به عنوان رابط میان او و میرابو، کوندورسه، لافایت،

تالران، لاووازیه، ولنه، سیس، دمولن، و دانتون به او خدمت می‌کرد. هم مسلکان فراماسونش از او حمایت قابل توجهی به عمل می‌آوردند. شودرلو دولاکلو رمان‌نویس، که منشی او بود، در به راه انداختن تظاهرات و شورش، به عنوان کارگزار او انجام وظیفه می‌کرد. در باغها، کافه‌ها، قمارخانه‌ها، و فاحشه‌خانه‌های واقع در نزدیکی کاخ او، جزوه‌نویسان تبادل اندیشه می‌کردند و طرح می‌ریختند؛ در اینجا هزاران نفر، از همه طبقات، به شور و حرارت آن لحظه پیوستند. پاله - روایال به عنوان نامی برای همه این مجتمع، نقطه مرکزی انقلاب شد.

گفته می‌شود، و محتمل نیز هست ولی مسلم نیست، که پول این دوک و فعالیت شودرلو دو لاکلو در ترتیب حمله به کارخانه رویون در خیابان سن آنتوان نقشی ایفا کرد. رویون مشغول رهبری انقلاب خودش بود: به این معنی که به جای نقاشیها و پرده‌های منقش دیواری، کاغذ مهره کشیده به کار می‌برد که روی آن نقاشان، به شیوه‌ای که خودش ابداع کرده بود، نقاشی کرده و آنچه را که یک مرجع انگلیسی (بدون تردید زیباترین کاغذ دیواری که تاکنون ساخته شده) نامیده است، به وجود آورده بود. کارخانه‌اش سیصد کارگر در استخدام داشت که حداقل مزدشان روزی ۲۵ سو (شاید حدود ۱،۵۶ دلار) بود. در یکی از جلسات مجمع انتخاباتی در سنت مارگریت اختلاف نظری میان انتخاب‌کنندگان طبقه متوسط و کارگران پدید آمد. سوءظن و ترسی پیدا شد که ممکن است دستمزدها کاهش یابد، و یک خبر دروغ پخش شد که رویون گفته است: (یک کارگر با همسر و اطفال خود می‌تواند با روزی ۱۵ سو زندگی کند). در ۲۷ آوریل جمعیتی در برابر خانه این کارخانه‌دار جمع شد و چون نتوانست او را بیابد، تندیس نیمتنه او را آتش زد. در بیست و هشتم، این جمعیت، که تقویت و مسلح شده بود، به خانه‌اش حمله برد، آن را غارت کرد، با اثاث خانه آتش برافروخت، مشروباتی را که در زیر زمینش بودند آشامید، پول نقد و ظروف نقره‌ای موجود را

ر بود. شورشیان به کارخانه رفتند و آن را غارت کردند. عده‌ای سرباز برای مقابله با آنها اعزام شدند، و شورشیان در نبردی که چند ساعت بشدت جریان داشت، از خود دفاع کردند. دوازده سرباز و بیش از دویست شورشی کشته شدند. رویون کارخانه خود را بست و به انگلستان رفت.

چنین بود خلق و خوی مردم پاریس به هنگامی که نمایندگان منتخب و اعضای علی‌البدل آنها برای شرکت در اتاژنرو به ورسای وارد می‌شدند.

VII- اتاژنرو

۱۷۸۹

در چهارم مه، نمایندگان به صورت دسته با شکوهی برای شرکت در مراسم قداس در کلیسای سن لویی به حرکت درآمدند: روحانیان ورسای در جلو، سپس نمایندگان طبقه سوم ملیس به لباس سیاه بعد نمایندگان نجبا ملیس به البسه رنگارنگ با کلاه های پر دار، آنگاه نمایندگان کلیساهای، و پس از آن پادشاه و ملکه که اعضای خاندان سلطنت اطرافشان را گرفته بودند. مردم شهر در خیابانها، بالاخانهها، و روی بامها جمع شده بودند. آنها برای نمایندگان مردم، پادشاه، و دوک د/ اورلئان دست زدند و از نجبا، روحانیان، و ملکه با سکوت استقبال کردند. برای یک روز همه (جز ملکه) خرسند بودند، زیرا آنچه بسیاری از مردم خواهان آن بودند به وقوع پیوسته بود.

در ۵ مه، نمایندگان در (تالار تفریحات کوچک)، به فاصله تقریباً چهارصد متری کاخ سلطنتی، جمع شدند. در آنجا ۶۲۱ نماینده مردم، ۳۰۸ روحانی، و ۲۸۵ نجیب زاده (از جمله بیست تن از نجبای ردا) حضور داشتند. از نمایندگان کلیساهای، حدود دو سوم از خانواده های عادی بودند. بسیاری از اینها بعداً سرنوشت خود را با مردم عادی یکی کردند. تقریباً نیمی از نمایندگان طبقه سوم حقوقدان، پنج درصد صاحبان حرفه، سیزده درصد کسبه، و هشت درصد نمایندگان دهقانان بودند. شارل - موریس در تالران - پریگور اسقف اوتون درمیان روحانیان قرار داشت. میرابو، که به ناپلئون در به کاربردن عبارت (لجنی که جوواب ابریشمی به پا دارد) (گفته ناپلئون درباره تالران) پیشدستی کرده

بود، تالران را (شخصی پست، طماع، رذل، و توطئه‌گر که تنها خواستش لجن و پول است) توصیف کرد و گفت: (او به خاطر پول حاضر است روح خود را بفروشد؛ و حق هم با او خواهد بود، زیرا یک تودهٔ پهن را با طلا عوض می‌کند)؛ و البته این توصیف، حق را در مورد ذکاوت انعطاف‌پذیر تالران به درستی ادا نمی‌کرد. در میان نجبا چند نفر بودند که خواهان اصلاحات اساسی بودند، مانند لافایت، کوندورسه، لالی تولندال، ویکونت دو نوای، دوک د/ اورلئان، دوک د/ اگیون، و دوک دو لاروشفو کو لیانکور. بیشتر اینها به سیس، میرابو، و نمایندگان دیگر طبقهٔ سوم در تشکیل (انجمن سی نفری) پیوستند. این انجمن به عنوان یک گروه سازمان دهنده برای اقدامات آزادیخواهانه عمل می‌کرد. اشخاص برجسته در میان نمایندگان طبقهٔ سوم میرابو، سیس، مونیه، بارناو، ژان بابی ستاره‌شناس، و ماکسیمیلین روبسپیر بودند. بر روی هم، این برجسته‌ترین مجمع سیاسی در تاریخ فرانسه و شاید در همهٔ تاریخ معاصر بود. صاحبان روحهای باگذشت و بلند نظر در سراسر اروپا به این اجتماع دل بسته بودند تا مگر پرچمی بر افرازد که مظلومین، در میان هر ملتی که باشند، به آن روی آورند.

پادشاه نخستین اجلاسیه را با سخنان کوتاهی گشود، در آن صریحاً به پریشانی وضع مالی حکومت خود اعتراف کرد، آن را به (جنگی پرهزینه ولی شرافتمندانه) نسبت داد، خواهان (افزایش مالیاتها) شد، و مراتب تأسف خود را از (تمایل مبالغه‌آمیز به نوگرایی) اعلام داشت. پس از پادشاه، نکر یک نطق سه ساعته ایراد کرد که در آن به یک کسر بودجهٔ ۵۶/۱۵۰/۰۰۰ لیوری (که در واقع ۱۵۰/۰۰۰/۰۰۰ لیور بود) اعتراف، و تقاضای تصویب وامی به مبلغ ۸۰/۰۰۰/۰۰۰ لیور کرد. نمایندگان از این آمار و ارقام (مغز فرسا) خود را جمع و جور و جا به جا می‌کردند. بیشتر آنها انتظار داشتند که وزیر آزادیخواه یک برنامهٔ اصلاحات ارائه کند.

کشمکش طبقات روز بعد که نجبا و روحانیان به تالارهای جداگانه‌ای رفتند آغاز شد.

مردم عادی در این وقت به زور وارد (تالار تفریحات کوچک) شدند. طولی نکشید که مردم با تأیید یا عدم رضایت خود، با لحنی نیرومند و معمولاً متشکل، بر آرا تأثیر گذاردند. نمایندگان طبقه سوم از قبول اینکه خود را مجلس جداگانه‌ای تلقی کنند امتناع ورزیدند، و با تصمیم قاطع منتظر ماندند که نمایندگان طبقات دیگر به آنها ملحق شدند، و رأی دادن نفر به نفر انجام شود. نجبا پاسخ دادند که رأی دادن طبقه به طبقه - هر طبقه یک رأی - جزئی لایتغیر از مشروطه سلطنتی است، و تلفیق سه طبقه در یکجا و اجازه دادن رأی نفر به نفر در مجمعی که طبقه سوم در آن نیمی از مجموع را تشکیل می‌دهد و به آسانی می‌تواند حمایتی از روحانیان طبقه پایین به دست آورد، در حکم آن خواهد بود که ذکاوت و خصوصیات اخلاقی مردم فرانسه تسلیم حکومت عدد و تسلط طبقه متوسط شود. نمایندگان روحانیان، که به محافظه کار و آزادیخواه تقسیم شده بودند، موضع خاصی نگرفتند و منتظر ماندند که رویدادها آنها را راهنمایی کنند. یک ماه گذشت.

در خلال این احوال، با وجود تلاش نکر برای تعدیل قیمت نان، سیر صعودی آن ادامه یافت و خطر اقدامات خشونت‌آمیز از ناحیه مردم فزونی گرفت. سیل جزوات رو به افزایش بود. آرثر یانگ در ۹ ژوئن چنین نوشت:

کار و کسبی که اینک در مغازه‌های جزوه‌فروشی پاریس جریان دارد باورنکردنی است. من به پاله - روایال رفتم تا ببینم چه چیزهایی منتشر می‌شوند و فهرستی از همه آنها تهیه کنم. هر ساعت یک چیز تازه تولید می‌شود. امروز سیزده جزوه منتشر شدند، دیروز شانزده تا، و هفته پیش نود و دو تا... نوزده بیستم این آثار حاکی از طرفداری از آزادی، و معمولاً لحنشان شدیداً علیه روحانیان و نجبا است... در پاسخ، هیچ چیز منتشر نمی‌شود.

در ۱۰ ژوئن، نمایندگان طبقه سوم هیأتی نزد نجبا و روحانیان فرستادند و بار دیگر از آنها دعوت کردند که در جلسه مشترکی شرکت جویند، و اعلام داشتند اگر طبقات دیگر به تشکیل جلسات جداگانه ادامه دهند، طبقه سوم بدون آنها به قانونگذاری برای ملت خواهد پرداخت. در کشمکش میان اراده‌های جمعی، در ۱۴ ژوئن شکاف روی داد: در آن روز نه کشیش بخش به نمایندگان مردم عادی (طبقه سوم) پیوستند. در همین روز نمایندگان طبقه سوم بابی را به عنوان رئیس خود انتخاب، و خود را برای بحث و مشاوره رسمی و قانونگذاری متشکل کردند. در تاریخ پانزدهم سیس پیشنهاد کرد که چون نمایندگان در (تالار تفریحات کوچک) نمایندگی نود و شش درصد ملت را دارند، باید خود را (مجمع نمایندگان به رسمیت شناخته شده و تأیید شده ملت فرانسه) بنامند. میرابو عقیده داشت این عبارت خیلی وسیع است و پادشاه هم حتماً آن را نخواهد پذیرفت. سیس به جای عقب‌نشینی، نام پیشنهادی را به اتاژنرو (مجمع ملی) خلاصه کرد. به این نام ۴۹۱ رأی موافق و ۸۹ رأی مخالف داده شد. این اعلام نام، به خودی خود، سلطنت مطلقه را به سلطنت محدود تبدیل کرد، به اختیارات ویژه طبقات بالا پایان داد، و از نظر سیاسی آغاز انقلاب را اعلام کرد.

ولی آیا پادشاه این تنزل مقام را می‌پذیرفت؟ اتاژنرو (مجمع ملی) برای اینکه او را به این کار متمایل سازد، اعلام داشت که پرداخت همه مالیاتهای موجود باید مانند گذشته به عمل آید تا اتاژنرو منحل شود، و از آن پس هیچ مالیاتی قابل پرداخت نیست مگر آنهایی که توسط اتاژنرو مجاز شناخته شده باشند؛ اتاژنرو هرچه زودتر علل و راههای چاره کمبود نان را مورد توجه قرار خواهد داد و پس از اینکه قانون اساسی جدیدی مورد قبول قرار گرفت، تعهد پرداخت دیون دولت را به عهده خواهد گرفت. هدف یکی از این اقدامات آرام کردن شورشیان، و هدف دیگر جلب حمایت دارندگان اوراق قرضه ملی بود. همه اینها، به نحوی زیرکانه، طوری طرح‌ریزی شده بودند که مقاومت پادشاه را کاهش دهد.

لویی با اعضای شورای خود مشورت کرد. نکر به او هشدار داد اگر طبقات ممتاز تسلیم نشوند، اتاژنرو از هم خواهد پاشید، پرداخت مالیات صورت نخواهد گرفت، و دولت ورشکست و عاجز خواهد شد. وزیران دیگر اعتراض کردند که رأی فردی به معنای دیکتاتوری طبقه سوم و تبدیل نجبا به افراد از نظر سیاسی ناتوان خواهد بود. لویی، که احساس می کرد تخت سلطنتش به نجبا و روحانیان اتکا دارد، تصمیم گرفت در برابر اتاژنرو مقاومت کند، و اعلام داشت که در ۲۳ ژوئن برای نمایندگان اتاژنرو سخنرانی خواهد کرد. نکر که شکست خورده بود، پیشنهاد استعفا داد. پادشاه که می دانست مردم از این کار بشدت ناراحت خواهند شد، نظر خود را به او تحمیل کرد که بماند.

برای (اجلاسیه سلطنتی) مورد نظر، لازم بود که (تالار تفریحات کوچک) با ترتیبات تازه‌ای از نظر وضع ظاهر آماده شود. برای این کار دستورهای لازم به اوزارمندان کاخ صادر شدند، بدون اینکه به اتاژنرو اطلاع داده شود. وقتی که نمایندگان طبقه سوم در تاریخ ۲۰ ژوئن کوشش کردند وارد تالار شوند، درهای آن را بسته و داخل آن را توسط کارگران اشغال شده یافتند؛ و به تصور اینکه پادشاه قصد دارد آنها را دست به سر کند، به یک زمین تنیس که در آن نزدیکی بود رفتند و سوگندی یاد کردند که در زمره وقایع تاریخی در آمد، به این شرح:

اتاژنرو، با توجه به اینکه احضار شده است که قانون اساسی کشور را تعیین کند، احیای نظم عمومی را معمول دارد، و اصول واقعی سلطنت را محفوظ بدارد، و با توجه به اینکه هیچ چیز نمی تواند مانع مذاکرات و مشاورات آن در هر مکانی که ناچار باشد خود را مستقر دارد بشود، و بالاخره با توجه به اینکه هر جا که اعضایش تجمع کنند، آنجا اتاژنرو است، مقرر می دارد که همه اعضای این مجمع باید رسماً سوگند یاد کنند که از یکدیگر جدا نشوند و هر جا که شرایط ایجاب کند، مجدداً اجتماع کنند تا وضع کشور رو به راه و بر شالوده های محکم استوار شود؛ و پس از ادای این سوگند، همه اعضا و هریک از آنها فرداً باید این تصمیم

از ۵۵۷ نماینده و بیست عضو علی‌البدل که حاضر بودند، بجز دو نفر، همه تصمیمات را امضا کردند؛ امضا کردن پنجاه و پنج نماینده دیگر و پنج کشیش بعداً صورت گرفت. وقتی خبر این رویدادها به پاریس رسید، توده خشمگینی از مردم در اطراف پاله - رویال جمع شدند و سوگند خوردند به هر قیمتی که باشد، از اتاژنرو دفاع کنند. در ورسای، برای یک نجیب زاده یا یک روحانی عالیمقام ظاهر شدن در خیابانها خطرناک شد. چند تن از اینها مورد ضرب و شتم قرار گرفتند، و اسقف اعظم پاریس تنها با دادن این قول که به اتاژنرو بپیوندد، خود را نجات داد. در ۲۲ ژوئن نمایندگان قسم خورده در کلیسای سن لویی تشکیل جلسه دادند، و در آنجا چند نجیب زاده و ۱۴۹ نفر از ۳۰۸ نماینده روحانیان به آنها ملحق شدند.

در ۲۳ ژوئن، اتاژنرو در (تالار تفریحات کوچک) تشکیل جلسه داد تا به سخنان پادشاه گوش دهد. سربازان اطراف تالار را احاطه کرده بودند. نکر به نحوی چشمگیر و محسوس از میان ملازمان پادشاه غایب بود. لویی مختصراً صحبت کرد، و سپس یکی از وزیران کشور را مأمور ساخت تا تصمیمش را قرائت کند. به موجب این تصمیم، ادعای نمایندگانی که خود را اتاژنرو اعلام داشته بودند، مردود دانسته شده بودند؛ و باز هم به موجب این تصمیم، جلسه مشترک نمایندگان طبقات سه‌گانه و رأی نفر به نفر دربارهٔ اموری که بر ساختمان طبقاتی فرانسه اثری نمی‌گذاشتند مجاز داشته شده بود، ولی هیچ عملی نمی‌بایستی انجام شود که (حقوق دیرینه و قانونی... تملک یا امتیازات افتخاری... دو طبقه نخستین) را زایل کند؛ و امور مربوط به مذهب یا کلیسا می‌بایستی مورد تصویب روحانیان قرار گیرند. پادشاه حق وتو در مورد مالیاتها و وامهای جدید را به اتاژنرو طبقات سه‌گانه داد؛ وعدهٔ تساوی مالیات را داد، مشروط بر اینکه طبقات ممتاز آن را تصویب کنند. حاضر شد پیشنهادهایی را که در مورد اصلاحات

می‌شدند دریافت دارد و مجامعی ایالتی دایر کند که در آنها رأی دادن جنبه فردی داشته باشد. موافقت کرد به (بیگاری)، (نامه‌های سر به مهر)، عوارض بر داد و ستد داخلی، و کلیه آثار نظام سرفداری در فرانسه پایان دهد. اجلاسیه را با نمایش مختصری از قدرت و اختیار پایان داد و گفت:

اگر شما مرا در این امر بزرگ تنها بگذارید، من به تنهایی برای رفاه مردم خود تلاش خواهم کرد... من تنها خود را نماینده واقعی آنها تلقی خواهم کرد... هیچ یک از طرحها و اقدامات شما بدون تصویب صریح من نمی‌تواند به صورت قانون درآید... من به شما دستور می‌دهم فوراً از یکدیگر جدا شوید و فردا صبح هریک به تالار طبقه خود بروید و مذاکرات و مشاورات خود را از سر بگیرید.

وقتی پادشاه رفت، بیشتر نجبا و اقلیتی از روحانیان خارج شدند. مارکی دو برزه، رئیس کل تشریفات، به نمایندگانی که باقی مانده بودند اعلام داشت که اراده پادشاه بر آن است که همه بلافاصله خارج شوند. میرابو پاسخی مشهور داد: (آقا... شما در اینجا نه جایی، نه رأیی، و نه حق صحبتی دارید... بروید به آقای خود بگویید که ما برحسب امر ملت در اینجا گرد آمده‌ایم، و جز با سرنیزه ما را از اینجا خارج نتوان کرد). این اعلام با فریاد (این اراده اتاژنرو است) مورد تأیید قرار گرفت. دو برزه خارج شد. به سربازان محلی دستور داده شد که تالار را تخلیه کنند، ولی بعضی از نجبای آزادیخواه آنها را وادار کردند که اقدامی به عمل نیاورند. پادشاه که این وضع را شنید، گفت: (آه، خوب به درک، بگذار بمانند).

در ۲۴ ژوئن، یانگ در یادداشتهای روزانه خود نوشت: (غلیان پاریس خارج از درک است؛ سراسر امروز ده هزار در پاله - روایال جمع بوده‌اند... جلسات مداوم آنجا به چنان حدی از بی بند و باری و آزادی بیحساب رسیده‌اند که به سختی می‌توان آن را باور کرد). مقامات شهرداری قادر نبودند نظم را حفظ کنند، زیرا

آنها نمی‌توانستند به (محافظان فرانسوی) محلی اعتماد کنند. بسیاری از این (محافظان) خویشاوندانی داشتند که هدف مورد توجه عموم را برایشان تشریح می‌کردند؛ بعضی از این سربازان با توده‌های مردم که در اطراف پاله - رویال بودند خودمانی شده بودند. در یک هنگ در پاریس انجمنی پنهانی وجود داشت که عهد کرده بود از هیچ دستوری که نسبت به اتاژنرو خصومت‌آمیز باشد اطاعت نکند. در ۲۵ ژوئن، ۴۰۷ نفری که نمایندگان طبقه سوم را برای پاریس انتخاب کرده بودند تشکیل جلسه دادند و خود را به جای حکومت سلطنتی پایتخت تعیین کردند؛ آنها انجمن شهر تازه‌ای برگزیدند که تقریباً همگی از طبقه متوسط بودند، و انجمن قدیم وظیفه حفظ جان و مال را به امید آنها رها کرد. در همان روز، چهل و هفت تن از نجبا به رهبری دوک د/ اورلئان به (تالار تفریحات کوچک) رفتند. پیروزی اتاژنرو حتمی به نظر می‌رسید، تنها زور می‌توانست آن را از چنگشان به درآورد.

در ۲۶ ژوئن علی‌رغم مخالفت نکر، محافظه‌کاران در دولت پادشاه به او اطلاع دادند که به سربازان محلی در ورسای و پاریس دیگر نمی‌توان اعتماد کرد که از دستورات اطاعت کنند، و پادشاه را وادار کردند شش هنگ ایالتی را احضار کند. در تاریخ بیست و هفتم، لویی، که به سوی اندرز نکر تغییر جهت داده بود، از نمایندگان نجبا و کلیسا خواست که به سایرین بپیوندند. آنها این کار را کردند، ولی نجبا از شرکت در رأی به این علت امتناع ورزیدند که اختیاری که موکلا نشان به آنها داده بودند آنها را از رأی دادن به طور فردی در اتاژنرو طبقات سه‌گانه ممنوع داشته است. بیشتر آنها ظرف سی روز بعد به املاک خود بازگشتند.

در اول ژوئیه پادشاه ده هنگ به پاریس احضار کرد که بیشترشان آلمانی و سوییسی بودند. در نخستین هفته‌های ژوئیه، شش هزار سرباز، که تحت فرماندهی مارشال دو بروی بودند، ورسای را اشغال کردند، و ده هزار نفر تحت

فرماندهی بارون دو بزئوال در اطراف پاریس، اکثراً در محوطه‌شان دو مارس، موضع گرفتند. اتاژنرو و مردم معتقد شدند که پادشاه قصد دارد آنها را متفرق یا مرعوب کند. بعضی از نمایندگان چنان از دستگیری ترسیدند که به جای آنکه شب به خانه‌های خود بروند، در (تالار تفریحات کوچک) خوابیدند.

در میان این وحشت، اتاژنرو هیئتی تعیین کرد که طرحهایی برای یک قانون اساسی جدید تنظیم کند. هیئت در ۹ ژوئیه یک گزارش مقدماتی ارائه داد، و از آن روز نمایندگان اجتماع خود را (مجلس ملی مؤسسان) نامیدند. احساس حاکم به سود یک سلطنت مشروطه بود. میرابو به سود (حکومتی کمابیش مانند حکومت انگلستان) استدلال می‌کرد که در آن اتاژنرو به عنوان مجلس قانونگذاری باشد؛ ولی او در دو سالی که از عمرش باقی بود، به اصرار خود دایر بر حفظ یک پادشاه ادامه داد. او از لویی شانزدهم به خاطر خوش قلبی و نیت بلندنظرانه‌اش، که گاهی مشاوران کوتاه بین او را سردرگم می‌کردند، تمجید می‌کرد و می‌پرسید:

آیا این افراد در تاریخ هیچ ملتی مطالعه کرده‌اند که انقلابها چگونه آغاز، و چگونه اجرا می‌شوند؟ آیا آنها مشاهده کرده‌اند بر اثر چه سلسله وقایع مهلکی، عاقلترین افراد به فراسوی حدود اعتدال سوق داده می‌شوند؛ و بر اثر چه کششهای دهشتناکی یک ملت خشم‌آلود به دامان زیاده‌رویهای انداخته می‌شود که حتی از فکر آنها به لرزه درمی‌آمد؟

اتاژنرو ظنین شد که میرابو از پادشاه یا ملکه پول دریافت می‌دارد که از سلطنت دفاع کند، ولی اساساً از اندرز وی پیروی کرد. نمایندگان، که در این هنگام اکثریت آنها با افراد طبقه متوسط بود، احساس می‌کردند که مردم عادی دارند به نحوی خطرناک غیرقابل اداره می‌شوند، و تنها راه‌جلوگیری از یک ازهم گسیختگی نظم اجتماعی، حفظ ساختمان اجرایی موجود کشور، برای مدتی،

است.

آنها نسبت به ملکه نظر چنان مساعدی نداشتند. معلوم بود که ملکه به نحوی فعالانه در پشتیبانی از گروه محافظه‌کار در شورای سلطنتی شرکت می‌کرد و قدرت سیاسی که به مراتب بیش از صلاحیتش بود در دست داشت. طی این ماههای بحرانی، او متحمل حرمانی شده بود که امکان داشت به هرگونه صلاحیتی که احتمالاً برای قضاوت آرام و دوراندیشانه داشته باشد لطمه بزند. پسر بزرگ او، دوفن لویی، چنان بشدت به بیماری نرمی استخوان و انحنای ستون فقرات مبتلا شده بود که نمی‌توانست بدون کمک راه برود، و در چهارم ژوئن درگذشت. ماری آنتوانت، که اندوه و ترس او را درهم شکسته بود، دیگر آن زن مسحور کننده‌ای نبود که نخستین سالهای سلطنت را با روحیه‌ای بشاش و شیطنتبار گذرانده بود. گونه‌هایش پریده رنگ و لاغر بودند، موهایش رو به سفیدی می‌رفتند، لبخندهایش حسرتبار و توأم با خاطرات ایام خوشتری بودند، و آگاهی از اینکه توده‌های مردم در پاریس بر او لعن می‌کردند و دشنام می‌دادند و اتاژنرو را در ورسای حراست می‌کردند و به وحشت می‌انداختند، شبهایش را تیره می‌کرد.

در ۸ ژوئیه میرابو پیشنهادی را به تصویب رسانید که از پادشاه خواسته شود سربازان ایالتی را که باغهای لونوتر را به صورت یک اردوگاه مسلح در آورده بودند از آنجا دور کند. لویی پاسخ داد که قصد این نبود که هیچ‌گونه لطمه‌ای به اتاژنرو وارد شود، ولی در ۱۱ ژوئیه با برکنار کردن نکر و دستور به او که فوراً از پاریس خارج شود، مشت خود را باز کرد. مادام دو ستال در خاطرات خود گفت: (همهٔ مردم پاریس ظرف بیست و چهار ساعتی که او مهلت داشت که مقدمات سفر خود را فراهم کند، برای دیدنش هجوم آوردند. افکار عمومی ننگ او را به یک پیروزی تبدیل کرد). او و خانواده‌اش آرام و بی سروصدا عازم هلند شدند. آنهایی که در دولت از او پشتیبانی کرده بودند در همان موقع اخراج شدند. در

۱۲ ژوئیه لویی، با تسلیم کامل در برابر طرفداران اعمال زور، دوست ملکه بارون دو برتوی را به جای نکر منصوب کرد، و دو بروی وزیر جنگ شد. اتاژنرو و انقلاب نو رسیده‌اش محکوم به فنا به نظر می‌رسیدند. مردم پاریس آنها را نجات دادند.

VIII- به سوی باستیل

عوامل بسیاری بودند که باعث می‌شدند مردم به تهييج و تحريك اکتفا نکنند و به عمل روی آورند. بهای نان نزد زنان خانه‌دار موضوع ناراحت کننده‌ای بود، و سوءظن وسیعی وجود داشت که بعضی از عمده‌فروشان، به امید اینکه قیمتها باز هم بالاتر روند، غلات خود را به بازار نمی‌آورند. مقامات جدید شهرداری، که می‌ترسیدند گرسنگی باعث چپاول بی حساب شود، سربازانی برای حراست از نانوايیها اعزام داشتند. در نزد مردان پاریس موضوع بسیار مهم آگاهی از این امر بود که هنگهای خارج از شهر، که هنوز به سوی هدف و خواست عموم جلب نشده بودند، اتاژنرو و انقلاب را تهدید می‌کردند. سقوط ناگهانی نکر - تنها فردی در حکومت که آنها به وی اعتماد داشتند - خشم و هراس عادی را به نقطه‌ای رسانید که تنها یک کلمه کافی بود تا عکس‌العمل شدیدی ایجاد کند. بعدازظهر ۱۲ ژوئیه کامی دمولن، که یک فارغ‌التحصیل یسوعی، ولی اینک یک حقوقدان افراطی بیست و نه ساله بود، نزدیک پاله - رویال بر روی یک میز در بیرون کافه دو فوا پرید، اخراج نکر را به عنوان خیانت به مردم مورد حمله قرار داد، و فریاد برآورد: (آلمانیهای [سربازان] مستقر در شان دو مارس امشب وارد پاریس خواهند شد تا اهالی را قصابی کنند!) او سپس درحالی که دردستان خود هم یک طپانچه داشت و هم یک شمشیر، و هر دو آنها را تکان می‌داد، با صدای بلند گفت: (مسلح شوید!) قسمتی از کسانی که به حرفهایش گوش داده بودند به دنبالش به میدان واندوم رفتند و نیمتنه‌هایی از نکر و دوک د / اورلئان با خود همراه بردند؛ در میدان واندوم سربازان آنها را منهزم کردند. عصر آن روز جمعیتی در باغهای توپلری گرد آمد. یک هنگ

مركب از سربازان آلمانی به جمعیت حمله‌ور شد، و جمعیت با بطری و سنگ به مقاومت علیه سربازان دست زد. تیراندازی سربازان به مردم بسیاری از آنها را زخمی كرد. جمعیت، كه متفرق شده بود، در تالار انجمن شهر بار دیگر تجمع كرد، به زور وارد آن شد، و همهٔ سلاحهایی را كه می‌توانست بیابد به تصرف خود در آورد. گدایان و جنایتكاران به شورشیان پیوستند و به اتفاق هم خانه‌هایی چند را غارت كردند.

در ۱۳ ژوئیه جمعیت بار دیگر گرد آمد. آنها وارد صومعهٔ سن لازار شدند، انبار غلهٔ آن را به تصرف خود درآوردند، و این غله را به بازار واقع در له هال بردند. گروهی دیگر از مردم در زندان لافورس را گشودند و زندانیان آن را، كه بیشتر افراد مقروض بودند، آزاد كردند. همه جا مردم در جستجوی اسلحه بودند و چون تنها تعداد کمی یافتند، ۵۰،۰۰۰ لیور جمع‌آوری كردند. افراد طبقهٔ متوسط در پاریس، كه بیم خانه‌ها و مایملك خود را داشتند، برای خود يك نیروی چريك تشكيل دادند و آن را مسلح كردند؛ ولی در همان حال عمال ثروتمندان به تشجیع، دادن پول، و مسلح كردن گروههای انقلابی ادامه می‌دادند، و امیدوار بودند به این طریق پادشاه را از اعمال زور علیه اتاژنرو باز دارند.

صبح زود ۱۴ ژوئیه هشت هزار نفر به هتل دزانوالید حمله‌ور شدند و ۳۲،۰۰۰ تنگ، مقداری باروت، و دوازده عراده توپ به تصرف درآوردند. ناگهان يك نفر فریاد برداشت: (به سوی باستیل!) چرا باستیل! نه برای آزاد ساختن زندانیان آن كه تعدادشان فقط هفت نفر بود، بلكه به این داعیه كه باستیل از سال ۱۷۱۵ به بعد به عنوان بازداشتگاه مجرمانه برای متمكین به كار رفته بود. ولی این دژ عظیم، كه بیش از سی متر ارتفاع داشت و دیوارهایش به ضخامت تقریباً ده متر بودند و اطرافش را خندقی به عرض تقریبی ۲۵ متر احاطه كره بود، مدتها بود كه به عنوان مظهر استبداد به شمار می‌رفت و در افكار مردم معرف يك هزار زندان و دخمه‌های سری بود. در بعضی از شكایات خواسته شده بود باستیل منهدم

شود. شاید آنچه مردم را به حرکت درآورد آگاهی از این بود که در باستیل تعدادی توپ به سوی خیابان و حومه سن آنتوان، که در آن احساسات انقلابی در غلیان بود، نشانه‌گیری شده بودند. شاید از همه مهمتر این بود که گفته می‌شد باستیل حاوی مقدار زیادی اسلحه و مهمات خصوصاً باروت می‌باشد که شورشیان فقط مقدار ناچیزی از آن داشتند. در این دژ، یک پادگان مرکب از هشتاد و دو سرباز فرانسوی و سی و دو نگهبان سوییسی مستقر بود؛ فرمانده آن مارکی دو لونه بود، که طبعی ملایم داشت، ولی عقیده عموم درباره‌اش این بود که وی غفرتی از بیرحمی است.

در حالی که جمعیت، که اکثراً از دکانداران و افزارمندان تشکیل شده بود، در اطراف باستیل جمع می‌شدند، یک هیئت نمایندگی از طرف انجمن شهر توسط لونه پذیرفته شد. این هیئت از لونه خواست که توپهای تهدیدآمیز را از مواضع خود بردارد و هیچ‌گونه اقدام خصمانه‌ای علیه مردم به عمل نیاورد، در عوض هیئت از نفوذ خود استفاده خواهد کرد که جمعیت را از حمله به دژ بازدارد. فرمانده موافقت کرد و از هیئت نمایندگی با ناهار پذیرایی کرد. یک هیئت دیگر از طرف خود محاصره کنندگان تعهد لونه را به دست آورد که سربازانش به روی مردم آتش نخواهند گشود مگر اینکه تلاش شود به زور وارد دژ شوند. این تعهد جمعیت تهییج شده را قانع نکرد و مردم تصمیم گرفتند مهماتی را که بدون آن تفنگ‌هایشان نمی‌توانستند در برابر پیشروی غیر منتظره سربازان خارجی بزوال به داخل شهر مقاومت کنند به چنگ آورند. بزوال علاقه زیادی نداشت وارد پاریس شود، زیرا این سوء ظن برایش ایجاد شده بود که سربازانش از تیراندازی به روی مردم امتناع خواهند کرد. او منتظر دستور از طرف بروی شد؛ ولی دستوری نرسید.

حدود ساعت یک بعدازظهر، هجده‌تن از شورشیان از دیوار یک ساختمان مجاور بالا رفتند، به داخل حیاط جلویی باستیل پریدند، و دو پل متحرک را

پایین آوردند. صدها نفر از خندق عبور کردند. دو پل متحرک دیگر نیز پایین آورده شدند. طولی نکشید که حیاط از جمعیتی با شور و شوق و مطمئن به خود پر شد. دو لونه به آنها فرمان داد خارج شوند، و جمعیت امتناع کرد. او به سربازانش دستور داد به آنها تیراندازی کنند. حمله کنندگان به آتش پاسخ دادند، و بعضی از ساختمانهای چوبی متصل به دیوارهای سنگی را آتش زدند. حدود ساعت سه، عده‌ای از اعضای نگهبانان فرانسوی، که تمایلات افراطی داشتند، به محاصره کنندگان پیوستند و شروع به گلوله‌باران دژ با پنج عراده از توپهایی کردند که صبح همان روز در هتل دژ/ انوالید به دست آمده بودند. ظرف چهار ساعت نبرد، نود و هشت نفر از مهاجمین و یک نفر از مدافعین کشته شدند. دو لونه، که می‌دید جمعیت پیوسته با تازه‌واردین افزایش می‌یابد و در عین حال پیام کمکی از بزئوال دریافت نداشته است و ذخایر غذایی برای تحمل محاصره ندارد، از سربازان خود خواست که دیگر تیراندازی نکنند و پرچم سفید را بالا برند. او حاضر شد تسلیم شود مشروط بر اینکه به سربازانش اجازه داده شود با سلاحهای خود خارج شوند تا به نقطه امنی برسند. جمعیت، که از دیدن منظره مردگان خود شدیداً خشمگین شده بود، حاضر نبود جز تسلیم بلاشرط چیز دیگری را مورد توجه قرار داد دهد. دولونه درصدد برآمد که دژ را منفجر کند. افرادش از این کار او جلوگیری کردند. او کلید مدخل اصلی را برای مهاجمین فرستاد، و جمعیت به داخل هجوم آورد، سربازان را خلع سلاح کرد، شش نفر آنها را کشت، لونه را دستگیر کرد، و زندانیان بهتزده را آزاد ساخت.

درحالی که بسیاری از افراد پیروز آنچه اسلحه و مهمات می‌توانستند بیابند در اختیار گرفتند، قسمتی از جمعیت لونه را به تالار انجمن شهر بردند، و ظاهراً می‌خواستند که او به جرم قتل نفس محاکمه شود. در راه، از میان جمعیت، آنهایی که شور و حرارت بیشتری داشتند او را بر زمین انداختند، آنقدر او را زدند که مرد، و سرش را از تن جدا کردند. آنها، در حالی که این یادگار پیروزی

خونالود بر روی نیزه‌ای نصب شده بود، با رژه پیروزمندانه‌ای در پاریس به حرکت درآمدند.

آن روز بعد از ظهر لویی شانزدهم از شکار یکروزه به ورسای بازگشت و یادداشتی به این مضمون وارد دفترچه یادداشت روزانه خود کرد: (۱۴ ژوئیه: هیچ). سپس دوک دولا روشفوکو لیانکور، که از پاریس آمده بود، او را از جریان حمله موفقیت آمیز به باستیل مطلع کرد. پادشاه فریاد برآورد: (چطور، این یک شورش است!) دوک پاسخ داد: (نه اعلیحضرتا، این یک انقلاب است).

در ۱۵ ژوئیه، پادشاه با فروتنی به مجلس رفت و به آن اطمینان داد که سربازان ایالتی و خارجی از ورسای و پاریس دور خواهند شد. در ۱۶ ژوئیه او برتوی را برکنار، و نکر را برای سومین بار به وزارت دعوت کرد. برتوی، آرتوا، دو بروی، و دیگر نجبا خروج از فرانسه را آغاز کردند. در خلال این احوال، عوام‌الناس با کلنگ و باروت باستیل را ویران کردند. در ۱۷ ژوئیه لویی در حالی که پنجاه نماینده اتاژنرو او را همراهی می‌کردند، به پاریس رفت، در تالار انجمن شهر مورد استقبال اعضای انجمن و مردم قرار گرفت، و نوار سرخ و سفید و آبی را که نشان انقلاب بود به کلاه خود نصب کرد.

آخرین پیام

به این ترتیب، ما در این دو جلد آخر، بررسی خود را دربارهٔ قرن‌ی که مبارزات و موفقیت‌هایش هنوز در زندگی انسان امروز نقشی فعال به عهده دارند به پایان می‌رسانیم. ما شاهد آغاز انقلاب صنعتی با آن سیل اختراعات بوده‌ایم که امکان دارد تا سال دو هزار میلادی به رؤیای ارسطو دربارهٔ آزاد شدن بشر توسط ماشین از مشاغل پست تحقق بخشد. شاهد پیشرفت بیش از ده رشته از علوم به سوی درک بهتر طبیعت و نحوهٔ مؤثرتر به کار بستن قوانین آن بوده‌ایم. از گذشتن فلسفه از مرحلهٔ حکمت بی‌ثمر مابعدالطبیعه و رسیدن به تبعیت تجربی از عقل در امور دنیوی بشر استقبال کرده‌ایم. با علاقهٔ کامل، تلاش به منظور آزاد کردن مذهب از خرافات، تعصب خشک، و عدم رواداری و برقرار کردن اصول اخلاقی بدون مجازات‌ها و پاداش‌های فوق طبیعی را ردگیری کرده‌ایم. از تلاش‌های سیاستمداران و فلاسفه برای تکامل تدریجی یک حکومت عادل و صالح، و سازش دادن دموکراسی با سادگی طبع و نابرابری طبیعی افراد بشر تعلیم و اندرز گرفته‌ایم. از تنوع آفرینش‌های زیبا در سبک‌های روکوکو، باروک، و هنر نئوکلاسیک، و پیروزی موسیقی در آثار باخ، هندل، و ویوالدی، در آثار گلوک، هایدن، و موتسارت، لذت برده‌ایم. در آلمان با شیلر و گوته، در انگلستان با رمان‌نویسان بزرگ و بزرگترین تاریخ‌نویسان، در اسکاتلند با بازول و برنز، در سوئد با تجلی ناگهانی آواز در دوران سلطنت گوستاو سوم شاهد شکوفایی ادبیات بوده‌ایم و در فرانسه ما میان ولتر، که با لطافت طبع از عقل دفاع می‌کرد، و روسو، که با ریختن اشک خواهان شناخت حقی برای احساس بود، در نوسان بوده‌ایم. تحسین‌ها و کف‌زدن‌هایی را که گریک و کلرون به آن زنده بودند

شنیده‌ایم. از سلسله زنان مسحور کننده‌ای که در سالونهای فرانسه و انگلستان بودند، و از سلطنت درخشان زنان در اتریش و روسیه تحسین کرده‌ایم. ما شاهد پادشاهان فیلسوف بوده‌ایم.

پایان دادن به داستان ما در هنگامی که این همه رویدادهای تاریخی در شرف آن بودند که صفحات ما را با روح و گلگون کنند، بی معنی به نظر می‌رسد. پیش رفتن به درون آشوب انقلاب، تدقیق در احوال آن فوران آتشفشانی که به نام ناپلئون شناخته شد، و سپس محظوظ شدن از گنجینه ادبیات، علوم، فلسفه، موسیقی، هنر، تکنولوژی، و سیاستمداری قرن نوزدهم ما را خرسند می‌ساخت. پرداختن به امریکا، چه جنوبی و چه شمالی، و سعی در بافتن تاروپود زندگی و تاریخ امریکا و درآوردن آن به صورت یک تصویر واحد و متحرک ما را از آن هم بیشتر محظوظ می‌داشت. ولی ما باید خود را با فناپذیری سازش دهیم، و وظیفه خطر افزودن تجربیات از طریق پژوهشهای اساسی متخصصین رشته تاریخی و علمی را به افراد تازه نفس تر واگذار کنیم.

ما تا آنجا که می‌توانستیم پیش برویم، این تاریخ تمدن را کامل کرده‌ایم؛ و با آنکه بهترین قسمت عمر خود را صرف این کار کرده‌ایم، می‌دانیم که عمر یک انسان در تاریخ لحظه‌ای بیش نیست، و بهترین کار تاریخ‌نویس بزودی با افزایش جریان دانش شسته و برده خواهد شد. ولی همان طور که بررسیهای خود را قرن به قرن دنبال کرده‌ایم، در اعتقاد خود احساس یقین کردیم که تاریخ‌نویسی بیش از حد به رشته‌ها و شعب گوناگونی تقسیم شده است و بعضی از ما باید کوشش کنیم که تاریخ را به طوری یکپارچه، یعنی همانطور که در عمل روی داده است، از کلیه جنبه‌های این نمایشنامه پیچیده و مداوم بنویسیم.

چهل سال حشر و نشر پرسعادت در پیگیری تاریخ به پایان رسیده است. اما رؤیای روزی را در سر می‌پروراندیم که آخرین کلمه آخرین جلد را بنویسیم. اینک که آن روز فرا رسیده است، ما می‌دانیم که برای آن هدف مجذوب

کننده‌ای که به زندگی‌مان مفهوم و جهت می‌بخشید، احساس دلتنگی خواهیم کرد.

ما از خواننده‌ای که طی این سالها در قسمتی یا همهٔ این سفر طولانی با ما بوده است سپاسگزاری می‌کنیم. ما همیشه به حضور او توجه داشته‌ایم، اینک اجازهٔ مرخصی می‌خواهیم، و با او وداع می‌کنیم.

کتابنامه متن انگلیسی

کتابهایی که در متن و یادداشتها به آنها ارجاع داده شده است.

- ABBOTI, G.F., Israel in Egypt, London, 1907.
- ABBOTI, NABIA, Two Queens of Baghdad, Univ. of Chicago Press, 1946.
- ABELARD, P., Historia Calamitatum, St. Paul, Minn., 1922.
- Ouvrages inedit, ed. V. Cousin, Paris, 1836.
- ABRAHAMS, I., Chapters on Jewish Literature, Phila., 1899.
- Jewish Life in the Middle Ages, Phila., 1896.
- ABU BEKR IBN TUFAIL, The History of Hayy ibn Yaqzan, tr. Ockley, N.Y., n.d.
- ACKERMAN, PHYLLIS, Tapestry, the Mirror of Civilization, Oxford Univ. Press, 1933.
- ADAMS, B., Law of Civilization and Decay, N. Y., 1921.
- ADAMS, H., Mont St. Michel and Chartres, Boston, 1926.
- ADDISON, J.D., Arts and Crafts in the Middle Ages, Boston, 1908.
- ALI, MAULANA MUHAMMAD, The Religion of Islam, Lahore, 1936.
- ALI TABARI, The Book of Religion and Empire, N.Y., 1922.
- AMEER ALI, SYED, The Spirit of Islam, Calcutta, 1900.
- AMMIANUS MARCELLINUS, Works, Loeb Lib., 1935. 2v.
- ANDRAE, TOR, Mohammed, tr. Menzel, N.Y., 1936.
- ANGLO-SAXON CHRONICLE, tr. Ingram, Everyman Lib.
- ANGLO-SAXON POETRY, ed. R.K. Gordon, Everyman Lib.
- ARCHER, T.A., and KINGSFORD, C.L., The Crusades, N.Y., 1895.
- ARISTOTLE, Politics, tr. Ellis, Everyman Lib.

ARMSTRONG, SIR WALTER, Art in Great Britain and Ireland, London, 1919.

ARNOLD, M., Essays in Criticism, First Series, N.Y., n.d. Home Lib.

ARNOLD, SIR T.W., Painting in Islam, Oxford, 1928.

The Preaching of Islam, N.Y., 1913.

and GUILLAUME, A., The Legacy of Islam., Oxford, 1931.

ASHLEY, W.J., Introduction to English Economic History and Theory, N.Y., 1894f. 2v.

ASIN Y PALACIOS, M., Islam and the Divine Comedy, London, 1926.

ASSER OF ST.DAVID'S, Annals of the Reign of Alfred the Great, in Giles, J.A.

AUCASSIN AND NICOLETTE, tr. Mason, Everyman Lib.

AUGUSTINE, ST., The City of God, tr. Healey, London, 1934.

Confessions, Loeb Lib. 2v.

Letters, Loeb Lib.

AUSONIUS, Poems, Loeb Lib. 2v.

AVERROËS, A Decisive Discourse on ... the Relation Between Religion and Philosophy, and An Exposition of the Methods of Argument Concerning the Doctrines of the Faith, Baroda, n.d.

AVICENNA, Canon Medicinæ, Venice, 1608.

BACON, ROGER, Opus majus, tr. Burke, Univ. of Penn. Press, 1928. 2v.

BADER, G., Jewish Spiritual Heroes, N.Y., 1940. 3v.

BAEDEKER, K., Northern Italy, London, 1913.

AL-BALADHURI, ABU-L ABBAS AHMAD, Origins of the Islamic State; tr. Hitti. Columbia Univ. Press, 1916.

BARNES, H.E., Economic History of the Western World, N.Y., 1942.

History of Western Civilization, N.Y., 1935.2v.

BARON, S.W., Social and Religious History of the Jews. Columbia Univ. Press, 1937. 3v.

ed., Essays on Maimonides, Columbia Univ. Press, 1941.

BEARD, MIRIAM, History of the Business Man, N.Y., 1938.

BEBEL, A., Woman under Socialism, N.Y., 1923.

BECKER, C.H., Christianity and Islam, London, 1909.

BEDE, VEN., Ecclesiastical History of England, ed. King, Loeb Lib.

BEER, M., Social Struggles in the Middle Ages, London, 1924.

BELLOC, H., Paris, N.Y., 1907.

BENJAMIN OF TUDELA, Travels; cf. Komroff. M., Contemporaries of Marcopolo.

BEVAN, E.R., and SINGER, C., The Legacy of Israel, Oxford, 1927.

BIEBER, M., History of the Greek and Roman Theater, Princeton Univ. Press, 1939.

AL-BIRUNI, Chronology of Ancient Nations, tr. Sachau, London, 1879.

India, London, 1910. 2v.

BLOK, P.J., History of the People of the Netherlands, N.Y., 1898. 3v.

BOER, T.J. DE, History of Philosophy in Islam, London, 1903.

BOETHIUS, Consolation of Philosophy, Loeb Lib.

BOISSIER, G., La fin du paganisme, Paris, 1913. 2v.

BOISSONNADE, P., Life and Work in Medieval Europe, N.Y., 1927.

BONAVENTURE, ST., Life of St. Francis, in Little Flowers of St. Francis, Everyman Lib.

BOND, FR., Gothic Architecture in England, London, 1906.

Wood Carving in English Churches, London, 1910. 2v.

BOUCHIER, E.S., Life and Letters in Roman Africa, Oxford, 1913.

BREHAUT, E., An Encyclopedist of the Dark Ages, N.Y., 1912.

BRIDGES, J.H., Life and Work of Roger Bacon, London, 1914.

BRIFFAULT, R., *The Mothers*, N.Y., 1927. 3v.
 BRIGHT, W., *Age of the Fathers*, N.Y., 1903. 2v.
 BRITAIN, A., *Women of Early Christianity*, Phila., 1907.
 BROGLIF, DUC DE, *St. Ambrose*, London, 1899.
 BROWN, P. HUME, *History of Scotland*, Cambridge Univ. Press, 1929. 3v.
 BROWNE, E.G., *Arabian Medicine*, London, 1921.
Literary History of Persia, Cambridge Univ. Press, 1929. 3v.
 BROWNE, LEWIS, ed., *The Wisdom of Israel*, N.Y., 1945,
 BRYCE. JAS., *The Holy Roman Empire*, N.Y., 1921,
 BUKHSH, S.K., *The Orient under the Caliphs*, translated from A. Von Kremer's *Kultur geschichte des Orients*, Calcutta, 1920.
Studies: Indian and Islamic, London, 1927.
 BULLETIN OF THE IRANIAN INSTITUTE, N.Y.
 BURTON, SIR R.F., *The Jew, The Gypsy, and El Islam*. Chicago, 1898.
Personal Narrative of a Pilgrimage to al-Madinah and Meccah, London, 1893. 2v.
 BURY, J.B., *History of the Eastern Roman Empire*, London, 1912.
History of the Later Roman Empire, London, 1923. 2v.
Life of St. Patrick, London, 1905.
 BUTLER, P., *Women of Medieval France*, Phila., 1908.
 CALVERT, A.F., *Cordova*, London, 1907.
Moorish Remains in Spain, N.Y., 1906.
Seville, London, 1907.
 CAMBRIDGE ANCIENT HISTORY, N.Y., 1924. 12v.
 CAMBRIDGE MEDIEVAL HISTORY, N.Y., 1924f. 8v.
 CAMPBELL, D., *Arabian Medicine*, London, 1926. 2v.
 CAPES, W.W., *University Life in Ancient Athens*, N.Y., 1922.
 CARLYLE, R.W., *History of Medieval Political Theory in the West*, Edinburgh, 1928. 5v.

CARLYLE, TH., Past and Present, in Works, Collier ed., N.Y., 1901. 20v.

CARTER. T.F., The Invention of Printing in China, N.Y., 1925.

CASSIODORUS, Letters, ed. Hodgkin, London, 1886.

CASTIGLIONE, A., History of Medicine, N.Y., 1941.

CATHOLIC ENCYCLOPEDIA, N.Y., 1912. 16v.

CHAMBERS, E.K., The Medieval Stage, Oxford, 1903. 2v.

CHAPMAN, C.E., History of Spain, founded on the Historia de Espana of Rafael Altamira. N.Y., 1930.

CHARDIN, SIR J., Travels in Persia, London, 1927.

CHATEAUBRIAND, VICOMTE DE, The Genius of Christianity, Baltimore, n.d.

CLAPHAM, J.H., and Power, EILEEN, Cambridge Economic History of Europe, Vol. I Camb. Univ. Press, 1944.

CHRETIEN DE TROYES, Arthurian Romances, London Everyman Lib.

CLAUDIAN, Poems, Loeb Lib. 2v.

CLAVIJO, GONZALEZ DE, Embassy to Tamberlane, 1403-6, N.Y., 1928.

CLAYTON, J., Pope Innocent III and His Times, Milwaukee, 1941.

COLLINGWOOD, R.G., and MYRES, J.L., Roman Britain, Oxford, 1937.

CONNICK, C.J., Adventures in Light and Color, N.Y., 1937.

COULTON, G.G., Chaucer and His England, London, 1921.

Five Centuries of Religion, Camb. Univ. Press, 1923. 3v.

From St. Francis to Dante: a tr. of the Chronicle of Salimbene, London, 1908.

The Inquisition, N.Y., 1929.

Inquisition and Liberty, London, 1938.

Life in the Middle Ages, Camb. Univ. Press, 1930. 4v.

Medieval Panorama, N.Y., 1944.

The Medieval Scene, Camb. Univ. Press, 1930.
 The Medieval Village, Camb. Univ. Press, 1925.
 Social Life in Britain from the Conquest to the Reformation,
 Camb. Univ. Press, 1938.
 CRAM, R.A., The Substance of Gothic, Boston, 1938.
 CRESWELL, K.A., Early Muslim Architecture, Oxford, 1932. 2v.
 CRONYN, G., The Fool of Venus: the Story of Peire Vidal, N.Y.,
 1934.
 CRUMP. C.G., and JACOB, E.F., The Legacy of the Middle Ages,
 Oxford, 1926.
 CUNNINGHAM, W., The Growth of English Industry and
 Commerce, Camb. Univ. Press 1896.
 CUTTS, E.L., St. Jerome, London, S.P.C.K., n.d.
 DALTON, O.M., Byzantine Art and Archeology, Oxford, 1911.
 DANTE, Eleven Letters, tr. Latham, Boston, 1891.
 De Monarchia, tr. Henry, Boston, 1904.
 Il Convito, tr. Sayer, London, 1887.
 La Commedia, ed. Toynbee, London, 1900.
 La Vita Nuova, tr. D.G. Rossetti, Portland, Me., 1898.
 The Vision of (The Divine Comedy), tr. Cary, Everyman Lib.
 D'ARCY, M.C., Thomas Aquinas, London, 1930.
 DASENT, G., tr., Story of Burnt Njal, Everyman Lib.
 DAVIS, H.W.C., ed., Medieval England, Oxford, 1928.
 DAVIS, WM. S., Life on a Medieval Barony, N.Y., 1923.
 and WEST, W.M., Readings in Ancient History, Boston, 1912. 2v
 DAWSON, CHRISTOPHER, The Making of Europe, N.Y., 1932.
 DAY, CLIVE, A History of Commerce, London, 1926.
 DENNIS, G., Cities and Cemeteries of Etruria, Everyman Lib. 2v.
 DE VAUX, BARON CARRA, Les penseurs de l'Islam, Paris, 1921. 5v.
 DE WULF, M., History of Medieval Philosophy, London, 1925. 2v.

Philosophy and Civilization in the Middle Ages, Princeton Univ. Press, 1922.

DHALLA, M.N., Zoroastrian Civilization, Oxford, 1922.

DIEHL, C., Byzantine Portraits, N.Y., 1926.

Manuel d'art Byzantin, Paris, 1910.

DIESENDRUCK, LEVI, Maimonides and Thomas Aquinas, in N.Y. Public Library Pamphlets, v.372.

DIEULAFOY, M., Art in Spain and Portugal, N.Y., 1913.

DILL, SIR S., Roman Society in Gaul in the Merovingian Age, London, 1926.

Roman Society in the Last Century of the Western Empire, London, 1905.

DILLON, E., Glass, N.Y., 1907.

DIMAND, M.S., Handbook of Muhammadan Art, N.Y., 1944.

DOPSCH, A., Economic and Social Foundation of European Civilization, N.Y., 1937.

DOUGHTY, CHAS. M., Travels in Arabia Deserta, N.Y., 1923. 2v.

DOZY, R., Spanish Islam, N.Y., 1913.

DRAPER, J.W., History of the Intellectual Development of Europe, N.Y., 1876. 2v.

DRUCK, D., Yehuda Halvey, N.Y., 1941.

DUBNOW, S.M., History of the Jews in Russia and Poland, Phila., 1916. 3v.

DUCHAILLU, P., The Viking Age, N.Y., 1889. 2v.

DUCHESNE, L., Early History of the Christian Church, London, 1933. 3v.

DUDDEN, F. H., Gregory the Great, London, 1905. 2v.

DUHEM, P., Le systeme du monde, Paris, 1913. 5v.

EGINHARD, Life of Charlemagne, N.Y., 1880.

ENCYCLOPAEDIA BRITANNICA, 14th ed.

ERIGENA, JOHN SCOTUS, On the Division of Nature, Book I, Annapolis, Md., 1940.

EUNAPIUS, Lives of the Sophists, in Philostratus, Everyman Lib.

FARMER, H.G., History of Arabian Music, London, 1929.

FAURE, E., History of Art, N.Y., 1921. 4v. Vol. III: Medieval Art.

FENOLLOSA, E.F., Epochs of Chinese and Japanese Art, N.Y., 1921. 2v.

FERGUSSON, J., History of Architecture in All Countries, London, 1874. 2v.

FIEDLER, H.G., ed., Das Oxford Buch Deutscher Dichtung, Oxford, 1936.

FIGGIS, J.N., Political Aspects of St. Augustine's City of God, London, 1921.

FINLAY, G., Greece under the Romans, Everyman Lib.

History of Greece, Oxford, 1877. 7v.

FIRDOUSI, Epic of the Kings, retold by Helen Zimmern, N.Y., 1883.

Shah Nameh, in Gottheil, R., Literature of Persia, N.Y., Vol. I.

FISHER, H.L., The Medieval Empire, London, 1898. 2v.

FOAKES-JACKSON, F., and LAKE, K., Beginnings of Christianity, London, 1920. 3v.

FRANCKE, K., History of German Literature, N.Y., 1901.

FRANK, T., ed., Economic Survey of Ancient Rome, Baltimore, 1933f. 5v.

FRAZER, SIR J., Adonis, Attis, Osiris, London, 1907.

The Magic Art, N.Y., 1935. 2v.

FREEMAN, E.A., Historical Essays, First Series, London, 1896.

History of the Norman Conquest of England, London, 1870. 4v.

FRENCH CLASSICS, ed. Perier, Paris, Librairie Hatier, n.d.

FRIEDLÄNDER, L., Roman Life and Manners under the Early Empire, London, n.d. 4v.

FUNK, F.X., Manual of Church History, London, 1910. 2v.

GABIROL, SOLOMON IBN, *The Improvement of the Moral Qualities*, tr. and intord. By Stephen S. Wise, N.Y., 1902.
Selected Religious Poems, tr. Israel Zangwill, Phila., 1923.

GARDINER, E.N., *Athletics of the Ancient World*, Oxford, 1930.

GARDNER, ALICE, *Julian, Philosopher and Emperor*, N.Y., 1895.

GARRISON, F., *History of Medicine*, Phila., 1929.

GASQUET, A., *CARDINAL, Monastic Life in the Middle Ages*, London, 1922.

GEOFFREY OF MONMOUTH, *British History in Giles, Six Chronicles*.

GEST, A.P., *Roman Engineering*, N.Y., 1930.

GESTA FRANCORUM, ed. Brehier, Paris, 1924.

AL-GHAZALI, ABU HAMID, *The Alchemy of Happiness*, tr. Field. London, 1910.

Some Religious and Moral Teachings, tr. Nawab Ali, Baroda, 1920.

GIBBON, ED., *Decline and Fall of Roman Empire*, Everyman Library. 6v.
 ed.J.B.Bury, London, 1900. 7v.

GILDAS, *Works*, in Giles, *Six Chronicles*.

GILES, J.A., *Six Old English Chronicles*, London, 1848.

GILSON, E., *La philosophie au moyen Age*, Paris. 1922. 2v.
La philosophie au moyen Age, Paris. 1947.
philosophy of St. Bonaventure, N.Y., 1938.
Reason and Revelation in the Middle Ages, N.Y., 1938.

GIRALDUS CAMBRENSIS, *Itinerary through Wales, and Description of Wales*, Everyman Lib.

GLOVER, T.R., *Life and Letters in the Fourth Century*, N.Y., 1924.

GORDON, R.K., ed., see *Anglo-Saxon Poetry*.

GOTTHEIL, R.J., ed., *Literature of Persia*, N.Y., 1900. 2v.

GRABMANN, M., *Thomas Aquinas*, N.Y., 1928.

GRAETZ, H., History of the Jews, tr. Bella Liwy, Phila., 1891f. 6v.
 GREEN. J.R., Conquest of England, London, 1884.
 The Making of England, London, 1882.
 Short History of the English People, London, 1898. 3v.
 GREGORY OF TOURS, History of the Franks, tr. Brehaut, N.Y., 1916.
 GROUSSET, R., Civilization of the East, London, 1931; Vol. I: The Near and Middle East.
 GROVE'S Dictionary of Music and Musicians, N.Y., 1928. 5v.
 GRUNEBaum, G. VON, Medieval Islam, Univ. of Chicago Press, 1946.
 GRUNER, O.C., Treatise on the Canon of Medicine of Avicenna, London, 1930.
 GUIBERT OF NOGENT, Autobiography, London, 1925.
 GUIGNEBERT, C., Christianity Past and Present, N.Y., 1927.
 GUILLAUME, A., The Traditions of Islam, Oxford, 1924.
 GUIZOT, F., History of Civilization, London, 1898. 3v.
 History of France, London, 1872. 8v.
 HALEVI, J., Kitab al Khazari, tr. Hirschfeld, London, 1931.
 Selected Poems, tr. Nina Salaman, Phila., 1928.
 HAMMERTON, J.A., ed., Universal History of the World, London, n.d. 8v.
 HASKINS, C.H., The Normans in European History, Boston, 1915.
 The Renaissance of the Twelfth Century, Harvard Univ. Press, 1928.
 Studies in Medieval Culture, Oxford, 1929.
 HASTINGS, J., ed., Encyclopedia of Religion and Ethics, N.Y., 1928. 12v.
 HAVERFIELD, F., The Roman Occupation of Britain, Oxford, 1924.
 HAZLITT, W.C., The Venetian Republic, London, 1900. 2v.
 HEADLAM, C., Story of Chartres, London, 1908.

Story of Nuremberg, London, 1911.

HEARNSHAW, F., Social and Political Ideas of Some Great Medieval Thinkers, N.Y., 1923.

Medieval Contributions to Modern Civilization, N.Y., 1922.

HEATH, SIR THOS., History of Greek Mathematics, Oxford, 1921.2V.

HEBRAIC LITERATURE, translations from the Talmud, Midrashim, and Cabala, London.1901

HEBREW LITERATURE, ed. Epiphanius Wilson, N. Y., 1901.1

HEFELE, C. J., History of the Christian Councils, Edinburgh, 1894. 5v.

HEITLAND, W.,Agricola, Camb. Univ. Press, 1921.

HELL, Jos., The Arab Civilization, Camb. Univ. Press, 1926.

HIGHAM, T., and BOWRA, C., Oxford Book of Greek Verse, Oxford, 1930.

HIMES, N., Medical History of Contraception, Baltimore, 1936.

HITLER, A., Mein Kampf, N.Y., 1939.

HITTI, P. K. History of the Arabs, London, 1937.

HODGKIN, T., Italy and Her Invaders, Oxford, 1892.7v.

Charlemagne, N.Y., 1902.

HOLINSHED, Chronicle, Everyman Lib.

HOME, G., Roman London, London, 1926.

HOOVER, H., and GIBBONS,H, A., Conditions of a Lasting Peace, N. Y., 1939.

HOPKINS, C. EDWARD, The Share of Thomas Aquinas in the Growth of the Witchcraft Delusion, Univ. of Penn., 1940.

HORN, F. W., History of the Literature of the Scandinavian North, Chicago, 1895.

HOUTSMA, M., ed., Encyclopedia of Islam, london, 1908-24.

HOWARD, C., Sex Worship, Chicago, 1909.

HULME, E. M., the Middle Ages, N. Y., 1938.

HUME, DAVID, History of England, N. Y., 1891. 6v.
 HUME, MARTIN, The Spanish People, N.Y., 1911.
 HURGRONJE, C., Mohammedanism, N.Y., 1916.
 HUSIK, I., History of Medieval Jewish Philosophy, N. Y., 1930.
 HYDE, DOUGLAS, Literary History of Ireland, London, 1899.
 IACOPO DE VORAGINE, The Golden Legend, tr. Wm. Caxton,
 Cambridge Univ. Press. 1914.
 IBN KHALDOUN, Les prolegomenes, tr. en francais par M. de
 Slane, Paris, 1934. 3v.
 IBN KHALLIKAN, M., Biographical Dictionary, tr. M. de Slane,
 Paris, 1843. 2v.
 INGE, W.R., Philosophy of Plotinus, London, 1929. 2v.
 IRVING, W., Alhambra, N.Y., 1925.
 Life of Mahomet, Everyman Lib.
 JACKSON, SIR T., Byzantine and Romanesque Architecture, Camb.
 Univ. Press, 1920. 2v.
 Gothic Architecture in France, England, and Italy, Camb. Univ.
 Press 1915. 2v.
 JALAL UD-DIN RUMI, Selected Poems, ed. & tr. R.A. Nicholson,
 Camb. Univ. Press, 1898.
 JAMES, B., Women of England, Phila. 1908.
 JENKS, EDW., Law and Politics in the Middle Ages, N.Y., 1898.
 JEROME, ST., Select Letters, tr. Wright, Loeb Lib.
 JOINVILLE, JEAN DE, Chronicle of the Crusade of St. Louis,
 Everyman Lib.
 JORDANES, Gothic History, Princeton Univ. Press, 1915
 J?RGENSEN, J., St. Francis of Assisi, N.Y., 1940.
 JOSEPH BEN JOSHUA BEN MEIR, Chronicles, London, 1835. 2v.
 JOYCE, P., Short History of Ireland, London, 1924.
 JULIAN, Works, Loeb Lib. 3v.

JUSSERAND, J.J., English Wayfaring Life in the Middle Ages, London, 1891.

JUSTINIANI INSTITUTIONUM LIBRI QUATTUOR, ed. Moyle, Oxford Univ. Press.v2.1888.

KANTOROWICZ, E., Frederick the Second, London, 1931.

KELLOGG, J.H., Rational Hydrotherapy, Battle Creek, Mich., 1928.

KER, W.P., Epic and Romance, London, 1897.

KIRSTEIN, L., Dance: a Short History, N.Y., 1935.

KLAUSNER, J., From Jesus to Paul, N.Y., 1943.

KLUCHEVSKY, V., History of Russia, London, 1912. 3v.

KOMROFF, M., Contemporaries of MarcoPolo, N.Y., 1937.

KROEGER, A., The Minnesinger of Germany, N.Y., 1873.

LACROIX, PAUL, Arts of the Middle Ages, London, n.d.

History of Prostitution, N.Y., 1931. 2V.

Manners, Customs, and Dress during the Middle Ages, N.Y., 1876.

Military and Religious Life in the Middle Ages, London, n.d.

Science and Literature in the Middle Ages, London, n.d.

LANCIANI, R., Ancient Rome, Boston, 1889.

LANE, EDW., Arabian Society in the Middle Ages, London, 1883.

LANE-POOLE, S., Art of the Saracens in Egypt, London, 1886.

Cairo, London, 1895.

Saladin, London, 1920.

Speeches and Table Talk of the Prophet Mohammad, London, 1882.

Story of the Moors in Spain, N.Y., 1889.

Studies in a Mosque, London, 1883.

LANG, P.H., Music in Western Civilization, N.Y., 1941. A model of scholarship and style.

LAVISSE, E., Histoire de France, Paris, 1900f. 18v.

LEA, H.C., Historical Sketch of Sacerdotal Celibacy, Boston. 1884.

History of Auricular Confessions, Phila., 1886. 3v.
 History of the Inquisition in the Middle Ages, N.Y., 1888. 3V.
 History of the Inquisition in Spain, N.Y., 1906. 4V.
 Superstition and Force, Phila., 1892.
 LECKY, W.E., History of European Morals, N.Y., 1926. 2v.
 LESTRANGE, G., Baghdad during the Abbasid Caliphate, Oxford, 1924.
 Palestine under the Moslems, Boston, 1890.
 LETHABY, W., Medieval Art, London, 1904.
 LONNROT, E., Kalevala, Everyman Lib. 2v.
 LITTLE, A.G., ed., Roger Bacon Essays, Oxford, 1914.
 LITTLE FLOWERS OF ST. FRANCIS, Everyman Lib.
 LORRIS, W., and JEAN CLOPINEL DE MEUNG, The Romance of the Rose, London.v3.1933
 LOT, F., The End of the Ancient World. N.Y., 1931.
 LOUIS, PAUL, Ancient Rome at Work, N.Y., 1927.
 LOWIE, R., Are We Civilized?, N.Y., 1929.
 LUTZOW, COUNT VON, Bohemia, an Historical Sketch, Everyman Lib.
 LYRA GRAECA, ed. and tr. by J.M.Edmonds, Loeb Lib. 3v.
 MABINOIGION, tr. Lady Charlotte Guest, Everyman Lib
 MACDONALD, D.B., Aspects of Islam, N.Y., 1911.
 Development of Muslim Theology, Jurisprudence, and Constitutional Theory, N.Y.1903.
 Religious Attitude and Life in Islam, Chicago. 1909.
 MACLAURIN, C., Mere Mortals, N.Y., 1925. 2v.
 MACROBII, Opera accedunt integra, London, 1694.
 MAHAFFY, J.P., Old Greek Education, N.Y., n.d.
 MAIMONIDES, Guide to the Perplexed, tr. Friedländer, London, 1885. 3v.
 Mishneh Torah, Book I, tr. Hyamson, N.Y., 1937.

MAINE, SIR H., *Ancient Law*, Everyman Lib.
 MAITLAND, S.R., *Dark Ages*, London, 1890.
 AL-MAKKARI, AHMED, *History of the Mohammedan Dynasties in Spain*, tr. de Gayangos London, 1840. 2v.
 MCLE, U., *L'art religieux du XIII^{me} siEcle en France*, Paris, 1902.
 MALTER, H., *Saadia Gaon*, Phila., 1921.
 MANTZIUS, K., *History of Theatrical Art*, London, 1903f. 6v.
 MARCUS AURELIUS, *Meditations*, tr. Long, Boston, 1876.
 MARCUS, J., *The Jew in the Medieval World*, Cincinnati, 1938.
 MARGOLIOUTH, D.S., *Cairo, Jerusalem, and Damascus*, N.Y., 1907.
 Mohammed and the Rise of Islam, N.Y., 1905.
 MARITAIN, J., *The Angelic Doctor*, N.Y., 1940.
 AL-MASUDI, ABU-L HASAN, *Meadows of Gold and Mines of Gems*, tr. Sprenger London, 1841.
 MATTHEWS, B., *Development of the Drama*, N.Y., 1921.
 MAVOR, J., *Economic History of Russia*, London, 1925. 2v.
 MAY, SIR T., *Democracy in Europe*, London, 1877. 2v.
 McCABE, J., *Crises in the History of the Papacy*, N.Y., 1916.
Empresses of Constantinople, Boston, n.d.
St. Augustine and His Age, N.Y., 1903.
Story of Religious Controversy, Boston, 1929.
 McKINNEY, H., and ANDERSON, W., *Music in History*, Cincinnati. 1940.
 MICHELET, J., *DE, History of France*, N.Y., 1880. 2v.
 MIGEON, G., *Les arts musulmans*, Paris, 1922. 2v.
 MILMAN, H., *History of Latin Christianity*, N.Y., 1860. 8v.
 MIRROR OF PERFECTION, in *Little Flowers of St. Francis*
 MOLMENTI, P., *Venice*, London, 1906. 6v.
 MOMMSEN, TH., *Provinces of the Roman Empire*, N.Y., 1887. 2v.

MONROE, P., Source Book of the History of Education for the Greek and Roman Period N.Y., 1932.

MONTALEMBERT, COUNT DE, The Monks of the West, Boston, n.d. 2v.

MONTESQUIEU, CHAS. BARON DE, Spirit of Laws, N.Y., 1899. 2v.

MOORE, C.H., Development and Character of Gothic Architecture, London, 1890.

MOORE, G.F., Judaism in the First Centuries of the Christian Era, Cambridge, Mass., 1932v2.

MOREY, CHAS., Medieval Art, N.Y., 1942.

MUIR, SIR W., The Caliphate, London, 1891.

Life of Mohammed, Edinburgh, 1912.

MULLER-LYER, F., Evolution of Modern Marriage, N.Y., 1930.

MUMFORD, LEWIS, Technics and Civilization, N.Y., 1934.

MUNK, S., M?langes de philosophie juive et arabe, Paris, 1859.

MUNRO, D.C., and SELLERY, G.C., Medieval Civilization, N.Y., 1926.

MURRAY, A.S., History of Greek Sculpture, London, 1890. 2v.

NENNIUS, History of the Britons, in Giles, Six Chronicles.

NEUMAN, A.A., The Jews in Spain, Phila., 1942. 2v.

NEWMAN, LOUIS, and SPITZ, S., The Talmudic Anthology, N.Y., 1945.

NICHOLSON, R.A., Literary History of the Arabs, Camb. Univ. Press, 1930.

The Mystics of Islam, Camb. Univ. Press, 1922.

Studies in Islamic Mysticism, Camb. Univ. Press, 1921.

Studies in Islamic Poetry, Camb. Univ. Press, 1921.

Translations of Eastern Poetry and Prose, Camb. Univ. Press, 1922.

NICKERSON, H., The Inquisition, Boston, 1923.

NIETZSCHE, F., Beyond Good and Evil, N.Y., 1923.

N?LDEKE, TH., Sketches from Eastern History, London, 1892.
 NUN'S RULE, being the Ancren Riwe modernized, by Jas.
 Morton, London, 1926.
 OESTERLEY, W., and Box, G., Short Survey of the Literature of
 Rabbinical and Medieval Judaism, London, 1920.
 OGG, F., Source Book of Medieval History, N.Y., 1907.
 O'LEARY, DELACY, Arabic Thought and Its Place in History,
 London, 1922.
 OMAN, C.W., The Byzantine Empire, London, 1892.
 OXFORD HISTORY OF MUSIC, Oxford, 1929f. 7v.
 PAETOW, L.J., Guide to the Study of Medieval History, N.Y., 1931.
 PALMER, E.H., The Caliph Haroun Alraschid, N.Y., n.d.
 PANOFSKY, ERWIN, Abbot Suger, Princeton, 1948.
 PARIS, MATTHEW, English History from the Year 1235 to 1273, tr.
 Giles, London, 1852 v3..
 PAUL THE DEACON, History of the Longobards, tr. Foulke, Univ.
 of Penn., 1907.
 PAUPHILET, A., ed., Jeux et sapience du moyen Age, Paris, 1940.
 PERSIAN ART, Souvenir of the Exhibition at Burlington House,
 London, 1931.
 PHILBY, H. ST. JOHN, A Pilgrim in Arabia, Golden Cockerel Press,
 n.d.
 PICKTHALL, MARMADUKE, The Meaning of the Glorious Koran,
 N.Y., 1930.
 PIRENNE, H., Economic and Social History of Medieval Europe,
 N.Y., n.d.
 History of Europe from the Invasions to the Sixteenth Century,
 N.Y., 1939.
 Medieval Cities, Princeton, 1939.
 Mohammed and Charlemagne, N.Y., 1930.

PIRENNE, J., *Les grands courants de l'histoire universelle*, Neuchâtel, 1946. 3v.

PLINY THE ELDER, *Natural History*. London, 1855. 6v.

PLUMMER, C., *Life and Times of Alfred the Great*, Oxford, 1902.

POKROVSKY, M., *History of Russia*, N.Y., 1931.

POLLOCK, F., and MAITLAND, F., *History of English Law before Edward I*, Camb. Univ. Press, 1895. 2v.

POLO, MARCO, *Travels*, ed. Komroff, N.Y., 1926.

POOLE, R.L., *Illustrations of the History of Medieval Thought and Learning*, N.Y., 1920.

POPE, A.U., *Introduction to Persian Art*, London, 1930.

Iranian and Armenian Contributions to the Beginnings of Gothic Architecture, Bulletin of the Asia Institute, N.Y., 1946.

Masterpieces of Persian Art, N.Y., 1945.

Survey of Persian Art, Oxford Univ. Press, 1938. 6v.

PORTER, A.K., *Medieval Architecture*, N.Y., 1909. 2V.

POWER, EILEEN, *Medieval People*, Boston, 1924.

and POWER, RHODA, *Cities and Their Stories*, Boston, 1927.

PRESTAGE, E., *Chivalry*, N.Y., 1928.

PROCOPIUS, *Anecdota, or Secret History*, Loeb Lib.

Buildings, Loeb Lib.

History of the Wars, Loeb Lib. 5v.

PSELLUS, M., *Chronographia*, French tr. by Umile Renauld, Paris, n.d.

QUENNELL, M., *Everyday Life in Roman Britain*, N.Y., 1925.

RABY, F.J., *History of Christian Latin Poetry in the Middle Ages*, Oxford, 1927.

History of Secular Latin Poetry in the Middle Ages, Oxford, 1934. 2v.

RAMBAUD, A., *History of Russia*, Boston, 1879. 3v.

RAPAPORT, S., Tales and Maxims from the Talmud, London, 1910.

RASHDALL, H., The Universities of Europe in the Middle Ages, Oxford, 1936. revised by F.M. Powicke and A.B. Emden. 3v.

RAWLINSON, G., The Seventh Great Oriental Monarchy, London, 1876.

REESE, G., Music in the Middle Ages, N.Y., 1940.

RUMUSAT, C. DE, Ab?lard, Paris, 1845. 2v.

RENAN, E., AverroEs et l'averro?sme, Paris, n.d.

The Christian Church, London, n.d.

Marc AurEle, Paris, n.d.

Poetry of the Celtic Races, in Harvard Classics, Vol. 38, N.Y., 1938.

RENARD, G., Guilds of the Middle Ages, London, 1918.

RICHARD, E., History of German Civilization, N.Y., 1911.

RICKARD, T., Man and Metals, N.Y., 1932. 2v.

RIEFSTAHL, R., The Parish-Watson Collection of Mohammedan Potteries, N.Y., 1922.

RIHANI, A., The Quatrains of Abu-l Ala, London, 1904.

RIVOIRA, G., Lombardic Architecture, London, 1910. 2v.

Moslem Architecture, Oxford, 1918.

ROBERTSON, J.M., Short History of Free Thought, London, 1914. 2v.

ROBILLARD, M., Chartres, Grenoble, n.d.

ROGERS, J.E.T., Six Centuries of Work and Wages, N.Y., 1890.

ROSTOVTZEFF, M., History of the Ancient World, Oxford, 1928. Vol. II: Rome.

Social and Economic History of the Roman Empire, Oxford, 1926.

ROTH, LEON, Spinoza, Descartes, and Maimonides, Oxford, 1924.

ROWBOTHAM, J., The Troubadours and Courts of Love, London, 1895.

RUSKIN, J., Stones of Venice, Everyman Lib. 3v.

RUSSELL, B., History of Western Philosophy, N.Y., 1945.
 RUSSELL, C.E., Charlemagne, Boston, 1930.
 SABATIER, P., Life of St. Francis of Assisi, N.Y., 1909.
 SA'DI, The Gulistan, in Gottheil, R., Literature of Persia, Vol. II. The Rose Garden (Gulistan), tr. by L. Cranmer-Byng, London, 1919.
 SALADIN, H., ET MIGEON, G., Manuel d'art musulman, Paris, 1907. 2v.
 SALIBA, D., Étude sur la métaphysique d'Avicenne, Paris, 1926.
 SALZMAN, L., English Industries of the Middle Ages, Oxford, 1923.
 SANDYS, SIR J., Companion to Latin Studies, Cambridge, 1925.
 SANGER, W., History of Prostitution, N.Y., 1910.
 SARRE, F., Die Kunst des alten Persien, Berlin, 1925.
 SARTON, G., Introduction to the History of Science, Baltimore, 1930f. 3v. in 5.A. masterpiece of painstaking scholarship.
 SAUNDERS, O.E., History of English Art in the Middle Ages, Oxford, 1932.
 SAXO GRAMMATICUS, Danish History, London, n.d. 2v.
 SCHECHTER, S., Studies in Judaism, N.Y., 1920. 3v.
 SCHEVILL, F., Siena, N.Y., 1909.
 SCHNEIDER, H., The History of World Civilization, N.Y., 1931. 2v.
 SCHOENFELD, H., Women of the Teutonic Nations, Phila., 1908.
 SCHOENHOF, J., History of Money and Prices, N.Y., 1896.
 SCOTT-MONCRIEFF, C.K., The Letters of Abū'lard and Heloise, N.Y., 1926.
 SEDGWICK, H.D., Italy in the Thirteenth Century, Boston, 1912. 2v.
 SEEBOHM, F., The English Village Community, London, 1896.
 SEIGNOBOS, C., The Feudal Regime, N.Y., 1902.
 SHORT, E.H., The Painter in History, London, 1929.

SHOTWELL, J.T., and LOOMIS, L.R., *The See of Peter*, Columbia Univ. Press, 1927.

SIDONIUS APOLLINARIS, *Poems and Letters*, Loeb Lib. 2v.

SIGFUSSON, SAEMUND, *The Elder Edda*, London, 1907.

SIHLER, E.G., *From Augustus to Augustine*, Camb. Univ. Press. 1923.

SINGER, C., ed., *Studies in the History and Method of Science*, Oxford, 1917f. 2v.

SMITH, MARGARET, ed., *The Persian Mystics: Attar*, London, 1932.

SMITH, TOULMIN, *English Gilds: the Original Ordinances*, London, 1870.

SOCRATES, *Ecclesiastical History*, London, 1892.

SOZOMEN, *Ecclesiastical History*, London, 1855.

SPECULUM, *A JOURNAL OF MEDIEVAL STUDIES*, Cambridge, Mass.

SPENCER, H., *Principles of Sociology*, N.Y., 1910. 3v.

SPENGLER, O., *Decline, of the West*, N.Y., 1928. 2v.

STEPHENS, W.R., *Hildebrand and His Times*, London, 1914.

STERLING, M.B., *The Story of Parzival*, N.Y., 1911.

STEVENS, C.E., *Sidonius Apollinaris*, Oxford, 1933.

STREET, G.E., *Gothic Architecture in Spain*, London, 1869.

STRZYGOWSKI, J., *Origin of Christian Church Art*, Oxford, 1923.

STUBBS, WM., *Constitutional History of England*, Oxford, 1903. 3v.

STURLUSON, SNORRI, *Heimskringla: The Norse Sagas*, Everyman Lib.

Heimskringla: The Olaf Sagas, Everyman Lib.

The Younger Edda, in Sigfusson, S.

SUMNER, W.G., *Folkways*, Boston, 1906.

SYKES, SIR P., *History of Persia*, London, 1921. 2v.

SYMONDS, J.A., Studies of the Greek Poets, London, 1920.
 Introduction to the Study of Dante, London, 1899.
 AL-TABARI, Chronique, Fr. tr. by Zotenberg, Paris, 1867.
 TAGORE, SIR R., Gitanjali, N.Y., 1928.
 TAINE, H., Ancient Regime, N.Y., 1891.
 Italy: Florence and Venice, N.Y., 1869.
 TALMUD, Babylonian, Eng. tr., London, 1935f. 24v.
 TARN, W., Hellenistic Civilization, London, 1927.
 TAYLOR, H.O., The Classical Heritage of the Middle Ages, N.Y., 1911. The Medieval Mind. London, 1927. 2v.
 THATCHER, O., and McNEAL, E., Source Book for Medieval History, N.Y., 1905.
 THIERRY. A., History of the Conquest of England by the Normans, London, 1847. 2v.
 THOMAS AQUINAS, ST., Summa contra Gentiles, London, 1924. 4v.
 Summa theologica, tr. by Dominican Fathers, London, 1920. 22v.
 THOMPSON, SIR E., Introduction to Greek and Latin Palaeography, Oxford, 1912.
 THOMPSON, J.W., Economic and Social History of the Middle Ages, 300-1300, N.Y., 1928.
 Economic and Social History of Europe in the Later Middle Ages, N.Y., 1931.
 Feudal Germany, Chicago, 1928.
 The Middle Ages, N.Y., 1931. 2v.
 THORNDIKE, LYNN, History of Magic and Experimental Science, N.Y., 1929f.
 A work of magnificent scholarship, which illuminates every subject that it touches.
 Short History of Civilization, N.Y., 1926.
 TISDALL, W., Original Sources of the Qur'an.

TORNAY, S. C., Averro?s' Doctrine of the Mind, Philadelphia Review, May, 1943.

TOYNBEE, A.J., A Study of History, Oxford, 1935f. 6v.

TRAILL, H.D., Social England, N.Y., 1902. 6v.

UEBERWEG, F., History of Philosophy, N.Y., 1871. 2v.

USHER, A.P., History of Mechanical Inventions, N.Y., 1929.

AL-UTBL, ABUL-NASR, Memoirs of the Emir Sabaktagin and Mahmud of Ghazna, tr. Reynolds, London, 1858.

VACANDARD, E., The Inquisition, N.Y., 1908.

VAN DOREN, MARK, An Anthology of World Poetry, N.Y., 1928. The best work of its Kind.

VASARI, G., Lives of the Painters, Everyman Lib. 3v.

VASILIEV, A., History of the Byzantine Empire, Madison, Wis., 1929. 2v.

VERNADSKY, G., Kievan Russia, Yale Univ. Press, 1948.

VILLARI, P., The Two First Centuries of Florentine History, London, 1908.

VILLEHARDOUIN, G. DE, Chronicle of the Fourth Crusade, Everyman Lib.

VINOGRADOFF, P., English Society in the Eleventh Century, Oxford, 1908.

VOLTAIRE, Essay on the Manners and Morals of Europe, in Works, Vol. XIII, N.Y., 1901.

VOSSLER, K., Medieval Culture: an Introduction to Dante and His Times, N.Y., 1929. 2v.

WADDELL, HELEN Medieval Latin Lyrics, N.Y., 1942.

The Wandering Scholars, London, 1927.

Peter Ab?lard, N.Y., 1933.

و الله ولي التوفيق و هو يهدي السبيل

ساعت : ۱۴/۴۵

روز : جمعه

۲۶ / بهمن ماه / ۱۳۹۷

کرم رضا خزلی

یار مهربان

www.baghemino.com

baghemino.1339@gmail.com

Tel:09125411283-09356411283

کد مدد رضا خدزی